۴   ۴۷   ~~نسخه~~ ۱۳/۷/۶

تجزیة الامصار یا وصاف الحضرة مکمل قبل از عبدالله بن فضل الله صاف

متوفی که در ۷۲۸ تمام کرده کما فی اول کشف الظنون ص ۲۳۵ و ان بر جهار

مجلد و ۳ جلد انجام یافته و هر یک را خطبه و دیباچه است و نسخه مجلد

اول اوست اول آن بنام ~~[illegible]~~

~~معالی القرآن~~ حمد و ستائی که انوار اخلاص آفاق و انفس چون

صبح صادق تلالو ساخت (از آن زانوی سراج و قمر منیر و علی آله و سلم)

کاتب عبدالکریم بن محمد تقی سال کتابت تاریخ محرم سنه ۱۲۲۴ هجری

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار — فارسی جلد اول

مؤلف عبدالله بن فضل الله مشهور بوصاف

خطی / چاپی نستعلیق ۲۱ سطری

سال ~~طبع~~ تحریر ۱۲۲۴ قمری عدد اوراق ۱۲۲

جزء کتب تاریخ شماره ۱۴۹

شماره عمومی ۴۱۹۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۳۴ عرض ۲۱ سانتیمتر قطعه

سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازرسی شد

۱۲۲

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	تجزیة الامصار		
	درجه نفاست	عالی		خطی ☑ / چاپ سنگی ○
	تعداد اوراق	۱۲۲	اندازه	۲۱×۳۴
	قطع	وزیری بزرگ	شماره اموالی	۴۱۹۲
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ☑ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. [illegible] ۲. ۳.

تاریخ بررسی: ۱۴۰۵

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام: ۵/۲/۱

امر الله ... [illegible]

١٤٢

میکرو فیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار — فارسی جلد اول

~~مصنف~~ مؤلف عبدالله بن فضل الله مشهور بوصاف

خطی چاپی نستعلیق ع‍ ۱۵ سطری

سال ~~طبع~~ یا تحریر ۱۲۲۴ قمری عدد اوراق ۱۲۲

جزء کتب تاریخ شماره ۱۴۹

شماره عمومی ۲۱۹۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۳۴ عرض ۲۱ سانتیمتر قفسه

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

جلد اول

کتابخانه رضوان

(تأسیس میرزا رضا خان نائینی)
قاضی نور در سال ۱۳۴۹ قمری

اسم کتاب جلد اول تاریخ جهانگشا
اسم مصنف ... الجوینی
بخط نستعلیق
باندازه ... سانتیم طول و ... عرض
جزو کتاب ...
نمرهٔ قفسه ...
نمرهٔ کتابخانه ۲۷۶۳
برای استفاده عموم افتتاح میشود

بازبینی ۱۳۵۲

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

تاریخ جهانگشا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که
در موقع سپاسش خلعت لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق
واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم و القیاس کمال ذاته و جلّ عن مسابقة الظنون جلال صفاته
که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانهٔ کنتُ کنزاً مخفیاً فأحببتُ أن أُعرَف بیرون آورد و اول ما خلق الله
العقل و باز از شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را لقبای صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر
مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان کثرت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار
جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد مصرع همه هستند سرگردان
چو پرگار پدیدآرنده خود را طلبکار نظم وَإذا نَظَرتَ إلی السَّماءِ بِنَظرةٍ فَأدی السَّماءَ تَدُلُّ أنَّكَ واحِدٌ
وَإذا نَظَرتَ إلی الکَواکِبِ نَظرةً فَعَلی الکَواکِبِ لِلمُکَوِّنِ شاهِدٌ و چون قبهٔ نیلگون گردون را افراشت

و تلالی

و تلالی کواکب و دواری ثواقب بگماشت از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسله بطبقات اربعه باتفاق
امزجه و اختلاف کیفیات و تباین انبات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آن ابجان ثلاث در عالم کون و فساد
بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین مکوّن را
بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر نقش خاتم وَلِلّهِ مُلکُ السَّمواتِ
وَالأرضِ منقش شد سکهٔ زر بیا و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر دار الضرب ایجاد سکهٔ نظم
فَفي کُلِّ شَيءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلی أنَّهُ واحِدٌ بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ
تواری عدم بصحرای تراوی وجود خرامید در وی صفات معادن مجتمع آمد بطعوم و روایح و قوی جذب
و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع موجودی که
وجود واجبش بر اهانت زاید بیت و دلیل قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گلبرگ طری بخط شکرفی نظم
عَلی قُضُبِ الزَّبَرجَدِ شاهِداتٌ بِأنَّ اللهَ لَیسَ لَهُ شَریكٌ رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم قدرت
و نصرت ارضی وَما تَسقُطُ مِن وَرَقَةٍ إلّا یَعلَمُها نگارش پذیرفت تا تشنه و سروآزاد او قامت صدق بندگی
باواز شعار الله اکبر خالق الاشیاء و مکوّن الظلام و الاضواء در صبح و شام بهیات رکوع گرفت بیت
تسبیح حمد و ثنا سراینده در کوه و سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ
اختراع نهاد خواص آن تراکیب در وی متحصل مواهبی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و کمال حواس و قدرت حرکت
ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار با لحان ترنم و تغرید و انواع وحوش
و سباع در خبایا و حجار و اجام بصهیل و صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب احجار

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بربّ الله خالق کلّ شیء وهو الواحد القهّار گویان شده الا له الخلق والامر تبارک الله ربّ
العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود در تربیت آباء فلکی و امّهات
عنصری در مشیمهٔ ارادت بر ترتیب تکوین و انشا نوبتًا فنوبتًا و حالًا فحالًا بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولای جسمی او قابل صورت صوّرکم فاحسن صورکم گشت و در ادوار مقام
ثمّ انشأناه خلقًا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مربّی و بکرّات و مرّات این اطوار گرفت و بحصول
مزاجی نزدیک باعتدال ممکن مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که یُدرِک ذاته بلا واسطة
و یُدرَک ادراکه صفت خاصّهٔ اوست تشریف ولقد کرّمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال
فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکّرون فی خلق السموات
والارض باشارت واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقّی میجوید و آینهٔ نفس بعد از تخلیه
بنقوش تحلیه تحلیه میدهد تا بجا که صور معرفت موجودات را جای گیرد و در سلک ملائکهٔ مقدّس و نفوس مفارق و عقول
مجرّد بشرف انضمام خاص شود و از حصول آن استعداد سعادت ابدی و دوام از شائبهٔ زوال و عدم مصون از لاحقهٔ کلال
و فرحی بخوف انتها و لذّتی بزحمت انقراض ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد
لهم جنّات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک هو الفوز العظیم و توام آن حمد بی قیاس
و تالی آن سپاس بی منتهی نثار رسایل صلوات و فواتح روایح تحیّات چنانکه مرسلهٔ جنان فردوس از رهبت
نسایم آن صورت ع تحرّکت فی نحر الحبیب حمائل گیرد و در اثنای نثار آن مثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض یار
گلشن شود نثار مرقد علی المصطفی الواضح منهاجه علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی

معجز نمای ان هو الّا وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی مکحّل چشم ما زاغ البصر و ما طغی صاحب
ذی قربتی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان جناب کبریایش دورباش لای نفی دست رد
لا یسعنی فیه ملک مقرّب ولا نبیّ مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا می نهاد صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل
و ادیان و تأسیس قواعد ملّت حنیفی دم مباهات علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد و سجاحت خلقی که با مرتبت
و ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین با ضعفا همت تقابل انّما انا بشر مثلکم یوحی الیّ میجست مؤیّدی
که در معرکهٔ بعثت علی الاسود والاحمر بتهدید انا نبیّ بالسیف گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقهٔ
ضلال بشست و بر خلفاء راشدین و ائمّهٔ دین و مهاجران و اهل بیت او مبارزان میدان السّابقون
السّابقون و نوازان حدیقهٔ اولئک المقرّبون نظم سلام کریح المسک فضّ ختامه سلام
کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن رقّ نسیمه سلام کعقد الدرّ راق نظامه امّا بعد
تحریر این کارنامه و الّذین اوتوا العلم درجات ذات بی همال صاحب سعید حاوی القدح المعلّی
فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد الجوینی
طیّب الله بنسایم الودّ روحهم و والی من غمائم الرحمة فتوحهم همچو نجوم سماء کلّما غاب کوکب بدا کوکب
تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظّم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت
عقل و سجاحت خلق و تبحّر در فنون براعت و تفنّن در اصول فضایل و تفرّد در اسالیب علوم و تقدّم در قواعد
حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملّت در سرّا و ضرّا ماشطهٔ
کلک سحّار دوشیزگان خاطر غرایب آثار را گوش و گردن عروس سخن را بنظم و نثر عقد اللؤلؤ المنظوم من ابیات

بدایعه و نثر ینتظم سلك الحجل للوردد المنثور عند ابتسام زد ایغد زیور بیاخت و برای مستنشقان

روایح علوم بر مجمره معطره فاکره بخور افادت میوخت هلم جرا تا خاطر غاطرش فصوص جواهر براعت بنصوص

آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را غنی تاریخ جهانگشای جوینی بر جام جهان نمای معانی

در بسط ضبط اورد فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری

و الفاظ کما تحلی عرایس الازهار علی النظر النجری و امتزج باریج نشر المسك و العنبر الشحری و استعارات

کصفوة القهوة بها قلب الحزین جری و ذیل الفضل ودی و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری

کلام یداوی الکلم و ینعم علی جنة النعیم و یوذی علی نسیم التنسیم کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله

لقلت بداعن مجر بیتد ذکاء عادی بابکار المعانی و عونها و اعیان لفظ ما لهن کفاء شوارد الا انهن

سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی

خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتحشم مواکب کواکب عدد هلاکوخان

لمؤلفه زان سخن پرور دنم یکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه

که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود و ان جریده خریده آسا از شکن زلف حروف چهره حورا

وش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بمغاعل الحاظ غوانی در دلربایی اغاز نهادند و ان ابکار افکار هر یک

از زبانی منشی و حلی ادا از مبدا و لمؤلفه سخن با سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرای من بحقیقت

از قسیان نزسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم

کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت ان اشباع و ایجاز و رعایت

و مجاز و محض الحاد و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات

چابک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن ارکفته نظم دعوا الاقاصی و الادانی ناجیة

نا علی ظهرها غیر ابن عباد و لی بیان متی یطلق اعنته یدع لسان ایاد رهن اقیاد و مورد کلمات

عطلت زهرا علی ریاض و درا فوق اجیاد و ما رات و لا عبد الحمید بنا و ابن العمید اخیرا فی ابی جاد

بدهشت افزود و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا

و استعلا اروغ میمون چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطاوعت و

شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد برین سیاق معهود نبوده و از نسخ تاریخ بر

نمط مطالعه بر فقه معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملکا ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب

دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر و اذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیا

کل مکان پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب

انام ایلخان سکندر همت خاقان عالم سایه امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان

خان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت

و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام را

مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی

از دبدبه کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینه مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه

بود غنچه توحید و ایمان بشکفت دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعه آفتاب هدایت سعد

کتابخانه آستان قدس

جواهر قول الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت موالان درموالات ملت حنیفی
بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در یک لحظه کفار اشرار ابرار و شرار صاحب اسرار شدند وقالوا الحمد لله الذی
هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات واجتهادات
محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بدکران مشحونست بر بارزاء استیفا
سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران
جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف واکناف بیمن فر بهجت و حسن سیاست او معمور
و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش خیابان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان
نظم الیوم انجزت الامال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها
وادی الملک والاسلام والله بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمتر بندهٔ دولتخواه المقصر فی جنب الله
عبدالله بن فضل الله جعل الله عقباه خیراً من اولاه سوانح خاطر در طریان و جواذب فکرت در جولان
امد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالیت خالی برای تتمیم حالی از خلخالی خالی نگذارد مع ودبت ساق
زینت خلخالا و آن حکلی لسکان قفلی نسب که در من بازمعنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال می‌کشند
مهر آستین طره بر سایل اواخر و اوایل می افشانند با آنکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو انني صنفت
الف کتاب ذیل تجدید ذکری مذیل گردانید و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید مخلد شعر واعطیت طبع البحتری
وشعره لئن لی بطبع البحتری وشعره بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان مشعبد فلک
دوار در حریف مهر سپهر بدست شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود

ورقه

بر رقعهٔ ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعین وستمائه
والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال برحسب اقتضاء وقت و حال
در سلک کتابت انتظام گیرد تا مسئله این حکایت واحدوثه این روایت که از عجایب شهور و اعوام است
انقطاع نپذیرد شعر فیا دهرها عد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها چه قابل محنک و مقبل مدرک از مطالعه
علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی
مهذب عقل و مجرب نفس گردد شعر تحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان
و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست والعمر قصیر والصناعة طویلة والوقت
ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر باز تنسیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم
و کیفیت قرون متقادم لمؤلفه سلماً و حرباً نفعاً و ضراً جزراً و مداً حلواً و مراً معلوم شود و معنی
کفی بالتجارب تادیباً وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر
بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست که درجه درجه مکانت ابنه و منافع
آن جمیع فرق را از سایه و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل است این نیت ثبت و عزم جزم شد لمؤلفه
کفهم که مگر دلی و طبیعت مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغه رفت روئیت که از لوازم طبع غریزی باشد باوجود
تفریق جبین خواطر و تفریق و فین ضمایر تنمیق و ترشیق مواتات نکرد شعر قلت لطرفی الدمع لما دنی
ولم یطع امری ولا زجری ما لک لا تجری و انت الذی تحوی مدی الغایات اذ تجری فقال لی
دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت و کانی که پیوسته چون برق خاطف در مضایق

معانی جواز کردی تراکم غمام غموم محجوب شد؛ فکانما قد خبت شعلات الفاکرة وانطفت شقایقها الهادرة

وانطوت حقایقها البادرة التی کانت سایرة سایرة، خاطر سودائی از هرزه لائی بسته دام ملالت

وخسته سهام کلالت گشته گفت ع مارا بجز از عشق تو درویشیهاست؛ لیس بهره اصطبار برباد فنا شد و بطرز این

افسانه برخواند خوانده او اسباب را در زوایای خانه من ودیعت نهاد؛ و چندین طلب عذر دور از من حرارت

آفتاب درخشنده نیستم تا افاضت انوار میتوانم کردن این استضائت و استنارت و مادام بنابر کجا

شبها بر گوشه صفه دماغ وراء پرده متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام؛ و سر مجمر سخن سرائی بدست مجمره

گردان ع هو المسک ما کررته یتضوع ارگشاده؛ و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجة

سحرها نموده؛ امروز دست زده خمول و پامال اعتزال است؛ باز آغاز سودائی دیگر نهاده فانها قصة فی شرحها طول

لمؤلفه از شکل غمهای تو فریاد ای دل؛ اند همه سبهات برباد ای دل؛ اندر طلب امید حاصل تو؛ جز خون جگر زدیده

بگشاد ای دل؛ چون از استنطاق او جز اشکبار و اشکبار فایده روی ننمود ع با خامه زروی دلنوازی گفتم؛

ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر انجمن پیرای حقایق معانی؛ و نقش بند کارگاه مانی؛ زمانی بلطف ربانی

دل کار افتاده را دستگیری کن؛ و پای ثبات بر جای دار؛ و سودای پیش خفته که در دماغ مرکب داری ترک ده

تا از دشمن و دوست تیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک گفتم ای سخن پردازم؛ در شرح غم فراق و بگشا رازم؛

گفتا که نیم من آهن یا سنگ؛ ممکن نبود که من در آتش سازم؛ قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر

آغاز کرد ع منشین کنون و قصه آن کوی دلشکار؛ در جواب گفت در این طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت

نبود کار چو من سرزده سودائی؛ خامه چون در نوشت سخن آرائی؛ مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام؛

وخاطر

و خاطر زادگان حور اوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه روئی من و سفید کاری تو

چه بود امروز زمانه موسم زنانست اولست مصـ زمان دایما فیه کل العجایب واصبحت الاذناب فوق الذوائب

هر ادیبی که استحکام تحقیق لغت و چابک کمال بلاغت ما تورات اصمعی لغوی را لغوی پندارد؛ و منقولات هروی را

هرا مطلق خواند جاحظ الجاحظ از دانش خود نبیند؛ و کسائی کلیم بر سر تربات پوشد؛ و زیرا کلب صنعت قلاده

تعلیم بندد و روبه را خرگوش وار در حیص بیص شرمساری اندازد؛ و در کشف مسایل نحوی چون بیلا شدقیه هذاء

هلوا نحوی بشق سمع نکات عهد رساند؛ اخفش خفاش صورت متواری گردد؛ و مازنی را وزنی نماند؛ و تعلیلات

مبرد بارد نماید ابن الحاجب محجوب شود؛ و زمخشری را زخم شمرد و فرا را ابمراض اعتراض پوستین بر آید؛ و ابن الاعرابی

را حد اعراب اموز دلا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه امم افتد و بجرد جهل افاد صحاح

او را لسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر چهره فضایل او فایق شمرند؛ ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند؛ و اعتبارش

مانند مبدل در طریق طرح استعمال کند؛ و گاه و بیگاه از نشاء وب محن و تکاوب فتن با ولی کرم و دمی سرد گوید

شعر دم من همچو باد برا هن؛ چشم من همچو ابر در بهمن؛ نرگس و گل شدم که نگشایم؛ جز بآب و باد چشم و دهن؛

نظم وهذه عادة الدنیا وشیمتها؛ فلا تنج فالانت شکیمتها؛ همچنین هر صاحب آرای معنی آرای

نافذ ذهن ناقد طبع که چون با نامل ارتجال با طره پاکیزه رویان نظم بازی کند در شیوه طرد و ترکیب قرحیه

امرئ القیس قریح شود؛ و در اسلوب بدیع طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید؛ و در حسن اعتذارات خاطر

عذرا نابغه عقده تعذر گیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و لطافت

معنی و طراوت ترکیب لبید را لبید و جریر را جر بر کوبد؛ و فرزدق را از ذوق و تیز کشد؛ و سمر سمره را رقم تقریع زند

ونهد

بحر برا الجبری نخرد و معزیرا از عربیت معری داند و معزیرا ابوات ابیات معزی گرداند و ابن اسمارا اسم بلا اسم

انگارد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر دم در بندد و هر اینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان

حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهد کرد و الام ازجی عیش صر منکدا و اغضی علی الاقذا

جفنا مسهدا و کم اعد النفس التی ثم کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا اذا قلت یا ابی غد ما نیته

وجاء غد قلت ابتدی و انتظر غدا و در سیاه روزگاری بنیاد این شکایت در زبان ساخت لمولفه مرا دلیست

چو بنیاد کهربات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب دلی رمیده چه گویم دلی چگونه دلی دلی چو ماهی

بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور محبت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب دلی بافت پهنهای

چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست نه منزجر ز عقاب و

نه مستحق ثواب دلی که چون هوس نرم باشدش تاب گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب دلی که چون گنبد

او یاد نیکوان کرده چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند چو آرزو کندش

ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمیست که محورش همه رنجست و مکرش اعقاب و هر کاسا

که اطراف فضایل استطرفت و افانین علوم استوعب چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد و در گلشن سخندان

سحبان غنچه بهجت بشکفاند و در علم معانی و بیان جرجانی را خرجانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمرهٔ

الکفات شناسد و در درایت و کتابت صابی و ضبی را صبی داند و بیاس تحسین رستی رائغه رستی هنگام طبع و نوادر ابو سعید

رستمی را نوادر دوم شکند و در القاء سؤال مهلبی را مهلت جواب ندهد و بسرعت رویت قابوس را کابوس نهد

و از قدرت حذف و وصل بن عطا را نه الف وصل و نون تنوین ساقط انگارد ای با نابغه دار روزگار امید را

بشام

بشام بطم و بت بلبل ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفه بطمی

عنانی من الهم ما قد عنانی و اعطیت صرف اللیالی عنانی الف الدموع و عفت الهجوع افعیای

عنان تفتاختان مرتب کرده و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل

و تعمق وافر از رنگ توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین رستهٔ عروضیانست

در موقف عجز صدر از عجز بازنشناسد و در تقطیع افاعیل جنان از وهشت مقطوع گردد که میان فاعلات و

مفاعیل هزج باز نتواند و ایم روی وار بقید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضعف و اجحاف

هر سفاف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع

در شرح شرع نعمان از خوان نعمانی او اله استاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درایت کشد

و مالک ملوک و احمد بجنال حمید او مقتدی شود و باغوص او در مسایل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون

القفلین نماید مکحولرا سرمه تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق نفی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ناچیز آید

و در بساط بسیط و سایط و سیط مندرک ایم الله که اسباب حرمانش چون رخصت فقه و افادیل ائمه و تاویلات

نحو و زحاف شعر اتباع یابد و رثاثت حال و قلت منال و کثرت جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و دماء

مستفاع و مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بردارد و مثقب رای ثاقب لالی حکم را ثقبی

گیرد از کمال غیرت صاحب شفا را رنجور دل گرداند و بتزییف قانون اشارت راند و رسالة الطیر را مقصوص

الجناح سازد صدر بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید صفاء ذهن ابن الکندی

بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ینطق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد علی الحقیقه راحت

دن انسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد، وحصول ابکیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود
وهمش مانند جوهر وجودی بذات خود قایم، و شادیش چون عرض محمولی غیر مقوم، مردم قصه او در قضیه مهمله خوانند
و در صغری و کبری از وی حسابی بر ندارند، آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توقف نمایند و دوست و دشمن نقیض
مصالح او را چون استثنا از عین مقدم منتج مراوات دانند شعر اِنَّ الزَّمانَ لتابعٌ للأرذلِ تبعَ النَّتیجةِ للأ
الأرذلِ، امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب میگویم که من عیب هنر دانم،
درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی وقاحت را که عین فضاحت فصاحت نام می نهند و سخافت رای را
طبع سخاوت رای نامی از تمامی کفایت شمرده اند، وسعایت عمده مساعی تصور کرده، هر که چون صبح شمب به
کرفت چون آفتاب تاج زر کار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطا گشت شهاب آسا ناوک
ولد وزش بر جگر راست کردند حلم حکم عجز و هوان گرفته، و علم علم اشکال یافته، زنا و فضل عنبر واری و نور ادب در ظلمت
تواری ارباب بطن معدود ارباب جنون وکیسی مسخر سخره و مجون و کردون مربی هر خسیس و دون شعر لا مکّث الله
دُنیا نا فسمتها لیستْ تفی عند ذی لبٍّ بقیراطِ، دنیا نابتْ علی الأحرارِ فالطبر فظا وعت کل صفعا
وضراطِ، کدام فاضل اصیل که خرابک شغ کون ازکردش سپهر مشفقت را نه غدو و آصال وارد و کدام
جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانچه ابن النکل بصری کوید شعر دهان قد تفرغ
للفضول یتی ذکل ذی حمق جهول، فان احببتم فیها ارتفاعا، فکونوا غافلین بلا عقول، قلم این قصه پر غصه
چون آب فرو خواند و شکایت نکابت هیزار نزی هیزار رسانید و کفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان
سوز تو باز دهم و در طریق تالیف ولب قدم بر صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه فجنبنی الی ان قطع من وصل

دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز دمساز
بودند چون روی صفا و بوی وفا ندیده و نشنیده از صحبت ایشان کوشه کشیده و در حبل الاحزان نشسته شک
خون از دیده میبارید و زار زار میسرائید شعر با هرکه در انجمن از من بریده خو غم که هزار آفرین بر غم باد، هر چند
خواست تا خامه نسیان بر ذکر خامه دوزبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد بوی عشق ع هِیَ النَّفسُ ما عوَّدتها
تتعوَّدُ، در هجران می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند شعر ایا بهجات النفس فی طلل دارکم
یفوز بما المشتاق لولا العوائق، آخر الامر دست در دامن الابرام و سیل التجاج زد و بنای جناب
جنات ما عقل بر دو نخستین ستایش کرد بدین کلام شعر کای حروف آفرینش را کمال تو الف، وا کهی از
لاجورد سرمدی بر چهره لام، بر تو و بر تو رای عالم ارب پوشیده نباشد که خبر محض چون فعل ان مقصود بالذات
از اثبات به اغراض ذنی مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد شعر که بهنر ان قدر هیچ نه اند،
النعل خجل هستم اخر که تو دانی، مقالات یاران که تیر باران سامت و ملامت بود سمع اشرف رسیده
باشد خاطر شاد که چنانچه ساخته و چاشنی الکسلُ احلی من العسلِ چشیده و خامه سبکبار رهنمون ع
کابی بر اقس کل لون لونه ازخرد دانی زبان بدرستی بر کشوده و بصد بیان شکایت زمین و زمان فرد
میخواند و در تکاور حدمتک شعر طغرائی شعر اِذا انا لم الم عثرات دهرٍ اُصبتُ بما العداة فمن الوم
می نماید و بالهام متنبی ع اِذا اتت الاساءة من وضیعٍ ولم الم المسیء فمن الوم مولم میکرداند مبادا ارباب
فضل تکاثر او را در تکاسر و توغل در تملق و تمادی در تغابی از مسیح ع ان التقیة اذا لم یته ما امورها پندارند
تا ادب و تهذیب ایشان حوالت بوزار شاد و وجهت تمام سرود ع اِن صحّ منک الهوی ادلتَ الحیلِ

باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند، والا من باری از
منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاره کسیر صحبت ایشان زدم رفتم که مباد بتو خوی
نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت حاضر اطمینان و اطمینان را
مع لا ترحلن فما ابقیت من جلدی ما استطیع به توديع مرتحل ولا من النعس ما اقری الخیال به ولا من الدمع
ما ابکی علی الطلل دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دور از خور و خواب
عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و شکست دل مستمند و تالم و تاثر بها
بواسطهٔ عزیمت او بر قطعیت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بمقتضی ان من المعروف استماع کلام
الملهوف دلداری که از حضرت کرام عمده کار متعارف باشد مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین
باجری با جراء مع ایاک ان تضجر فی مطلب فآفة الطالب ان یضجرا حالی نفس را که بشعشع عشق او میدانست
برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل همرا والهٔ عاقلانه بر تخالف و تآلف
ترغیب کرد و بر عقب استیحاش و تجنب بجنب تجنب و تودد قدیم باز جوشت بلیغ دل را اندک سکونی حاصل
بود امد خاطر را صفا گرفت و عزم بوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را او در داد مطلع
سلام علیکم والعهود بحالها وقد جاوز الاشواق حد کمالها دل را کرم بیر سید و چون جان در بر کشید
و گفت ع ما را غم یار خویش و کار خویش است باد و باد ما چه داری مع هلم الصحیفة والقلم واذن المحبرة
خامه بر موافقت سرارادت بجنبانید و در معنی انی اذل من وتد بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود
تمثل نمود رباعی چندانکه قفا خورم از دو جون مسمار بیشانی من سخت تر آمد در کار تا بار شدم عاقبت از سرتیزی

با این همه

با این همه سرزنش بز در از در یار قدم رجا در مطاوعت نهاد و لنفیه وقال الشی من الاشواق بالواین فما
ما شئت من اوداق قرطاس ازالهٔ خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان
از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از ظرف زوال محروس شروع رفت و از اتجزیه الامصار
و تزجیة الاعصار موسوم گردانید مولفه در همین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ بر یک نقش حکایات
و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص
ملک منزی از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار و عدت و بسیاری بسیار
ذرای از مصاقبات و مصافات حدود ختای نامزد فرموده هم در قران این احوال نوبت خانیت او بجا
نوبت و بر قضیت عادت روزگار جفا کار که یعطی فیرجع فی عطائه منور دولتش بارسال المجی هادم اللذات
و تبلیغ بر لیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت مع ابدا یسترد ما
یهب الدهر فیالیت جوده کان بخلا چندان رونق سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس راوع ودا
گشت و از پیاسا او عوض ماند یاس وتلک الایام نداولها بین الناس وذلک فی اواخر شهور سنه
ست و خمسین و ستمائة برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ سلطنت و معسکر طلیعه دولت مانده بود
اشاعت این حالت ادراماید و غرور و داعیهٔ هوس خانیت شد برین و استان قتقای بادر بالتو که
بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران استای و یرلتاش و زیرک و بعضی نبیرکان جغتای
و ارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و اوراکانی بر داشت مع یکی را برد دیگر آورد بجای
جبار زاغاسندبی که خدای از دیگر سوی پسر اوتکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیز خان و دیگر شاهزادگان

و امرا انشان در موافق کرده معاون و معاضد شدند و کمر راه قاآنی قبلا راست اینی یاد خود آقا چگونه خیال خوق

بند و بدینسخن کلمهٔ اختلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود با یهٔ کارزار سـ وَاِنَّ النَّارَ مِنْ عُودَیْنِ تُذْکیٰ

وَاِنَّ الْحَرْبَ اَوَّلُهٰا کَلٰامٌ چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر

خانیت شد و طریق شتق و زرق جوانی پیش گرفت و از طریقهٔ اسلاف و شیمت پدران نیکوی خود انحراف

نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد

و در نگار ازان شاه تب نشاید میکرد و خانهٔ زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملک را ان کن

اگر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطا باروی را چون قبا در چین بکش گر ملک چین بایدت بادر شبهای

گرد و ن سازگاری کن بلطف بر کنار تخت ملک از نرم بالین بایدت گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح

ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپر کن چشم بر برچم کار گر نظر در روی خوب و زلف پرچین

بایدت پس برلیغهای باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات و اجب سالیانه و گله

و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات ان ممتنع مینمود

روان گردانند و از تمامت بلاد ایل بزرگان و متمیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه بسبب اسباب

و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد ان شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل بانی ان بود توجه نمایند الغو

بنیرهٔ جغاتای بمکنتی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود

که در مبدء جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند صلبی و کتای قاآن مواطات کرده

باچند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مفاجئهٔ غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای ان احوال را

و دلّت الانار تذکو او کالهجر استعلت و اذ کالهجیرة اذا ... و اشعلت و دلّت الی المنیت اشتعالها

والله تعالی مواطاة اذا واقعة ... الوفاق ص

علی التفصیل شارح است منکو قاآن از منصوبهٔ اندیشهای مخالفان خبر یافت و باسر و قهر ایشان باسرهم

حکم فرمود و تمامت با اولاد و احفاد در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بعضی بر تیغ یاسا معروض گشته در حبال اسیرکان

جغاتای الغو و احمد بوری و بیک پی اغول و تغوجی را بسبب صغر سن و عمر مقدر مخفی داشته اند و از زیر

شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت اریغ بوکا بحال تامت الغو را سر و اسا نشو و نما داده بود و در وزگار عهد دورا

در شیوهٔ اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون بر سر سلطنت اریغ خانیت یافت او را

نامزد فرمود تا در نواحی المالیق خیام اقامت کشد و الخدود را بر او حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که

الجیان بطلب ان متسارع شده اند انجا ادر ند و الغو را بصوب قراقرم مقر فرستد چه المالیغ سرحدیست

بل بمثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و پورتها معهود و شهزادکان بر جای اقطار که از محیط بمرکز بپیوندد

چنانکه ثقات مجاوران روایت میکنند که از المالیغ تا پیشبالیغ مسافت دو هفته راهست و از پیشبالیغ تا خانبالیغ

از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا اینزی اول گویند چهل روزه راه و از انجا تا قنجو که ولایت تنگت است

سرحد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خانبالیغ و هم ازانجا

تا قنجو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغو را روان کردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی

کامل و روعی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون کل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی

از المالیغ تا کنجک و تلاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت او رود و لشکرهای جغاتای را جمع کرد

و باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت و خزاین اطراف که جهت اریغ بوکا پیش او اوردند

خود را برگرفت و با روزگار یار شد و عداوت انکار پیش خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تشیت

شهم الرجل بالضم شهامة فهو شهم از جلد ذکی الفؤاد ص

امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در مبدا خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکری خشن سترگ
میفرستاد تا هر کجا بر بقبه طاعت وایلی در آیند رعایت کنند و انجا که تنمّر و تمرّد نمایند اندار و تنکیل منهات
بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار گانه هر پسری میری را با هزاره بسر حدّ هندوستان و نواحی غشور غازان
و طایقان و علی اباد و کاوتک و بامیان تا در غزنین بفرستادند هزاره تولی ابان نوئین بود و هزاره
نوشی الجکدای و هزاره جغاتای بیزدون نوئین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکو قاآن
بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالْعَدْلُ بَاعَ
فِي الْوَادِ وَالطَّفَلْ ؛ وَالْجِدُّ نَادَمَ فِي النَّمْلِ وَالْعَلَلْ ؛ سالی بهادر را با هزاره انجا فرستاده بود و بر بات
ان لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبّر و تحکّم و شرارت طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در سال
نیکپی اغول و سادای ایلچی را کنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول حکومت بخارا و سمرقند و محافظت
الکند و اشتغال نماید و سادای ایلچی بسر حدّ هندوستان رود و امرا هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت
ایشان عنان بقاید متابعت داده اند استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بحدت
الغو فرستد بموجب فرموده مشیت مهمی را که بدان مامور بود بپیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ما وراء النهر کوی
دولت در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتا قاآن باز بخاری سمرقند
و بخارا بجو کنسان طایقو و بوقا و پوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سادای ایلچی
مرغادل و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجندها استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران
در قران بحین مناوات و مباهات سعد لَنَا التُّرْسُ مِجْوَلٌ وَالْجِيَادُ سَرِيرٌ ؛ لَنَا السَّيْفُ شَنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ ؛

مینمودند

مینمودند و از مضایق مکامن پر خطر و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون
می امدند پس سالی را که از مرض کبر و بعضا غیر سالی بود بند نهاد و تمامت ان لشکر را مستصحب خود ساخت
و تبنیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه کاتمنی طفیلی بمادبة ؛ چون بسمرقند رسیدند ان لشکر را
از غارت ممنوع گردانید لمؤلفه کما تمنع عطشان عن الماء ؛ اما ازین جانب ارغو بوکا چون بر عصیان و مجاهرة
الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر او روداشت که خود کرده را تدبیر نیست لمؤلفه با خود ارکرده ام
بد کرده ام ؛ از که نالم چون کنه خود کرده ام ؛ زیرکان گفته اند و کار است که مباشران از صحت رای
و برکت سعادت بی بهره باشد بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل بر دست
دو دیم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر کیا و کبست امید شهد و شکر که بست ؛ هر خرد مند
که بوقت خود در زمینی قابل تخمی بر و مند نه کاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ریع و آرزوی انتفاع
چون خطا نقشی بر سطح آب روان نگاشت چاره ان دید که غباری میان ایشان خاسته است بخیمه پیاز
تیغ فرونشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و ادا خدمت فرا او نماید قصه خواندن چیست چون
اسباب وحشت و مناقشت و وسایط مکاوحت و مکافحت بدین موجب که ذکر رفت موافق شد ؛
بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو پیرو رجنگ ؛ دو لشکر
دو دریا چو پولاد و سنگ ؛ در حرکت امدند سعد كَتَائِبُ مَا انْفَكَّتْ تَجُوسُ عَمَائِرًا مِنَ الْأَرْضِ قَدْ جَاسَتْ
إِلَيْهَا فَيَافِيَا ؛ لَعَيْنِ الْمَرُورَى وَالسَّبَاسِبُ دُونَهُ ؛ وَجُبْنٌ بِحِيرَاتِ الْمَاءِ صَادِيَا ؛ با عناد و عیدی
که لطاق فضا عالم از هزاهزان تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان ارچشم

چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طوف و عناد و طعان
و طراد چون آسمان و زمین بهایت ـ شعر ـ اجادناس فوق ارض من دم • و نجوم بیض فی سماء قتام • کرفت
بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد • و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان
مقتول تیر نکبات اسود ساحر کشته • بوقتی که از نهیب تیغ آریغ مانند کرمجال در میانه باستیدن نیافت
سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود در وی بتافت و چون دست همت پرخاش خویش بر شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان بگزید • و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید
و در شاهراه نکبات حسک آفات ریخته • زود پای گریز بر داشت • اوصاف فروشی تا چند بواقی لشکر
او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان بمخیم خود معطوف گردانید و باستجماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت • در تضاریف آن احوال سدای ایلچی با امرای هزاره و لشکری
چون امواج بکار بخشش ملحق شدند الحی او را استقبال کرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت • ان للدهر شوگا و جودا • و کان امر الله قدرا مقدورا •
چون بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود
ـ شعر ـ بجیش جاش فی الهیجاء حتی • دانا البحر من سلاح • بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان
میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام اقدام آلغو بحرکت نصب
جوار خطی عامل مدار او را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد ـ شعر ـ و جرد من اغماده کل مرهف • اذا ما انتضته
الکف عاد یسیل • تری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین و هو صقیل • آریغ از زیغ بدرکار و غلبه خصم

کامکار

کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم دید چنانکه ابن بابک
گفت ـ شعر ـ اَنَا نشوانُ مِن خمرِ الامانی • و نشوانُ الامانی غیر صاحٍ • و ما همت فی طلبٍ و لکن • سل الحسناء
عن عجبِ القباحِ • الکس چون روی توقف ندید مدنیت هزیمت بداد و دولتش بموافقت چون پشتی
نیافت روی بر تافت و منادی حال این ندا بگوش جانش میرسانید لولقد بخت زود دیده خون بباریدو بر
برفلک جو انبت برارید و برفت • چون دید که نیست چرخ را روی وفا • اقبال تو هم قفا بکارید و برفت •
تبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد • و قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لکل ضنا
جالب و لکل در حالب • آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته
بود لاجرم رکاب فرار کران کرد و دران نزدیکی قبلای لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود
تا برد شمع جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکثار او ده بحر الالتجاء با من و دولت قبلا قبله اقبالی مد است
عازم حدیثش شده تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اعتبار
کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وصول هدایت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون
بار و درسید حکم رفت تا او را از طرف یار در آورده و ند لولقد راست خواهی بی بابا کس ندید • از ملک
روزی بیمین الله یار • شرف کمشی یافته بی مثول در حضرت کرد و بمثال اقتراف جرایم را که موجب آن
اغوا ارباب اغراض بود اعتراف کرد و فور معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای
استیفاء ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه ـ بیت ـ ز ابتداء عهد آدم تا بدور پادشاه •
از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه • جهت باشیدن اوصیف دستاه را که بلغت

ایشان عبارت ازان ایلاق وقشلاق است معین فرمود و اورا با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمت
ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت بمقام کربت وغربت افتاد و چهره سلوترا
باخن بخراشید و از کردهٔ خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده ناگاه در خمار ضجرت
ماند و رنگ کار چون آب بردی فرو میخواند شعر وَصَبْراً علی خیر الخمار وشرّه ایا قلت اهلاً للکئوس ومرحبا
عاقبت خمارشکن را بنی دَوَاءُ خُمَارِ الخمر من شُرب الخمر باده وار شراب در خود نمود تا قرابه عاقبت خمارشکن را
صفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که جوهرهٔ شر و فتنهٔ جهان بود بر خاک
ترحال ریخت وذلک فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه مدت خانیت او دو سال و نیم بود و ازو پسری ماند
ازو نام سعد اگر سال کرد ده هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست نزد کیست بمعنی فردیتی که وقتی اتفاق
افتاد لمؤلفه وعمرک لا بد من ان یزول فان کان یوما وان کان الفا موضع تتمیم ذکر چون ارغو بکرنجت (?)
مسعود بیک که در خدمتش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیهٔ معالی اعشار مکارم و مآثر بر محل
او مقسوم بخدمت آلغو فرستاد و شرف تمکنی دریافت و برقرار ملازم بندگی شد آلغو مظفر و کامکار لمؤلفه
ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه
در المالیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چنبر گردش آفتاب بگذرانید و هرغنه را در مبارک شاه که خواتون
قراغول بود و نیره جغتای باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی ع واعذرهم استقیهم حسنا (?)
هرغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون که هولاکوخان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر بیکه خاتون صاین خانی
باتو بود و اتفاق است که نقشبندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول خاتونی بصورت بکمال حسن و با سیکی (?)

درپ

درپی لطف و شایستگی نبکیخته اند هرغنه هر چند بتی خودپرست بود با دین اسلام میل تمام داشت و پیوسته
تعصب مسلمانان کردی امّا روزگار میگفت بیت تو در میان مسلمان بزلف همچو صلیب چه کافری که نکردی ز بی
مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتداء عهد و قطب دوران و شاهباز علم طریقت
و پاکباز عالم حقیقت بود و در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات
تلفیقی چون وحدت دور از انتد (?) بخت بدیع شریف که در ایضاح خجلت ده آفتاب میشد و لفظی عذب لطیف که
قطرهٔ کاتب و بدیهت روانی از شرم ان چون این ردیف آب لمؤلفه ای آنکه بالطافت الفاظ عذب تو
تسنیم میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب
در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغیبستان چندین بماند کس
بازآی که در غیبت قدر تو نداند کس وذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمائه علی هذا الروایه سلطنها (?)
در روش تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روز میگذشت و بهر طرف که عنان تافت مؤید و کامران بانجح
و ابتهاج و تنجح و ارتیاح مراجعت کرد تا ناگاه ع چشم بد روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار انکار هر غنه
هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آید کار را
نسخ این مرثیه نگاشت لمؤلفه در میغ نهفته مه دو هفته دریغ است در گل قدان سرو فرو رفته دریغ است
ان سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغ است سروی که بمیند تنش آزرده بگلبرگ
فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است آلغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و بنعمان لاله نعمان عارضش
چون لاله در مهرجان بی تن و توش شد و در تذکرا و میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در جهان هست

رنگ تو هنوز با سمنهاست ؛ دیده ار تو با قیامت افتاد ؛ نکیست ولی دران سخنهاست ؛ ردادت قوّت غضبی و غلبهٔ

وهمی بحدّی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هر غنه یابل و متعصب ایشان بودی بتیغ

بگذرانند نبی دوستی او این طایفه را بروی مبارک بنو مسعود بیک مانع شد و قضا بدرا چون دعای نیکان دافع

دفع کرد لمؤلّفه دَهانُکَ یا مُلیحی قَد تَقضّی سِواً اَن تَغضَب لَو تَرضی شعر خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان ؛

اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان ؛ ... دنیا که چشید ؛ زخم خارست بس آنکه گل گلزار جهان ؛

بمدّتی اندک العزیز بحکم آنکه شعر هر زندگی که بی تو باشد ؛ مرگیست بنام زندگانی ؛ بی هر غنه گرفت و بهار راه در اوایل شهور

سنه اثنی و ستّین و سبعمائه روان شد دوست بر دوست رفت و یار بر یار شعر وَاِن اَستَطِع فِی الحُسنِ

آتِیکَ ذاتِیاً ؛ وَهَیهاتَ لِی یَومَ القِیمَةِ اَشغالُ سبحان الله با هیچ چتر آفتاب اسا که هلال وار شش از خسوف

بلیت مصون میشمرد عاقبت در عقده سرار اوبار و بپرده محاق دیار چون صبح دو دم اندک بقا ؛ و چون سایه

در وقت زوال ناچیز شد ؛ عنقاء نخوت و سطوتش که بر قلّه قاف کبریا از مراد و دت نشیمن استکناف میسود

هم بمخلب غراب البین حادثه چند خراب نشین عدم گشت ؛ شیر بی آهو شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را

باشغال شغالی تکلیف کردی آخر بروبه بازی فلک مکّار عشوه جادو دید در خواب خرگوش بماند ؛ تخت گردون رتبتش

که قوایم آن از مناکب جوزا و قمّهٔ شعری جای بودی در خاره لطش که از پسته شکر خند و طرّه پر پیچ و بند ما

رویان شکر ریز و عنبر بیز بودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد

شعر وَلَم نَذُقِ الوَصلَ الَّذی عادَ فُرقَةً ؛ وَلَم نَعهَدِ العُرسَ الَّذی صادَ مَأتَماً ؛ و مدت ملک او چهار سال بود

پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخاست لمؤلّفه اگر دش چرخ چند داری ای

ای

هستی ز وفا و عهد یکباره بری ؛ بر قامت شاهی چو قبائی دوزی ؛ باز از پی آن تمش دو صد جامه دری ؛

سال بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج در موضع خود شرح تتمّه آن ایراد

کرده آید بمنّه و منّته و طَولِه و طَولِه ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید ادبار

گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امرا دل از رایت

و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط او امر قاآنی بر ندارند و در پیدا و نهان صباح و مساءً او را

بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیجافور از ختا قوریلتای بزرگ ساختند

بوقتی که مطالع از مناقص هبوط و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود و آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافته از سقوط

جمرات ثلاث و یک نشو در جوش آمد و طیور با الّاف با لوف در زمزمه و خروش لواقح ریاح حمایل شاخ

خمایل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد

و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را از مراد و دت و مخالطت میکاران چهار گانه ترتیب تربیت از سر گرفت

حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیئات تناسب طبیعی دست صنعت بر گشاد که غذای مولّده اسباب تولید

مثل بر حسب طبیعت مهیّا گردانید نقّاش مصوّره خامهٔ آزری صفت برای نیرنگ تصویر بر داشت و روی

زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کَأَنَّ عُیُونَ النَّرجِسِ الغَضِّ بَینَها ؛ تُساوِی کَرِی

اَعناقُهُنَّ مَوائِلُ ؛ کَأَنَّ شَقیقَ الاُرجُوانِ کَواعِبٌ ؛ عَلَیهِنَّ مِن صِبغِ الجِسادِ غَلائِلُ ؛ وَقَد جَمَعَت سَوسانُها

فی خُدُورِها ؛ رَواضِعُ اِلّا اَنَّهُنَّ حَوامِلُ ؛ وَضیمُرانِ الضَّیمُرانِ کَاَنَّما ؛ مَرازِبُ فَوقَ الهامِ مِنها اَکالِلُ ؛ وَوَرد

قُضبانُ الخِلافِ فَاَورَقَت ؛ اَصابِعُ لَم تُخلَق لَهُنَّ اَنامِلُ ؛ تَخالُ اَزاهیرَ الرِّیاضِ خِلالَها ؛ مَصابیحُ لَیلٍ ما لَهُنَّ

فتایل وقد سرت ماء الغمامة فانثنت کما ینثنی الشارب المتمایل من اقحوان ثغره متبسم و وردٍ
علی الکناید الطل جایل قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید
صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق
صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر که کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف
بسته و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعت فانا قابلاً والجد قبل تربا عنده قبلا تقدیر طبقچه سیمین ماه لالی
انجم و درازی سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان براندخته طی اللسان را با لقاب زاهر مشرف گردانید
کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بست و زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ بر کشید لمؤلفه کای شاه کمینه
بنده ات گردون باد، خانیت تو چو طالعت میمون باد، گر با تو کسی چو صبح صادق نبود، مانند شفق غرق شده
در خون باد، تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شر
الحوادث فی الدنا حراسة لطف الله ما طلع السنا بسک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی دولتش
بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند و بیرون اردو شاه
سیارگان را و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند شعر دولت نغم
مصباح کنان نو عروس وار، هر هفت کرده بر دل وحشت در گشاد، مرغی که نامه آور صبح سعادت
هر نامه را که دید بمنقار سر گشاد، و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام
معنی این بیت املا میکرد و بیت گردون غبار سایه تخت بلند اوست، خورشید عکس گوهر تر کلاه اوست

بیر سیارگان فلک منیت در بروج، بر گوشهای کنگره بارگاه اوست، شفاه یاقوت شفاه لمؤلفه
وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح ذدین وسیمین عقار عقور للرجال مدامة
ندیم المنی راح تریح الجوانبا، می بمویند خوانین زهره عارض خوب شمایل شعر وفیهن سکری اللحاظ سکری
من الصبی یعاتبن حلو اللفظ حلو الشمایل، باتیتاقهای مکلل بکوا هر که گوئی شعری شامی از طرف مجره
متلالی شد، یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بر بار و لطیفتر از یاقوت آبدار
نظم همه طوق بر بسته و گوشوار بدست اندرون جام گوهر نگار، همه رخ چو دیبای چینی برنگ
نوازنده عود و خروشنده چنگ، ز دیبای زربفت و چینی قبای، همه پیشگاه شهنشه بپای، ایستاده
وشاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشکناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه برده بر غوش لعلش
سنبل مغول ازانک، بشکنه او بخت از مه کاکل نسرین پرست، غم ز دل مباد چون بر خاست بهر
کار آب، فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چون نشست، در ان مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو
میزدند و ساغروار شرایط دستبوس بجای می آوردند ابیات ابو فراس مناسب حال می امد نظم
وما ضرة نار بجنبیه الهبت ولکن به قلب المحب یعذب عناقید صدغ بجذبه ملتوی وامواج
درد فیه بجر به یلعب، ایاغ شراب و قمیز در لذت و صعوبت حاکیا من خمر لذة للشاربین واغناء
من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته وسواق جاریات وجواد سافیات بهقهه بزیمول (?)
جشن و طوی بود، و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی
از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد و نهاء

بالش زر و نقره و خروارها از انواع ثیاب مذهب و مفوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند
اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی موفی و نصیبی موفر ارزانی داشت و تجدید
احکام و تاکید اساس یاسا نامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل کرده اند و رایت معدلت عام و نصفت تام
بر محدب فلک الافلاک برافراشت و دست بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت
بیت عدل تو ملک را سپری سخت بیکجهت ، ملک تو عدل را پدری نیک مهربان ، از دست تو ندید کمر تیغ تو
بلا ، بر کار تو کرد کمر کنج تو زیان ، از تاثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند
میداشت و بازشپره الیف سینه تیهو را از سر ناز میخارید باوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان
عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک و تاجیک میگشت
بیک التفات هیات هیبت او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیت رویت رای حل را از خلل
امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی حلل می بست بهیم سیاست او واقع حوادث شیم انام ورایع
حوادث ستم ایام شد باد جهان بر جهان کلبرگ اذاری نیفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد
زر خم کردون ، کر زانکه شریف بود دکر دون ، لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را جز بر صفحه
سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را
بخور ثنا و دعاء سلطنت روزافزون متجر کرده اند ، جنان شجاع و جبان نسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان
شد که جنان باد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نماء اصلها ثابت

وفرعها في السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظلّ في ظلّه بر چهره حال نشست
از اطراف چین و ماچین في كل زمان وحين تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه ملک معمور شدند
و بفیض عدل و بذل معمور گشت قطعه ز عدل او شده بازش عجب کلنک ، ز امن او شده شیر شبانی یار شغال ،
نه این فراز برد در هوا بدان چنگل ، نه آن درار کند در زمین بدین چنگال ، هرچند از محیط این بلاد تا مرکز دولت ملک
مدار و مربع مربع اقبال مدار پادشاه عادل قاآن مسیر کمیاله راه است و کر ماثر و یاسا و عدل و انصاف و فطنت
و کیاست و صواب مدبیری و ملک آرائی از مستمعان افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار
تا حدی استماع افتاده که سطری ازان مفاخر و سطری ازان مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و
خواقین چین و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و
شرح آن که مؤدیست بطول موجب استغراق این اوراق گشت اما الحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از
مخایل داب و فضایل ذات او مجملا یاد کرده میشود تا از اخبار بر کمال بخت و وفور دولتیاری او استدلال
کیرند از آثار دها و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش بینک مستانس بودی و بر حسب
و تقریب ایشان را مبالغ و برخلاف خط ایغری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان
دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب آیالت هرچند بدوام انعام و فیض ازفاد
سمت لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان حضرت تقریر
فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد با معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش زر صلت فرمودن و دیگری را ابد

نومیدی سینه بنالش دادن چه هرکس که در غیر موضع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق
از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حالت اوکتا قاآن و اسراف او بی رویت
و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست
شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلاً و نقلاً پسندیده و بایسته و شایسته چون نور
در حدقه دیده لان العدل یعم عوایده والبذل یخص فوایده و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید
ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواساة مالی اکثر رضا چند اشخاص ممکن شود و رضی الناس غایة لا تدرک و اگر
گنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب
حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اگر غیر متسلی بل متشکی باشند
و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل امثال باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر
خواهد و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده و مثری و خوشحال هنوز حلقه ان الانسان لربه لکنود
میجنبانند و مقل متکفف بال های بسته و کاد الفقر ان یکون کفراً میگردد بلی با فاضت عدل که جامع منافع
ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است در یک کلمه عالمی را امارت و بالعدل قامت السموات والارض
بر منصه عرض جلوه میتوان داد و بار دگر جمیل و بهر الناظرین و غرض العاقلین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت
دیگر از احدوثه ذکر جمیل و اعجوبه نشر عواطف جزیل او چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد
در اثناء طرد و مطارد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده سعر هوا و تن از تابش گشته و فرد از ترا

همی رای جهت ممر ایشان بر دیهی از اعمال مشبالیغ افتاد استرواح رکاب و استجمام جناب را لحظه نزول
فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض و تخوید از عقب وحوش بر حسب وما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام آتش
اشتهای طعام در تنوره معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی کمیز
مطالبت کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقاً دیگر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب
شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف کمیز تازه اهالی
آنجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال از نزول کرّه اولی و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال
و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی اندیشه آنست که علی مر الایام بر ما این رسم مستمر مانده و دیگری برین
اسوه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب افشانت انداخت و بزبان خشونت
بازخواست فرمود که سالس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده البادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت
پادشاهی بتو مفضی شود و امور خانیت از تقدیر الهی مفضی ملک داری و رعیت پرور را برین قیاس رعایت خواهی
کرد اکنون چون یاسا را دگرگون کرده و بر زیردستان که ودایع آفریدگار عزشانه اند علی غیر المعهود تعلّی انداخته
تا روی راسه نوبت ازروی یکرولی مقابل مصاف یاغی بیاوری و ببریق شمشیر مصقول آینه دل را از زنگار
اخلاق ذمیمه صیقل دهی باز نظر بر روی ما که آینه اسکندری جز آن نیست میندازی پادشاهزاده در مقام
استغفار التزام نمود که برعزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود
تا مظلمانرا صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب داده حاشیه
بارگاه جهان پناه که مقبل هر مقبل و مقیل سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان بستد است دولت پادشاه

عدل پرورش ده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرده چه زبان
و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت عرق آمده شود و لؤلؤ لفظ را پس شیع نیلوفر
مثالش نثار دکرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابند بجز در رطل باده دل گرانی بعون نصفتش باز و شاهین
کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستانند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاست
اطراف ممالک را بحفظ و سیاست مناقب داشت و شجرهٔ نیکنامی در چمن ایام متابش گذاشت و چون پادشاه
جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول دار الملک بود هنوز ایل نشده همت
پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه باکثر تومان لشکر جان سپار
چنانکه درین قطعه گفته ام لمؤلفه جُنودٌ اذا هاجت لدی الرکض قسطلاً تقول لقرص الشمس ما لک ما لک نادی
على الحالات عند صيالهم املیك و ملوك و ملك و مالك ولا يمنع الاعداء من خوف باسهم سوى السيف
يتلو كل شىء لمالك روان فرمود و با ایشان توجین و کلش و بایان بیرهو کنانوین و علیک بن
بفرستاد و انجیب غایب آن بود که چون پایزاقین سیکرد اشارت راند که از میان همه پایان کار چین
بروست پایان کمی کرد و چون آن لشکر بر حد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد
و عرصات و هضبات از سواد آن جهاد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین
فارغ از ضعفاین کردن و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدولة
الا الاتفاقات الحسنة پایان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر
از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام است نفوا دم شمال و جنوب و مواکب بی اجام پایان

بقوایم

بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین محیط محدب آب و بسیط ساهرهٔ خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش حبش از جنگ خیل روم جنگ کشیده
داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگ چهره را بغارت دادند بالشکر لبهر خیزای در آمد فغفور را نام خوقوان
بود با وجود حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضا بی طلایع طلایه از هر دو
جانب فرارسیدند مضطر و منزجر تسلیم و استسلام قهری پیدا شدند و استیمان بمیامن امن امانی و استیلا و ملاذ
اخلاص کلاص و مناص خود در نزد کبیر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و ممالک در عداد طوعیت پایان — و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه
مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دما طوایف را از اتلاف و
اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم منابعت و متابعت بیاپشینه تا دلها همه باذعان
و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت نثر وبالبر یستعبد الحر پس قلعه آنجا که سیناقور خوانند بصعوبت مدخل
و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور رواسی قلال از سور
رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقهٔ حصر اخوشه
پروین چیده چنانکه نظم ز نسبت چنبر فلک اندر فراز او برکنگرهٔ خمیده رود مرو پاسبان مستصفی شده
بود لشکر را باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن
پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود و حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده
مثل حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قائم بر کنار جویبار عمر نهالی
داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایل از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع نعمی

رفاغیت شامل عهد مغازلت و مناغات بود نه زمانه مغازلت و معانات شعر سلوکی کان فی خلع العذار
دهر فعلی کان من غیر اعتداد از مردم خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست ایشان نامی تیسیر پذیرد و ممانعت و مدافعت
و مقارعت و مصاحبت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون تجشم لشکر
احتیاج نیست با الیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه
بشیب آمده شعر اذا جاء نصر الله و الفتح مبین علی المرء معمور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند
شعر ولا تغترر بالدهر حذرا فانه اعجب بلا معنی و یقلی بلا سبب در این مقام شمه از شرح عراص عریض آن
ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد ختای
سواد اعظم ممالک چین است که جنة عرضها السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار
فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراشته و تنوق تمام
تمثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان
داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربع متشاکل بنیان معادل ارکان و حاصل تمغا تنها هر روز هفتصد بالش
چاو است و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند
باقی را والقیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسیا قلوه آسا هست هر یک متواج از کشیشان بی کیش و رهابین
بیدین و دیگر علمه و قیمان و خدم و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض
نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون

آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی
آغاز نهند و طراران کمند تا بداده چون طره معشوقان سازد هند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز
کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام بنشینند و درین وجعلنا النوم سباتا بر روی
مردم دیده که هندو بچگانند در قماط ظلمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول
بسته اند بر سر آبها که رودخانها و جمله غزاره آبست منشعب و متشعب از دریای چین و انواع سفن و معابر
بنسبت باحتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود حاصر
در روزنامچه محاسبان مستحضر چه رسد و از دحام غربای اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات
و طواری حاجات در چنان ملک طاری و مجتمع شده ببدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال
دار الملک اصلیست اما چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری
از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنگین فو و زیتون و چین کلان که چون ختای شنک خوانند
یعنی شهر بزرگ مثابت دیوان اعلی والعجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العیان
الارض در سایر آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده
بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد و بتایید آسمانی
و دولت قاآنی ملکی چنان عریض بسیط که سلاطین آفاق از ابتداء زمان آدم تا غایت وقت بذکری از آن دیار
و تحفه از آن اقطار خرسند بوده اند بی تحمل اعباء مصاف مضاف ممالک گشت و بعزمی تسخیر ملک چین را گشاد
و بر خشه والمکوب جهان گیری محکم چون چین زلف بتان بر افکند شعر گشوده بیک چین دو ابروی وش

بیک تاختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او رحیبی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزاین عالم در قبضهٔ
تصرف او در حکم رفت تا چاو که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عوض دادند و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآنست و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی زدند که ملک
ملک قاآن و چاو چاو قاآنست إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره چاو قاآنی را
قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن
ده دینار باشد و امّا بالش زر و نقره پانصد مثقالست بالش زر موازی دویست بالش چاو معین بود و هزار دینار
و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین به دویست دینار بدین ترکیب و ترتیب آن اطراف را مسخر و احکام
خانیت مقرر و مخالفان را مدمر کردانید وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَيَّامَ فِي تَغَيُّرِ الْأَمْوَالِ وَتَغَيُّرِ الرِّجَالِ خِلَافَ نَهْجِهَا وَطَرَائِقِهَا
لَا تُبْدِي إِلَّا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا فتح جزیرهٔ مول جاوه
از فتوحاتی که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود از بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه
ع یک لشکر چینی بر خاشوی تعیین کرد با اهبت و اهبت معالی و عوالی روان فرمود المؤلف علی مراکب
تجری لجة الماء باذان جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره
الجبان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی
آنجا سری را به با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدر کشت جوا ازان موضع
مذاد پسرش بعد ازان بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت شه بی نصیبی وافر یافت

دخراج

دخراج واتاوه که مقرر فرموده از زر و مروارید آن ناحیت در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست
از اطراف بحر لطایف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و بضایع روایع و نفایس
شریف ابقعه نمودار مسبع مسجون آنجا دو جانب آن باریک عود و قرنفل بویا و ضفایع و نواحی آن بزبان طوطیان
گویا، اَنَا حَدِيقَةٌ يَحْسُدُ عَلَى بَنَاهَا زَهْوِي رَوْضَةُ الْجِنَانِ وَيَقْطُرُ فِي مَبَارِي عَبْرَةِ الْعَبِيرِ كَاللَّآلِي قُرْضَتِ
عمان القماری فی مجمرة مجاری تحترق کالعود علی النار ویثوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود ومثانیها
هدیل القماری بالأسحار انّها تدل علی وجود الخلد بالإسترسال بالتواطی وتشفوه بدایع زواهی
لصنائع البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی واسئل ذیل العفو علی خطیئات الخا
ماطوی الکتب طاو او وطأ الارض واطی دیگر در عهد دولت قاآن خطای مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن
در خانیت مزید اقتدار یافت از آنجا نقل کردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ که این اعداد بر وفق معالی همت مینمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب
حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بآنجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع
گشت و از وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معنی آن کاخ خانیت
و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن هشت ابواب و قباب و مناظر
که رنگ غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود بر افراخت اعمادکین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا با فنون
آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب داده عرصهٔ زمین از احجار رخام مفروش و در وقت صنعت و حذاقت عمل
تماثیل مصور و طلسمات منبّت بران مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی و غرایب اقلیدسات متحیر

دیده هوش اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره در
زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس
که فسحت ساحت آن مکان نزهت و نزهت آن بنیان دید شعر رای الربیع رای الروض المریع رای الطود المنیع
رای شهلان قد رکدا ، برین نسق امور دولت و اسباب تمتع منتظم یافت و اهوا و آرا خاص و عام بر
متابعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره ثمانین برگذشته بود بل تخطی بسبعین کرده شعر قد شارف
التسعین من اعوامه ، و دنت منیته و حان حمامه ، و اسود مفرق لونه و تضعضعت ، ارکانه و ابیض
منه سواده ، خواست که پسر مهین را جکین نام هم در حال حیات خود متصدی منصب استنابت و ولیعهد
سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد
ارکان حضرت و مشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسای پادشاهان ممالک
گشای چنگیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت جکین
بعد از قاآن ع تا بسر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او و امرا در اذعان و امتثال موافق بال تقدیر مقدر قدیر
چنان بود که ولی پیش از سولی درگذشت و از هوس تاج و تخت و تبختر در مراتع ناز و بخت تحت لحد عوض یافت
شعر فلکل مفجوع سواکم مشبه ، و لکل مفقود سواه نظیر ، اعوان بر تیمور پسر جکین اتفاق تازه کردند چون نوبت
رحلت بقاآن رسید و ازین دار فنا بعالمی که دار بقا انست خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر
گردانید گفت قوی نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده
در زمان کوچ بیورت موعود از یاسای یزدانی تنگ تنگ در رسید ، معدوقه ضمیر و مخبآت خاطر را کشف

باید کرد

باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد در سنت و اجماع در
سلک تابعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استیهال سمت الخلال خواهد
یافت مصالح جوانب چنان نزدیکتر مینماید که هم امروز کیفیت از الحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانه
ما او را با ملاک انجو و خالصات اموال سهم رضا کند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر پرخطر است
متابی گردد مبادا ابد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قرب
اعتصاد تقادی نماید و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاه زادکان
و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است ع و حق علی ابن الصقرا
الصقرا ، و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت و اشهد من عنده علم الکتاب
شعر تقریر این سخن که همیگوید این رهی ، داند خدای بلکه شناسد خدایگان ، در موقیفات این احوال ها کاجل
کمین بگشاد و تیر قدر از شصت قضا پیدا خست و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی براستی نیافت ع چون
تیر اجل رسد سپرها هیچ است ، در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه قاآن عادل درگذشت و نام نیکو ، فانه اسعد الملوک
من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یاتی بعده و تخلد اثر سعی مشکور و خلف للاخلاف بساط ملک معمور لا تبلی
اسمه بسموصیته ولا تبلی عن صحیفة الدهر الا آیات صیافته ، اینکه کار نزاد دستوری باقی گذاشت نظم بیا گوی که
پرویز از زمانه چه خورد ، برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد ، گر او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت ، ور او گرفت ممالک
بدیگری بسپرد ، نه هر که مال نبودش بعاقبت بنزیست ، نه هر که مال جهان داشت عاقبت بنمرد **ذکر جلوس تیمور قاآن**
هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و نسبة المحال در تاریخ عهد بایدو خان ملایم بنمود اما چون اختتام

ایام قبلا با افتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت خواست که علاقه اینچنین انفکاک نپذیرد و سلک این عقد
بواسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لا تغیر و حلول جوهر در محل خود در تغییر ع کواکب فی بروج لآلی
فی درج ، بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد و از حکمین به لیرماند کیلا ، ترمه ، تا مور ، کیلا کلکی بود بینی الکن در ترمه
معلول شهزادگان اتا و اینی بر حسب التزام و امر قاآنی تا مور را انجانی پرداخته شد و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین
و ستمایه مجمع اقداح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی تابند
شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی خود ممثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط گردان
مرکز وفود لهو و نشاط ساخت لمؤلفه تتوّج بالعلیاء فرق سریرِهِ ، وجاد فتوح الدهر فوق سریرِهِ ؛ شهزادگان عالی انساب
زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن بعادات مختلف و دلهای متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار
از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر رونق اندرون نهاده و در ارغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش نظم
فالورد بین مضمّخ ومضرّج ، والزهر بین مکلّل ومتوّج ، والثلج یهبط کالنثار فقم بنا ، نلتذ بابنة کرمِه لم تمزج ،
کلمع البهاء ولاح نور شقایق ، وبدت سطور الورد بین بنفسج ، فکأن یومک فی علا له نضرة ، والنبت
من ذهب علی فیروزج ؛ ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق
مسارات لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط اهراق سمع را گوش نهاده بعلوم
حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی ذایع بود ع وکل حدیث جاوز الاثنین شایع لمؤلفه از کل چو صبا
حدیث با بلبل کرد ، بلبل طرب نعره زد و غلغل کرد ، مطرب چو ترانه زد صراحی حالی ، از بهر اعادتش بقلقل کرد ،
چون رغبت لهو منتفی شد و کوشه رایت نهزل محقق تا مور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم

قاآن

قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاهزادگان
و نوئینان و امرا چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفروض موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را
علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و بایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردوی که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل
خود گشته اعیان امرا حضرت او الجای جنکسانک ترخان جنکسانک بایان نجان علوی عبد الله نجان سمرقندی
هاشمی نجان اغور میر خواجه بحین بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه است بقاعده انتهاج مناهج
آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیاء صاحب دولتان و اخلاف اقبال باید
توانبود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته
و این نصیحت حالت کنایت زبان حال املا کرد لمؤلفه آبا ، تو از ظلم ابا فرمودند ؛ واجداد تو اجداد جهان فرمودند
امروز که جای خویش وا دند بتو ، باید که چنان شوی که ایشان بودند ایراد حدوث واقعه بغداد
پیشنیدگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار گشایندگان چهره ابکار احداث
و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته الواسعه چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام در عهد
دولت خلفاء بنی العباس دایم از بؤس و باس ملک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان آبادان
و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز
و در هوا و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و نعمات
بی تعداد عقل در حیرت شعر سَرَب الخِضر ما بغدادِ ، ونادی منادی لقاء بغدادِ ، هیم مصرا ذل من الف الوصل
اذا لاح ما بغدادِ ، کنار دجله بزرگان سیمین غلغل ، میان رحبه زه پایان با هرخ کشمر ، مدارس و بقاع و نجو

علما خاص عاص و فتنه دران ایام دست بسته و پای شکسته ، وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ ارباب صناعات و حرف
بتفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند ، و در غیرت صورت آرائی خامه آزر را
بر کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده
شعر متی جانبی بغداد کل غمامة بحاکی دموع المستهام هموعها ، معاهد من غزلان انس عالفت ، لوا حظها
ان لا یداوی صریعها ، بما تکن النفس النفور و تغتدی ، بانس من قلب المقیم ربیعها ، یحن الیها کل قلب
کانما ، تشاد بحبات القلوب ربوعها ، فکل لیالی عیشها زمن الصبی ، وکل فصول الدهر فیها ربیعها ، ،
بحقیقت آب فرات شرح دجله دجله خون در دل آهین زده و نیل مذلت بر رخساره چشمه حیوان کشیده ، ریاض
در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ در بساتین تاک رزان عاشق وار دست
در گردن عروسان بلند بالا النخیلات انداخته ، و بر عنب برنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارنج نجابت
من جنی نار جنتا نار اجنبی اشتغال نموده بادام بزبان نی شکر عاشقانه از چشم و لب دلدار خبر داده ،
عرصه آن عرصه گاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان وَهٰذَا
المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست وستین و ستمائه که راوی
این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال
در آنف هر چند عشر معشار زمان سالف نبود نسبت دیگر مشاهیر بلاد و اقالیم ممالک خالی از خصب و راحت
فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال الحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی
الهوی ، فانی و ایاها لمختلفان ، این بیت منظوم کرده بود الفقا اودع بغداد خلیف سماد ، و اودع فیها القلب

طول

لطول لیاد اسیر و یجری من دموعی دجلة ، ارد من الماء الفرات لصاد ، تقطع نفسی شوق نظمها اذا
ان رایح منها الی و غاد ، فوادی عمیم من تذکر خلدها ، و صاحبی شوق نوادی و اد ، تحول الحوالی بین عینی و
بعد میاه و اخضرار و هاد ، مقصود تشبیب انست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر
از زمره خلفا بنی عباس بر نقص عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس و ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود
و شوکت و عظمت و خیل و کبر مشهور و مذکور شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و
با سماکین تناصی می نمود و از غایت آراستگی ثیاب مذهب و مرصعات سر و حرفو عثر و نمارق مصفوفه
خورنق و سدیر را عرصه تنور می باخت شعر وسامیة الاعلام یلحظ دونها ، سنا النجم فی آفاقها متضائلا
تخر بما ایوان کسری بن هرمز ، فاصبح فی ارض المدائن عاطلا ، فلو ابصرت ذات العماد عمادها ،
لاعیت عالیها حسادا باملا ، و لو لحظت حسنا ندمرحینا ، درت کیف تبنی بعدهن المجادلا ، چهار صد
خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک
ایام و صناد ید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بالش قباب مجد و معالی
بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از محرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته
از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بنده سده طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون
دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حاجیان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر
وَاِذَا قَبَّلُوا بِاَبْوَابِكَ التُّرْبَ ، رَاَوْا اَلْاِكْوَامَ لَا اَلْاَدْغَامَا ، در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه
مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستاد چون بشرف فناء

رفع و حجاب منع رسید به استلام حجر و استسلام الزام مودند از غایت ننگ و تقوی مستنکف بود و پیش
سنگی متخشع شدن و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سر سنگ و بران بوسه نهاد
معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسپی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر
و دستارچه مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از لطیفان عنب در شان
او زمزمه دعاء صابی جعل الله الخیر معقد ناصیته والاقبال غرة وجهه وادراك المطالب تحجیل قوائمه ونیل
الامانی طلق شده وفتح الفتوح غایة شاوه وسلامة العواقب مثنی عنانه برخاسته سوار شدی و طیلسانی
مانند شب دیجور در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که
فلک بدیده دوربین کواکب دران زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلاله حور از غبار موکبش غالیه
استقراض مینمود و للمؤلف قضا ز ذره خاک سم سمندش ساخت در دیده خوبان خیل رضوانی از معتبران روات
که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا کرفندی برای
تفرج و نظاره و کیفیت احتیاط کردند و از وجوه استکرای استکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد للمؤلف
چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره درجهان ناهی الا کد غراره مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار
و مهابت مستعصم زیادت ازان بود که در موضع استیفاء شرح ان توان کرد و دران تاریخ شصت هزار
سوار نامبارزه و رسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود
ممدوح اثیر الدین ادمانی و مدار دوایر امور جمهور بر دواتیان صغیر و کبیر و شرابی مقرر داشته و زمام منصب
وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملك العلقمی مفوض و او صاحب مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و

المسؤد

المسؤد وناصب رایتی المعقول والمنقول کرمی جبلی وارتجی غریزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد
خازن میتوانست بود شعر وزیر و ما یحجب المجد انه وزیر علیه للتاج امیر ویحجب من فوق الثریا بحجره
فلا تعجبوا ان الخطیب خطیره در حال تحریر ذکر او دو سه بیت ارتشا املا کرد شعر وقالوا فلان
فی الوری لك شاتم وانت له دون الخلائق ممدح فقلت ذروه ما به وطباعه فکل اناء بالذی
فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیك عند نبیحه فذره الی یوم القیامة ینبح مستعصم بعبث و راحت و متع
بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوك فکیف خلیفه بحق الامام بن الامام المفترض
الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن العلقمی در انفاذ ورد و صدر و ورد و اموال مستبد و متفرد نظم
الالمعی الذی یظن بك الظن کان قد رای وقد سمعا با مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام
رعایت میکردند و بر قانون ادب با دی سخن نمراندند و اسطه سرزده وارزده میگشت عاقبة الامر عیار
اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی
سادات بنی هاشم را اسیر کردانید و بنات و بنین در فضاحت و جلافت ع جئنا بغرا اخایسات حاسرا
از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از
سر المار خیاما ع ان تحت الضلوع داء دویا به سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی که از جمله اکابر سادات
عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال او
استدلال میتوان کرد ومن رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیالی
دنیا عطر منزلی و ینبئ انه خدم بما من النیل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوق یغنی عن التفصیل

وأبان شدة القرم إلى شريف تلك الشيم، وينبي بعد الدعاء لأيامه ولا أخلانا الله من نعامه أنه لما نعب
الكرخ المعظم ودثر البساط النبوي المكرم وقد غبوا العترة العلوية واستأسروا العصابة الهاشمية ديدن
التمثل بقول بعض من عزيته: أمور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها اللبيب، فلهم أسوة بالحسين عليه السلم
إذ نبش حريمه وأريق دمه ولم يغير غيره: أمرتهم أمري بمنعرج اللوى فلم يستبينوا النصح إلا ضحى الغد، وقد غزوا
لا أتم الله عزمهم ولا أنفذ أمرهم على غب الحلة والنيل بل سولت لهم أنفسهم أمرا فصبر جميل وينبي الخادم
أسلفهم الإنذار وأحل لهم الأعذار وخاطبهم إسرارا وأسلمهم جهارا: أرى خلل الرماد وميض نار
ويوشك أن يكون لها ضرام، وإن لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام، فقلت من التعجب ليت
شعري أأيقاظ أمية أم نيام، وكان جوابهم بعد خطاب أن لا بد من الشعر فقل جميع الشعر وإحراق التمائم
وتمزيق الذريعة، وإن لم تكن لكلامنا مطيعا لنجرعنك الحمام تجرعا وكلامك كلام وجوابك سلام ق
لنتركن في بغداد أحل من الحناء عند الأصلع ومن الخاتم عند الأقطع، ولنمثلن أمثال الفلاسفة مطورات
الشرايع ونبلو أهل القرى أسرار الطبايع: ونزيد من بأسنا وانتقامنا بطي رقاع حشوها النظم والنثر
كما سجع الورقاء وهي حمامة وليس لها نهي ولا أمر، ولأفعلن بلى كما قال المتنبي: قوم إذا أخذوا الأقلام
عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات، نالوا بها من أعاديهم وإن بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات
فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها أذلة وهم صاغرون: وديعة من سر آل محمد أودعتها
إن كنت من أمنائها، فإذا رأيت الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار
آل محمد طلابها بالترات من أعدائها، ولكن لهذا الأمر بالمرصاد، وترقب أول النخل وإرصاد

سمام

سمام الليل منجح المساعي إذا رميت بأوتار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث كانت فتنفذ بالجواشن
والدروع. بدین صایبات احداث که از قسی افلاک نابط شد وبدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد فراز
نشیب احتیال و فریب برآمد تا چگونه خلیفه واتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده
ایشان را بتیغ انتقام تقریع. در مدارج این حال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین
وستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علیحده فارغ شد وتخریب رباع وقلع قلاع ایشان که کأنما الموت
والموت أشرف على شرفاتها بمنجنيق وجعله دكا مبرشت ودور مملکت صد وهشتاد ساله صباحی بصباحی
که لشکر پادشاه و شمن مال خورشید وار تیغ بر کشیده بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر بشهیر این فتح نامدار
باطراف مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع این بشارت
واستماع بدان اشارت مشرف ومشنف گردانید وباستیصال این قوم مفتن ضال وطایفه ناپاک
مبارک که با ائمه اسلام دم مباهات: بالشام قوم وبغداد الهوى وأنا بالرقمتين وبالفسطاط إخواني
عصابة جاوزت آدابهم أدبي هم وإن فرقوا في الأرض جيراني، وما أظن النوى ترضى بما صنعت
حتى تسافر في أقصى خراسان، میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که
در رباع و صقاع از ترس کارزار زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه کرده بودند بدست رفاهیت بساط امنیت
فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ پشت اقامت باز دادند و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین
نصير الملة والدين محمد الطوسي العارف لله العالم بالله الداعي إلى الله أحل الله روحه أعلى محال الفردوس
وحشره مع بعض من جلائل القدس في مقام الأنس: در آن نهضت در خطه قهستان موقوف بود و چنانکه در مفتتح دیباچه

اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق نصیریست و ترجمهٔ کتاب الطهاره از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل

ابوعلی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند چنانچه در سبب عین بوده که قصیدهٔ

از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهران مجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات

و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما

که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود

ع دالدهر یحبس و المهند یغمد • درینحال که جهان دیگر شد و اعدا و ین مدت خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر

رسید بانواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم

اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون

حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلّموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی

حضرت وقعی تام و محلی منیع یافت • والفضل لا معه ایاته عالیته دایاته • ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان مشرقة آیاته

خیام و شادروان بقصد رحلت برکشیدند • و با عزم جزم و حزم خرم دل و شاد روان و بشاشت و گشاد

روان شد اقبال حضرت پیش و حضرت او می یافت و نصرت نصرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده

میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یک هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب بأس او بر شاخ عمر

چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند نظم • اگر قیصر بردم اندر خشمت بنگرد و هیبت • وگر خاقان

بچین اندر ز نامت بشنود آوا • یا خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه • یا نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی

در پردهٔ خفا از سر جفا بپاره گاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت

وتزیین

وتزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفهٔ زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار

عنان عزیمت سبک گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب موقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف

مطاوعه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از اشتباه معقول مستحکم کرد هولاکوخان بر مجرد این اعلام

زیادت اعتمادی نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم

سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاعقبت و ملاصقت و دور و تنگ و مضایق دروب و محلات از جواز

لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراض گیتی از وطآت خیول و خول و از ازدحام زحوف و زحاف آن متضایق

مینمود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم اخر زمان اوکتا قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را

با لشکری قاآک چنانکه مغول هستند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ

صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بود مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد

و جورماغون را منهزم بازگردانید شعر • اِمامٌ عظیمُ البأسِ لو انّ بأسه اصابَ ثبیراً ما استقلّ بقطره • این اخبار

در مقعر اسماع جایگیر شده بود و بر الواح اذهان نقش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام

مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار

حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاوس عهد

خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون

ذل اعادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکوخان در تصمیم این عزیمت و استکشاف آن مملکت از رای

مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر

و ابتهالات معروض داشت که استخلاص الکاینات بر مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت ایام
و خلافت بسر دار آلوصول و وصول الآثار اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از آثر میامن دولت
پادشاه تواند بود والا حدیث کذب المنجمون و لست ادری و ددبّ الارض وان الله یفعل ما یشاء پاکا و منزها
دانا یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدسش اکر علما مستبصر اند با وجود تربیت
خلق الانسان علّمه البیان احکام استفسار و استغفار بر عارض صفحه جواب غالیه والله اعلم بالصواب
میکشند و اگر اطبای عیسی معجز که فرمان ده مملکت ابدان دارد چند در عقب موصفات و اثنای معالجات
جلّاب الشافی هو الله بتسبیحت میدانند و اگر دهره علم نجوم مند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار
کره خاک بمیمن تامل برتخته احکام خود جز نقش والعلم عند الله و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب
نمی آورند هولاکو خان بدل ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و
از همدان ایلچی فرستاد و استدعای حضور پادشاه از زین پستان کرد و داتدار کوچک با شرابی یا وزیر سلیمانشاه
ارکان سده خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستاد و ایلخان در غضب شده سونجاق را با لشکری
از راه اربل روان کرد که از دجله بگذرد و با آنکه ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت
همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست سلطان
تسویل و تضلیل الشیطان آغاز در ارکرد و سر رقاب عقاید باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله
و منه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق یقین مبین دارند
و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از زمین بر شمال و صبا

در صباح

درصباح و مسامسابقت کرفته چندین مال هرسال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه و رویت اجناد صرف
کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر را هر یکی بطرفی نامزد
کند و بشغلی موسوم کردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه نور جهان و خلاف صواب
بود برای وزیر با تزویر منوط کردانید وای آن کش غم کند غمخوار که حدیث اذا کان الغراب دلیل قوم ؛
فناووس المجوس لها مقیل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده غلمان
حوراوش و تلذذ با نواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعضی کو اعب بضبط ثغور و بعض فو اضب بر ذخت و بقبول
قول راست از پرده سازی مخالف معرض کشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از زور کار او کرانه کرد
و فلک فرتوت این شعوذه و شعبده در فرجام کار خود کرا کرد و قال بعض الحکما اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لولا عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نگاه دارش
از تهمت زلیخائی ابن العلقمی اصبحت فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانکه کفار را الکفار غرور دهند
قال علیه السلم لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده سعی پیوست
بانک زمان اکر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد
عقد صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی آید مثل
صیاد که بر راه کذر صید بهر حیلت که درجبلت دارد دانه میپاشد و دام میکسترانند و خود بر مرصد کمین
می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع وا رسیده کردند بار بجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی
دهد دفعه از دام اکار رسیده شوند و سعیها ضایع و مدت ذایع کرد و مثلث الفضاید لا تقوم بمکنسین داحل

شعر ادری الف بان لا یقوم بمادم فکیف بیان خلفه الف هادم هولاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر
بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر متعودة لبس الدروع یحالها
فی البرد خزا والهواجر لاذا از اطراف ممالک در بند که رکاب ملکسا چون دریا جوشان و نهنگ خروشان
روان گشتند و آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود به بغداد رسید مقربان جناب
وارث خلافت که غرس الید و صنیع حارث رافت بودند چون دوانی و شرابی حضرت امامت را
بدان غفلت و توانی و کسالت و بیخبری ملامت کردند و مبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار
منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دمدمه جهانگیری ایشان باطنین لؤلفه بقول آن
والقلب اللبیب مصدق فیبصره عمی و یسمعه صم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر خبر تحقیق شود
و کار تعیین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر
برگذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در محبس
قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بر قفس مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت
گردد شعر اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته
نیاید و اطراف کار خویش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت
حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد
لکل امور اسباب و لکل داء دواء و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه
و منقدحه در صماخ او جاگیر شد از تولید آتش بلند همهمه شرر کالقصر کانه جمالة صفر اندیشه کند

وچون

وچون از دوری شیخ سراب را مشاهده نمود پنداری دریای ژرف و صورت موجهاء کوه آسا در پیش
خیال آورد و نادان یتغفل و صاحب بطالت متکاسل تا شب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و
تا در بحر عمیق چون نبات الماء غوطه نخورد از روی معبر و ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه
اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال شمال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد
و یقین بدانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله موضحه بوده و اختلافنا لا دا ینتج علم النظام
ستم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و واقعه دهما صرف الله البید مکائدهما کرده هر چند
ناصحان مشفق از سورت نایره اشفاق سورت این نصایح دیر بار تر از درس آل عمران بر وی میخواندند و از آلت
الباس ان البقر تشابه علینا میگرویست و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بر میراند اما فاتحه حکم الست
بقوارع تقدیر رشته اندیشه پیش میگسست و دیده خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره احزاب خود متعاد میگردانید
تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرخاء
و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة فقل للکرام مکر ساخته یا در زیر قرعه استتار
گردانیدن گرفت و دم تریب غالیه آثار او بجان خریدن ملت که خواب پاسبان بخت بیدار دزد
باشد خامه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرض ثانی بود فکیف در شب بحران
قال بعض البلغاء اذا اخطأ الوزیر فلا تحسن الامیر ولا یثق بالامیر اذا اغفلک الوزیر هیهات چون
از وراء پرده تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله ع از چرخ بارد و از زمین بروید
و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازو و لشکر توانا هیچ تأثیر نتواند کرد لا مرد

لقضائه ولا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی این سخن را موقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را
متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بچه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان بام رسیده از
بام خانها با خشتها بچه بدفعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خبر یابند ناچیز گردانند نظر و نخوت
و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعه خلوت رخ در رخ با او بیان
کرد حبذیلک الدهر وانت غمزک و زیر بر برانداختن بیدق تزویر و تصنیف مضوبه احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند
حصن حصین ملک و دین بگشاید و چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او در اشهمات و هر پنهان اعلام و استعلام
احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق طاچو و طایفه از لشکر ایلخانی
پرولان اولئک هم فرسانی ابتهم بیهم من عصانی از طرف غربی متوجه بغداد شد خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین
ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان گردانید چون میان عسکرین کارزار
مبدأ مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهله لشکر مغول منهزم شدند
فتح الدین مردی بود عیار و قایع دهر بر سر او نشسته و روز کافور وش و شب عنبر گون عنبر موی او را بشمامه کافور
تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی
بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطر جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بر نوعی از نقص حمل کرد
و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین خلیفه را بدینوجه مکافات میکنی که بیکروزه مدافعت با اعادی حضرت
خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب
شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و خود رایی دواتی بپای
دواتی

دواتی و غضب شد لشکر را بر مسارعت در عقب عقاب ناگهانی تحریض کرد در حوالی جبل الثاق ملاقات یکدیگر اتفاق
حالی صف مجادلات راست کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطات من خیلة الخیل وارتفعت عن ذل الجماد
عبارت ازوست والبغل اسر لمعایب الکوکب سوار گشت و باثقال حدید قوایم از اسب و محجل گردانید نهی
و دغدغه فرار مزاحمت ضمیر نماید و عنان خاطر بنایدار زور مطارد کردند و در رقعه مبارزت بقایم برافشاندند و دیگر
مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجنده بغداد گشادند چون آب کمان قدر از چاه ظلمانی
شب بدلو زرین پرس آب بیانشتر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب کرده بیند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمد
خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب گرداگرد و جستن خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سوی باد
حمله لشکر صرصر آثار آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر آن لشکر در مخاض و غمرات آب و چه زخم تیغ چون آب
هلاک شدند و آب با همه سبک دلی افغان کنان بزبانی روان بر فاسد و تماثیل آن جوانان میخواند ع
تشنه دشمن را چنین آب دهند فتح الدین در آن معرکه مقتول شد و اندک معدودی که از ورطه ساحل امان یافتند
از نهب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی باسه تن خلاص یافته مجهول وار بغداد در آمد اعلام حدمت
خلیفه گردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته ایبک ببغداد رسیدند روایت
کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة المجاهد الکبیر همچنین از غفلت
و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد
که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند
و بر قلال جبال عقاب اسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پس سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد

کرغباری وازصدمت بادها پایان آن لشکر که بیرون حد الاشراری و درین حال عبدالقاهر نفطی در روایتی محمد

ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی و بحثِ الحقّ زیادهُ، اصغ فعندی نبذان وانشادُ، واسمع فعندی روایا

تِهما درایتٌ واحادیثٌ واسنادُ، فهمٌ ذکیٌ نقابٌ حاذقٌ یقظٌ، وخاطر الغوص النقد نقادُ عن فتیةٍ نکلوا

فی الدّین وانتهکوا احامه جملا و رای نیرافسادِ اذا اضمحلّت امور النّاس لیس لهم فیما رووا، ولا حزمُ دا

اما الوزیر فمشغول بعبرةٍ والعارضان نساخٌ ومدّادُ، وصاحب الباب لودا شارب ثمل، وتارةً هو

وعوّادُ وشیخ الاسلامِ صدر الدّین همّتهُ مقصورةٌ عطام المالِ یصطادُ غدتْ بالبوسِ با سوا

ما سوّدوا فی الوری یوماً ولا سادُ ان جئتَ یثرب او شارفتَ ساحتها فقل لمن زلت فی فضله صادُ

یا ضیعةَ المُلکِ والدّین الحنیفِ وما تلقاه من حادثاتِ الدّهر بغدادُ آدی المقدورکائن والحذ

خائنٌ والمحذور واقعٌ والتّدبیر فکیف اذا لم یشتغل لا یقاوم التّقدیران الحزم ربّی المجد والبسالة وکم

هدمها الخرق والکسالة از سخنان حضرت مرتضی علی است علیه السلام نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد

الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرّای ینال ما لا ینال بالقوّة والجنود شعر کسی کبر دون مقصود دست

حلقه کند که بیش تیر بلاها سپر تواند بود، سُئِل من آل طاهرٍ ما الّذی اذهب ملککم قالوا شرب بالعشیّات

ونوم بالغدوات، در ماه ذی الحجه اربع وخمسین وستمائه که چون عاشور روز مقتل بود وعرصات بغداد ما نند

کربلا بر کرب وبلا وزبان حال گویان وبلا ویلا چون نور جهان افروز صباح در حاشیه افق مشرق پدید

امد واثر حیات ونوبت حساسه در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت لشکر عفاریت اثار ملائک ودار

شعر فوارس قوّالون للخیلِ اقدمی، ولیس علی غیر النّفوس مجالٌ، بایدیهم سمر العوالی کانّما تشبّ علی اطرا

ذبال

ذبالُ معانقه ازراه بعقوبه بعقوبه ونکال وفی المثل کما تکیل تکال وانکال بهادی دولت واقبال برسیدند

وازجانب صبوی شط نزول کرد ودرحال در زمان سکون وقرار سکان وامن وامان رحلت ع شطّ المزاد فلا

اهل ولا سکن باد اضطراب واستقامت ازحوالی دل ودیده خلیفه واهالی درسید وروی خواب وراحت

درحجاب استحالت مستور وزبان خلافت بطریق ندبت درغم وکربت این ابیات انشاد میکرد بیتفادی

شعر واخوانٍ حسبتهم دروعاً فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاماً صائباتٍ فکانوها ولکن فی فؤادی

وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی، از روی اضطرار بفرمود که درو برو استوار کردند

دربار ومتجنده حاضر مستعد ومتشمر داشت ودوات یان وسرایی وسلیمانشاه ودیگر وجوه لشکر ومالیک خاصه

کمتر سواد را ازعامه بغداد گروهی انبوه با نواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال از این سبز

آشیان مه در پر بر زد وروی زمین بدبا که چون آشیان مکین مظلم بود مانند دلها مکاران روشنائی

گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان همیون طایر ازسر قهر چون کردن مباهات برافرازند ونایرهٔ محاربت که

ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر متکنّفا لعذابه عن سطوةٍ لو حلّ منکبها السّماء لزعزعا

از اندرون شهر نیز چنانکه دریارا با نباشتن تخویف دهند یا یقوت بازو دست در کمر گاه کوه ثهلان زنند

یا افتاب را بگل اندایند وزلزله را بافشردن قدم ساکن کردانند وشعله برق را بابر آستین اطفا کنند وشکر دو

کار حرب ومستعد الات رمی وزش وضرب گشتند طایر نبال از برج مفوج الطلوع وتسئلونک عن ذی

القرنین قل ساتلو علیکم منه ذکرا طیران اغاز کرد وعقاب عقاب چنگل قهرباز از رفع جرم محاصره علی الابتدا

مجانیق عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت وچون اعراب تقدیری درحالت نصب تابع حرکت

و جواب دخل مقدر را کمهتا ستر تیر در مبحث جدال اند خند از در تا زرده زرین ستام خورشید در زیر ران

رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان می نمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک

و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون بر بید عاد ابرار در انصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام

از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون ع بر زلف سیاه ظلمت خضاب باز آورد

ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیدند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و امداد و تکمیل و تذهیب نامحصور بود

چون هنوز راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتها پخته که بیرون شهر بود پشتها بلند و قصور مرتفع بساختند

چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر آن افراشتند و از صدمات احجار و التهاب قواریر

نفط شهر پرناله رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت و اهالی با ایل

عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند جسر شط که در میان بغداد چون

جوی مجره بر وسط السما جاریست از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف

دیگر لشکر حمله پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام شعام ایستاده من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید

و در همسایه مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت

رسول مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما معتقد و دولتیم و هکذا اعیل الینا و ابل علینا

چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النجد الهمام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه

و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لبث

المکارم و الصلوات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم الواسع العطا

التاسع

التاسع الخطا اشد من القطا القائل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب چنین دایم

گوشمال کسان این بلاد شوید و والی آن مفوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استکبار گردد و بدین اخبار این کلمات

خوانسته اند از قول مرتضی علی علیه السلام اذا جاءت العصابة التی لا خلاق لها التخرین والله بایام الظلمة

مکن الجبابرة و ام البلایا و یل لک یا بغداد و للدار العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تماثیل

کامثال الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة و مقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم

کخراطیم الفیلة لم یصل بلدة الا فتحها و لا رایة الا نکسها هولاکو خان مبتهج و بشاش میگردد و بسور عامی

دهشار ایشان رنج میدهد و نکله و علاء الدین العجمی را براه تحکم الجامیه فرستند و به توسط اهل حله حله سلامت

پوشیدند و جام خلة طاوسی نوشیدند خلیفه بر قرار از خصم در درون خانه و آشنا در ترار بیگانه دشمن

پنهان و دوست آشکار دو وقف بر سود و زیان کار رهین و ابعد بعدنا بعد التدانی و اقرب قربنا قرب البعاد

در باب گره گشائی این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و

درمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دستگیر و پای مرد کیست این مکث و سکر لیت و لعل

آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ افاقه از دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده بر کنار

بذر فراز امدی و ام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان گیتی

خصم باز توان مالید نه مالیک و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم

مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر میاید و اهالی را

استمساک بذیل مثبت هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را اندیر است که خلیفه بر مقتضی اذ کا الترک

ترک مناجزت ترک اختیار کند و برک موافقت و مصالحت سازد هر اگرچه طریقه ما تو کم نمیپرودند فانّهم
اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و تخشّع کار خردمندست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای
نام و ناموس ملک و آب روی دولت پیشه هوشمندان شعر کفتم همه نام و ننک شد بر تو کفت این همه
نام و ننک که بود ترا، قُلتُ لِلحُبِّ مَا رَبِحتُ مِنَ الحُبِّ سِوَى أنَّ مَا أُحِبُّ دَهَانِي قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ فِي الحُبِّ
هَلَكَ مَا تُخَلِّ عَنكَ مَلامًا، صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلّد خلیفه زودتر خدمت هلاکو
رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد
از آنکه قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا مظاهرت بمصاهرت مستحکم کرده ایم و در تمهید اسباب تناصر و تضافر
توفر نمائیم تا دختری از دواج خانیت جهت خلف صدق خلیفه در ربقه ازدواج آید و درّه از صدف بحر
امامت در نقصان زوجیت او بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصه ملک و دین بسمت مشارکت
کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان مصون و محقون
ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هَذَا تَبَدَّلَ وَلَكِنَّ الزَّمَانَ أَبَى
سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق
بروی مبهم کشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود درین قضیّه
بی تصور نقیض مقدم رجحت تالی حکم کرد و اندیشه حضر التصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلا بدو
سزاوارست و هر که جانب حزم و تحرز مهمل کذارد بناکام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوکوار
و خسته خاطر و دلفکار کردد و از خود انصاف دهد و کوید لمؤلفه فَإنِّي أَستَحِي وَذَا كَحِّي حاصل حال چون روز

دولت

دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهرا فایده محن را طایع و مقتفی بود و از روزکار هیچ مستنجد
و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بذرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد
و مستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید
کردد و از غائله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی
الی منهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یَومًا عَبُوسًا قَمطَرِیرًا و شرر مطاع
خاص و عام یَومًا كَانَ شَرُّهُ مُستَطِیرًا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمان و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان
و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخانی
کرد و طوعا او کرها از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آهٍ مِن عَثرَةٍ بِغَیرِ إیَابٍ
آهٍ مِن حَسرَةٍ عَلَى الأحبَابِ چون نزدیک ربض که عبارت از آن لمحت ایشان کرباس است رسیدند غلبه
جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد
و خلیفه با خود میکفت شعر فَرِّجِي الخَیرَ وَانتَظِرِي إیَابِي إذَا مَا القَارِظُ العَنَزِيُّ آبَا اسلمانا و دوانی و سرای
با چند خواص بپایه پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج زرین خاور بر کنار طبق افق نهادند و دست شعبده لعبان
نور مهرها کواکب از روی نطع سیماب برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند
ع وَمُوقِدُ النَّارِ لا یُكرَى بِكَومِیَّةٍ بل هر دو که از احکام اجل بینکم و بینهم ردما حکایت میکرد و خندقی
که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن تا شاهین جایع که در کله کبوتران افتد
با کرک غشوم که در زریبه اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالیدند با اداقتل و نهب

والله يدعو الى دار السلام ويهدي من يشاء الى صراط مستقيم افراط درقتل بجايي انجاميد كه از خون كشتگان
نهري بصفت نيل از آب بقم روان گشت ويهلك الحرث والنسل بر اموال ومقتنيات بغداد خوانده شد خزاين
خاص وحرم محترم دار الخلافه را بمكنسه غارت كنس كردند وبدقه قهر شرفات انرا چون سر خجلت زدگان در پيش
انداخته شدند ودر وقصور كه از ارايك وغرف چنان از شرم ايادين آن بقصور مقصور بود واز حليت نزاهت
دور با خاك كوي برابر شد وبزبان حال كويي آيت كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم بر خوان
شعر پرويز كه او بر خوان زرين تره نهادي ؛ زرين تره كو بر خوان رو كم تركوا بر خوان وبدان شعر قلندري
درمذبه براندازد وباهاجع سعي غمد سعدى حيث كان حياتما اوكار ابكار العماد عماعما وان عمر
مراها وسط مرادها واوحش مغناها واقوى مقامها قلم جريان حوادث بر صفحات سطوح جدران وسقوف
ايوان نماي هذي منازل قوم تمدلهم بالشرف والسودد رقم ميزد ظلم جيراننا جار الزمان عليهم
اذا جار ظلمهم على الجيران وبشا وحذور مذهب ومرصع كار دو باره ميكردند وميبردند پرده نشينان
حرم بزرگ كه بيت سرفرا گوش گيرايش بنا زيست آوردي لولوكافور وش نام خود لالا كرده در حريم حرمش
الا كه بر پوشيده دسته كلغونه بر روي گل رعنا كرده وافتاب مه در سرايش روي انديشه نديده تا بتابش
مسمى وضع الاسما كرده چون زلف بتان موي كشان دربر زن واسواق بر آوردند وهريك دستخوش
عفريتي از لشكر تتار شد ودر روز روشن پيش چشم آن امهات مكارم ومحصنات تا رسر فالان ابوذن خذا
طالما ضربت على كل كلما ايدي المتقى كلا ودر كيفيت زلزله يوم القيامه در مدينه السلام ظاهر شد مگر چنان
كه شعر خاقاني شرواني اوصاف آن زلازل مي آمد شعر ذات العماد حرم خير البلاد عالم بيت الحرام ثاني دار السلام

بواسطه

بواسطه آن لشكر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهب صفت وكم من قرية اهلكناها فجاءها بأسنا بياتا
يافت محال سر در ومكامن سرير خراب آباد كه آشنا بيت قف بالديار فهذه آثارهم حييت من دمن ودمهم
خيامهم كانت دنوعلت للظباء اذا انا ما بالها لنوافر الآرام غراب البين وحشت بر سر هر كاخي اعرابي وار فرياد
شعر يا دارهم كيف احبابي وما صنعوا يا دار اين هم يا دار يا دار درگرفت وازان همه نعمت واسباب اصحاب
واتراب جز مثل وما بالدار دعوى وما بها ديري تو داري نماند چنانكه ميرمعزي گفت قطعه از روي يار خرگهي ايوان
همي بينم تهي ، وز قد آن سرو سهي خالي همي بينم چمن ، برجاي رطل وجام مي كوران نهادستند پي ، برجاي چنگ و
ناي ونى آواز زاغست وزغن ؛ القصه اطناب جنبت بغداد خراب وممالك عالم بذخاير ونفايس آن معمور شد
مغولان اثاث واواني زرين وسيمين كه از مطبخ ومشرب الشراب خليفه يافته بودند در اطراف بقيمت شبه
ورصاص بفروختند وازين جنس در شيراز بسيار اتفاق افتاد وچندان كس بدان واسطه از حضيض فقر وفاقت
باوج ثروت ونعمت رسيدند لشكر را چندان نقود واجناس از اطلس واكسون ومثق ودبابيج ومجلوبات
روم ومصر وچين وخيول عربي وبغال امي وغلمان رومي والاني وقبچاقي وسراري ترك وخطائي وبربري
حاصل شد كه فذلكه آن در عقد محاسب وهم نگنجد وازبسياري زر وجواهر ثمين ونفايس امتعه وقماش وفراش
كه از خزانه خليفه وخانه نواب واركان حضرت واغنيا ومتمولان بغداد بيرون آوردند زمين صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت وازتعجب چندان مالها قال الانسان مالها وخليفه مصنعي جهت آب
فراخ استنباط كرده بود وانرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر وناصر آن ساخته آنرا نيز برداشتند
واين قصه مشهور باشد كه چون خليفه الناصر لدين الله دعوت ارجعي را اجابت كرد از وي دو مصنع زر ماند

میرزا پیش مستنصر روزی با خادمی که محرم اسرار بود بر سر ان رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم
که این زرها را بدست قلت انفاق کنم خادم خاصه خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم اورد و از موجب
خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت انجا امدم ازین دو مصنع یا هنوز پر نشده بود گفت مدت
زندگانی من چندان میباید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو ارز و تعجب نمودم باری مستنصر
ان زرها را در مصارف خیر صرف کرده و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از ایات خیر او یادگار
مستنصریه است که امروز باتفاق انام آمدارس افاق است مقصود ازین حکایت انکه چون نوبت بمستعصم
رسید بامساک و تدقیق ان مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف ان مفیع شد و از
معتبران روایت شد که چهار هزار چهارپای واثقالی غنایم وانفال بخیسم
راندند کجا رفتان بلا پس و پی کرده بودم مغرشی

اِذا ما اکلنا بقلة وکسرة ومنا غراتا و قسیس مرتش تمنی امیر المؤمنین مکانا بتلك القلایا
والحصیر المنقش کاملان دانند که در دنیا نایافت ازغم نایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولمتر
نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزگار ناپیداست و بارکجا حمل و ثور و در وار دون فلک پنهانست
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه وقت ادا مکتوبه صبح را الحرم نماز بست و بدایت
رزایت قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل
من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا و تضرع و زاری نمود و مشاهدان این حال و مستمعان این
مقال صورت نماز که بنده که معبود یکتاست و معنی ایت که در حق ایلخان و خلیفه بر هان یافته بود عرضه داشتند

هرچند

هرچند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم برلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون
بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند اشارت فرمود تا از ان
عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت یا چه و معادات و ماده بنفاد مناوات
تبا له من خادع ممادق اصفر ذی وجهین کالمنافق طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خنده
میزد و در مواجهه خلیفه میگفت یا ایها المغرور بالك ما الكمال لك فقد صار العدو ما لك مالك
پس اورا گفتند اشارت پادشاه روی زمین بران جمله است که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان
خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمیتوان
خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق مارا دران مشارکت ندادی
تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه بر انداز که صورت عذاب اسمانی اند مصون
ماندی لمن یطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم ایلخان که چاشنی حکمت داشت خلیفه
گفت جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده مستمده بفوادی دمع
هما النجل و النجل ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد و بینی ارگریه اگر کار بسامان نشود آخر کم ازان که
اب روی شود ایلخان در نفی و ابقا او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند او خلیفه رسول و امام
بحق و حاکم بر دما و فروج خود میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها برای
جمع شود و استیناف جنگ و استعداد کند و باز تدارک ان مهم را بخشم رکاب کردون سای تحمل
کلفت صد هزار ارغان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت ناشناخته نگرداند و گفت امکان بخیال معاودت

از دست ندهد در زمینی که خار و خسک پاشیده باشی شکر توقع ندارد و سینه را که بازار خلیده بود از آن بوی
وفا طمع نکند تهذیب دشمن را مجلسی بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد و تا دست و پا را تازیانهٔ لا تعتبر از شست مقرعه
فنا صورت چگونه بندد فلا یبقین شانیك والدهر مسعد فما کل میسور تیسر بانیا پادشاه بقتل او
یرلیغ داد و عرضه داشتند که تیغ سفاح را خون مستعصم رنگین شود اگر پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه
نمد میمالند اعضاء و ابعاض او را متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او صعد
و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلاقت یافت مستعصم بهانه بر چون او کسی رفت ، درین پرده ازین بازی لبی رفت
دیار ابنیة الخلافة العلیة التی اعلی ذوو العزم من اسلافه الغر منارها واغلی علی المتصدین لتلك المنقبة
اسعارها وذلك فی الرابع عشر من شهر صفر سنه خمس وستمائة ونادی منادی لسان الحال یا من اراد
ان یجمع روعة الملك ودعة النفس فاختر واحدا تظفر به والا فانهما سیظفران بك وقد ذهل رحمه الله
ان مال الاموال زوال واعمال الآمال خیال والملك صید شرود لا یصیده کل صائد والدولة عاتكة
سطباء لا تنقاد لكل قائد الحزم جنة العاقل والرأی السدید فی سیاسة الملك اقوی من الحدید
وحد الحدید والفكر المعقول امضی من البتار المصقول والملك اذا تفرغ من استشارة الناصح
واستقداح الرأی الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من كان قدره ودأبه كالاولاد والشمس
سناء وسنا فعلیه ان یهجر كالنجم رقادا ووسنا الا انما الدنیا اذا دمتها دمتك واذا سقتها
سقتك نعیمها هباء هی والظل سواء فاذا اقبل لها المرء ولی واذا ولی المرء علیه تبعه یستولی اللیل النعید

الا من یكن الیوم فی غداه وما اتقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه ، واین رباعی فارسی در معنی وقتی
بر حسب حالی نظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد رباعی بر نطع فلک چو نرد غم باختنی است
وین مرکب روح از جهان تاختنی است ، بشتاب در امضاء عزایم زیراک ، هر عهدی روزگار بشکستنی است
چون شمع دولت عباسیان بصرصر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در
معرض مساعی جمیل و کدّ جزیل امداد نوازشت در حق او از حضرت او فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون
هر آینه از ناچاری ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طواری
مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کشف
مطمع صلاح و مطمح اصلاح از وی برخاست چون ولینعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد
در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته اند کوچ دادن مارا نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که
بغداد در آمد علی بهادر بود که دروازه حلبه را مسخر گردانید او را اسیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد داد
و ابن عمرا را که در مدت عمران آرزو در خاطر گذرانیده بود در راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره
و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را ابعاذ از نقیوه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت
مقام از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت غرابت حکایت او را که از غرایب ایام است چنین روایت
کردند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و در ازل و پاس و فارغ از رفع و خرکیس و کاسه صد
عال نعقوبه کردی و در نوع کتابت تسمیه سعیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سعید دستی بروی اطلاق
توانستی کردن میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی

روزی منوب او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست و آخرنا
کهش وار سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج نهل و غسلین گرفتی و بتاثیر هوای گرم
بشیزه نرم شدی بر مسام های وال بر سر تختی قیلوله را فرش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار
ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه یرک لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر قد غشی النوم و یعرید بهی
اذ فعله عنی و یسر بذنبه دو اسبه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او در اسر بخیه
تعطیل باز بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت
اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجاسه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی
در شده دولت مستعصمی بمقالید حکومت بغداد یا ثبرها عوداً او عجباً الا اهرا بل جداً در قبضه ارادت من
امده چنانکه از تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب شد
پای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت گونسار در انداخت شعر و لیس لو حل حطه الله دافع و لیس لشیء شاء الله
دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز و در روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پای مالی سرافرازی دگرگون
شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش آید حریف خود داند که قطعاً انگشت بر حرف
اعتراض او در از نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را
اضغاث احلام بل مستحق اضعاف لام شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان انداخت و درین حالت
که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا
فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از سر بارو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن
در وقت ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران طلب فرمود چون بهیچ حال وجود چنونه
محل مضایقت نبود باتفاق گفتند لولفقه کهن زنبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند و بنده که حضرت عرضه
داشت که اگر حکم بر لیغ شود من بنده چریک پادشاه را ابتغاز چندانکه باید بدهم هر چند امتحن دوران تصدیق
بود و از قبیل محالات مینمود او را اشحنه دادند بر انبارها روز بر سینها که محل توریه غلات بود و در نفس بعقوبه و حوالی
وقوف داشت نمودند که بانجه روز بر حسب تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکری را تغار داد و اگر بدیده
اعتبار نگرند بخلاف این صورت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود و چون بغداد مستخلص شد قضا
حق این خدمت را ابن عمران بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده
خود عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را مناادم مع هذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت مینمودند
چند روزی در ناکامی بهر سوی تک و پوی میکرد و تجلدی مینمود و باهداب توسل اطراف تعلقی میساخت
حتی اسقی عما قریب ما بقی من ردقه و ذدقه و مضی فی حزن القلب و حرقه امثال کیدت از جنس ام
دهر و بنیاد شر و فساد بر نیو جه میان ابناء زمان سمر گردد قال المامون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع
قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابداً و در حضرت او چون
نام نمامی بر آمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق و راست گفته اند هیچ طایفه اعتماد را نشاید
ودی زخم خورده و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند
و غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب

موقوفات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه مینوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که تا
ازار باب موالات آن متشیع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرد هعشا و چوب مجازات را نزد بیان مغول
طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز اتفاقی و سخن چنین را اعتبار نکنند و نظر اعتماد بر ایشان نگمارند
و اگر چه آنست به جز منفعتی یا گوشمال معاندی اتفاقی را رعایت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون
آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد و او را مانند کلوخ استنجا بعد از استعمال
خبیث مستقذر دانند و سخن او عبثی شمرند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ
منک پیش قول و قلم او را اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری نماند که انواع اغراض فاسده و فنون
ترهات و اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا مبین گردد و این قضیه بشریعت نزدیکست
در آن روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل
و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حاشیه
بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود عملا فعلا دبت فی الغلواء و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین
عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی و مغبر نغمات مثالث و مثانی و محیی مراسم و دوارس فن
موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک کرد و بنیاد بر اصول پرده های اثنا عشر چند شعبه تفریع کرد و مزامیر
اقدام مصنفان سلف باز موزد و در صورت عملی چون الحان محرره از منشآت و معمولات خود غزلی را در پرده
نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت
بودی و هر گاه که بمشاطه زخمه زلف مرغول او تار را پیراسته کرد هندی طبع را بر چون گیسوی چنگ

در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص
الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرهوم شدی و در ضرب
اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از نقره ذوق نقر بر تش طاس فلک طنینی گشتی و سماع و ایقاع
بر هیات موزون خود در حرکت و دوران آمدی در سیاق این احوال چند که سریر دولت پادشاه شتافت
و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده نظر بر وی
نمی انداخت چون حال او عرضه داشته ایلخان را از خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار ده هزار دینار
از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهة مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او آن عارفه موفر بود چون پامال جهان
اندوخته و دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته
از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتحنامه که جان حکمت در پیکر بلاغت
زنده داشته است در موجزترین عبارتی و مختصرترین اشارتی محتوی بر اعلان چنین فتح نامدار و اظهار شدید سطوت
و مزید اقتدار و ترعید اطراف سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و انذار شوکت استظهار بیاسات
فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر اننا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة
فساءنا مالکها و سألنا و سائل فیها و ندم و استوجب منا العدم و ضن بالمال فآل به الامر الی ما آل
واستبدل نفایس نفیسة نفوسا دنیة خسیسة و کان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا و قد قال القایل
اذا تم امر دنا نقصه و نحن فی الاستزاده اما بعد یعلم الملک الناصر و سیف الدین بن یغمور و علاء الدین
القیمری و سایر امراء الشام و الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه

فلكم بمن مضى معتبر ومن قولنا مزدجر فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطا ويحل عليكم
منا الخطا نحن لا نرحم من بكا ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا
فقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاى ارض تحويكم واى
بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولبوسنا سوابغ قلوبنا كالجبال واعدادنا كالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم
ملكنا الايام وجاوزنا الاصنام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا
وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر
من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحسنتم
الفسوق والعصيان وفيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب
الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب
ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وقد ثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة
واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا الحيل والامن
والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة
غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترمي شرارها
وتحط اوزارها فتدعون منا باعظم داهية وما ادريك ما هيه نار حامية ولم يبق لكم جاها

ولاعزا

ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع
لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلنا اليكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تعرفون
فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقرءوا اول النحل واخر صاد
ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلم ازين بلاد جواب اين مكتوب ردا عليهم
در جواب بقصد بر كرده مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمعاد و قتل و جهاد مبنی بر مكاشفت و معادات
و اصرار بر مخالفت و منادات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك توتي الملك
من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي
الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية بصرها الله
رشدها وصير الصحيح معقولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه
لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم فهذه
صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا
ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان
كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين
قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستحسنا الفسوق والعصيان ولا غرو ان
ما تدعون منكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع نحن المومنون حقا
لا يداخلنا عيب ولا يخامرنا ريب القران علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا

فاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد
الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا سوابق ولتوتنا مصرية واسيافنا
يمانية واكنافنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا
ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا
وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتهديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا
تخويف ولا يزعجنا تخويف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا
وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب
يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الرزايا
لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله
هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم
ولا طاعة ان نتوق الى اللحاق به لكانقع عن قطع بصرنا ونغتنل بعزنا تطلبون ان نسلم اليكم
امرنا من قبل ان ينكشف الغطاء ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تسليك
ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا اكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب
بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان وقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه
وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما

ما قصرت

اقصرت او جزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك
النعمة واستوجبت النقمة وسنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات
الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلام فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت
شيئا وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب
وسياتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وبغور وعلاء الدين القيمري سائر
امراء الشام والاجناد لا يجادون الزناد وينتظرون صهيل الجياد والايصال الى جهنم وبئس المهاد
وضرب اللمم بالقمام الحداد وكلهم يقولون لكم اذا كان لكم بالحرب سواعد فها نحن ولديكم هذه
الصفاحة وقلوبكم كالجبال واعدادكم كالرمال فما الحاجة الى قراءة ايات وتصنيف حكايات
وتلفيق مكاذبات وها نحن مؤخر الصفر بموعدنا النحر ويجتل سلى بنا الظفر ونحن ما نثرنا
جواهر الكلام وما قصدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام چون جواب بحضرت
پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی لشکر دشمن بر خاک ریخت خواست تا
هستی ان دیار بر باد فنا دهد کیدبوقا را با سه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب حال ایشانست
كتائب لما جردوا سيف قهرهم يصير بما الدهر الغشوم كتائب چون مصائب مرد در نزول و سیل عرم
در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود و خود از ان مکاوحت شامات شین و شنار بر رخسار
حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامات
از حکم یرلیغ شاهزاده بیشت با لشکری گران سر طوالع طرف الخمیس خاسی حسیر و قلب الارض منهن مرعوب

استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد بعزم اذا ما انتاب فی ملمة من الخطب لم تندب الا علی فضل
و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت تنک در خشم بود و فرموده که سیلی از طوفان سطوت
دران دیار بندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی از سر و پای بر کشند
سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد و جهاد کرده بود و لشکری آراسته مدد اسلام را
بفرستاد چون بموضع بیاره رسیدند که مفرق طرق دو راه است خبر نعی خلیفه و استخلاص بغداد شنودند
از آنجا سنجاق و اعلام را چون رایت ادب در بن عهد نکونسار کرده خاک از سر تهتک بدست حسرت
بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در
مشتد عجز تا بشرط راه نه داو فرمانه داده مغامرت باشد نه مقامرت و با عنا و تریاق اکبر سموم افاعی را
امتحان کردن تحمل باشد نه تطبب باخزاین و حواشی قلعه الکلیک و بمانیه که محصنها منیع بود و بذخایر و آذوقه مستظهر
و تن جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاد هرچه در حد امکان بود از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن
و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند
از آنجا عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرمودند و وفود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول
کرد و امداد بهروزی بسرعت رحلت للمؤلف خلت حلب من بأسهم وقلوبهم لقد رحلت كالطاير
المتحذر قطان آنجا ناکام در مطاوی عجز بسته و از حصار زبان تیز کشاده داشته هیهات پشه با باد عاصف
مبارات کجا یارد نمود و بنانچه با تیغ و تیر چگونه دستبرد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت شهر
برفتند مغولان سعد یوم تقوست المرهفات وقد غدت غرقی وتروی النمر وهی حرار در شهر کشید

وقتی

وقتی هیمناک را در تکاب نموده بتاراج و غارت و سبی و اسر که عادت معهود ایشانست مشغول گشت
حلایل جلایل اهل اسلام که از شعاع ابن جلا بل از سواد سایهٔ خود چهره را بپیرایهٔ خجل و وجل می‌بستند چون
آفتاب هر دری و هر جائی شدند و بپایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساریه سیرت
عصامی عصمت آسیه اسیرت را در مجلس معاقرت باخذ و اعطاء کاس اقامت و اجلاس میکردند
ای بسا صبایا باده وش که بیا یاکشنده و عواتق مخدرات که پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند
باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و نثیر و نفایس کثیر در میزان
اعتبار ایشان قراطین وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل
ابدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و
دیوار کاشانه وهم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ ان جهت عارضه خدمت بدر اشارت فرمود چون کار
قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوائم بنهایت کشید عزیمت انعطاف رایت
و نقلت لشکر بر استقرار و توقف غالب شد دلبدار آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزاء اضلاع
زمین از زخم سنابک مواکب چنین بحرج بعثمن شاهزاده بخدمت تخت پدر رسید و خزانه بعرض پیوست
محل رضی و موقع عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان
از زاده یم در دانه یتیم چون پسر مریم در قبه کلاه ترصیص کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ در کار
ابهام رابکعبت کسی مریم را گوید این در یتیم از کجا آورده تزیین و ترشیح آن از شیخ الاسلام جمال الدین
عرض کرد یعنی نظیر و توام این طلب توانی داشت پس فرمود که ز جبات خزانه حلبست للمؤلفه

لا دَرَّ دَرُّ دُنیا اِذ مِن مَکائِدِها ، لا الدُّرُّ یَبقَی وَلا الدَّرِّیُّ فی الفَلَکِ ، اما از طرف دیگر چون کیدبوقا
بالشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر
پرداخته شد ارباب دمشق وران نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند
و تخریب بلادی که نظایر آن بود مشاهده تجربت احوال و عبرت تنسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک
ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل
که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ما وراء شط نیل بر مثال طریقی محدود ملتجی و همت بر استمداد
و استعداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان تازی
و صناعت لطف و سلاست کانّ یَسری مَسرَی الخَیالِ وَ یَجری مَجرَی الاَمثالِ وان کان یا امیاب
و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینه السلام استماع رفته رباعیه بِاللُّطفِ اِذا لَقیتَ مَن اَهواهُ اَذکُرُهُ
بِما لَقیتُ مِن بَلواهُ ، اِن اَخَّرَهُ الحَدیثُ خالَطَ رِبَهُ اَو اَدَقَّ نُقِلَ عَبدُکَ لا تَنساهُ ، چون بیت مصراع
اول را بانشاد رسانید باللطف اذا لقیت من اهواه اورا گفتم ما اشرف والطف هذا الکلام ، لقد لقیت
باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت او ادق نقل عبدک لا تنساه گفتم
اَدَقُّ عُودُ الفَضلِ مِن دِقَّةِ هَواءِ تِلکَ البَلاغَةِ بقایا ، اقوام منتمی چون مجال مجادلت و مقام معاودت
نداشتند و دیدند مشایخ و معارف بالسناجق و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم
انقیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقه مهادات و مهادنت
توقی نمودند و نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا بالشکر

درشهر

درشهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هشت ماه قبة الاسلام سرع اعراض
بَلاقِعِ الاَرضِ بتقبض و تعبا تولی الجباه منه و مباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد ؛
سلطان مظفر که در انکال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار
ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند بیت
اَخُو الحَربِ مَشبُوبُ العَزیمَةِ دائِباً اِذا کَلَّتِ الاَعداءُ لا یَتَعتَعُ عنا ، انگرای شده کیدبوقا چون معلوم کرده که بدین
وجه قصدی پیوندند و سر را این و پشه خود ساخته بمضع خدعیت شرائین جبابت ایشان را فصدی خواهد کرد
خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان
نزول کرد مصریان مواطات کردند که از ما درا رمل دو روزه راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از جانبهای
سفید برایشان لشکر تار بر قهقرا انکار گردانند ؛ و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در
حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند
برین میعاد لشکر مصر لَها عَدَدُ الرَّملِ المُنتَشِرِ عَلَی الحَصی وَلکِنَّهُ عِندَ اللِّقاءِ جِبالُ ، از طرف وادی
رمل احتیاز کردند ؛ و شامیان بر مرصد انتظار و موعد استظهار و اختیار عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول
از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری در فارف راغ خیام را اطناب و از ساغر می ناب کشیدند مراکب را
خلیع العذار مشمر گذاشته و صوت غنا مالوف بر داشته ایمن از طلایه و پاس و غافل از نوازل قهر و بأس
زمانی که متکفل فتح مراد ایشان بود و حتف و حرب لشکر پادشاه بود بیرقها و بنود مصریان ظاهر شد ؛
مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای خود ساکن ببودند تا از حوالی صفوف

جوشن با جوشن و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاة دفعة حمله حمله اوردند اشان برخی پای
بسته خواب و بعضی مشتغل بتناولت و مداولت کاسات سراب فوج فوج ارکوشها مستعد میشدند
و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می اوردند چنانکه فراش خود را بر شعله شمع زند ناچیز میشدند
هاجت الدهماء والفتن وبلغت الدماء الثنن ☙ فکل قرادٍ بالجماجم ملعثٌ وکل معضٍ بالدماء
مسیلٌ دلاوران بطعن و ضرب و رشق و مشق و هنک و فتک دست یازیدند چون الف واحد رمح از کف
ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جعبه کمان تیر را همزه صفت نون تاکید کمان چون غمزه
و ابروی یار دریکدیگر پیوستند لمؤلفه وان القوس من هجر النبال ؛ وطاد السهم من طرب المعالی ؛
در حال شمع ماضی باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینها را بهام معتل مثال صحیح اصحاب مشتق میکردانیدند
و دانه دلها را اجوف میساخت خطباء اسنیاء مصری ☙ تبغی تصافح بالایدی مقابضها وحدها صافح
الاعناق والقمم ضحکن من خلل الاغماد مصلتة حتی اذا اخلقت ضربا بکین دما ؛ ربنا رکاف
مغول ایت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک و
یدعون معک الها اخر خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لیوث ان لیوث و ضرب
حسام ان لشکر ضرغام ارغام یلنک اقتحام برباط مضارب عرصه معاطب کشته شدند اللهم مگر معدودی
مجروح که خبران مقتله شنعا و داهیه فحشا بحضرت هولاکوخان اوردند ☙ همه لقمه لشکر توان فرو برد
کهی صافی توان خورد کهی درد ؛ ازان تاریخ بار خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال
شجاعت و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقوف یافتند

مغول

مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف و قید اسر
اورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت کفار بی اکنه شمع مصری ربتیغ بلا که مجاری
ان ادعیه عروقست ملوث کردانند بجراب ابادعدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش ازین حال
دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال برقوم این فتح
ارایش یافت کشف این دیار بزخم شمع ابدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف
والطاف و صناف الاهاوا زمن بمن و سنت ضنت مبرهست بعی کجاشت ممالک شام را که در افتاکردوش
شهرتی موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین بعون الله و العابد در بیان این احوال شماغر و بن
از حکم برلیغ اسمان امکان ایلخان بالشکری انبوه جهت استخلاص میردین والحد و نامزد گشت در ان حال سلطان
ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند میداشت چون قلعه انجا با قلعه ماردرفعت همرازی و باسکندر
در مناعت انبازی میکرد بتحصن ان استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر
مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با انکه
نیز او مسافت سی صد قلاج میرسید از منتصف بالا قلعه نکول میکرد پس سیوک و تقعای مدت خروج و تنوز برا
المچی بمیردین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معاندان و معاذان را اماده گشته بذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری قطیع است
چنانکه ام المؤلفه کفی لک انذارا بما هو سابق ؛ من الغارة الشعواء والموت سابق ؛ وما سار فی الافاق من صیت
بطشنا ؛ تحدث بالاثار منها الخلایق ؛ فما کل جند ان تبلبل باسل ؛ وما کل سیف ان تقلل عاتق بل القوس

مرنان وذا النبل لمائه وذا الخیل صال وذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوالک لموت لها
الرجال سوابق ، اگر بر تمرد اصرار نمایند و کهبات سکی بر هم نهاده پناهند و باد غروری بدماغ خود راه دهند ثبات
ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر با ایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و حواشی
چندین مسلمانان در حصن امن و وقایهٔ امان بماند ع فاختر فایهما تشاء منقلبا ، زین هر دو که هست اختیار اکبر
بو الحسن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و تواضع
کرده عقدهٔ نفار بگشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت درآمد چون بندگی حضرت با انواع تحف و هدایا التزف
جست او را با هفت وزیر که فلک مملکت او در احکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار اعادی را
روز دفع مکاید هفت اخگر نیاره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس بانس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر
و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردوی میمون قیام نمود و باستقامت میر دین
هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و
برکه اغول واقع شد ، وقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف
و اکناف را بر پسران چهارگانه : جوجی ، جغتای ، اوکتای ، تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهار
کنی تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دها و مستوجب شهامت جهانگشای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای
مسطور و مذکور است جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام
مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی ، و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن
هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سریر مملکت بود مقام داشت ، و تولو را اورت مجاور و ملاحق

اوکتای

اوکتای بودی ، و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول ایام بسر جهین جوجی بوم
گردانید و ما وراء دربند که دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه و معهد مشتات لشکر او شده و حیانا تا اران و مغان
میگردند و مکیف اران و آذربیجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست ، بموجب مواد منازعت و امداد
مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنین و ستین و ستمایه چون از کر تقدیر رود دربند را
مانند سپکهٔ سیم گردانیده بود و پوستین برای شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس
قاقمی بریده و سطح اعلی نهر مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از
عفاریت و غول زیاده تر از قطرهٔ باران اقبلوا عاملی الجداول مثلین بالعذران بران آب فسرده چون
آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و جیاد طبقهٔ سابعهٔ زمین پر اصطکاک گردش رعد و لمعان و بریق
برق گشت ، آتش خشم افروخته تا لب آب کور بیامدند ، هولاکو خان دفع شر ایشان را با لشکری آراسته مذیر شد
بعد غداة لقومهم بملومة رداح تغادر للاذقان ركوعا وخيل بالكذيش بالدارعين تحت العجاجة يحجرن جمرا
ببیض الصفایح وسمر الملح فما البيض صبرا وبالسمر وخزا ، بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم گردانید و همچنان
از عقب لشکر بکسیستیه هربوا اذ ركوا و ان وقوا اخشوا ذهاب الطریف والتالد ، در دربند باکویه
بار عرصهٔ مجادلت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند ، و از لشکر برکه برکه دمه القا رفت تا خلقی تمام بقتل آوردند
و باقی مغلوب گشته عنان انهزام بر باد دادند ، هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب که یخ گرفته
بود عبور کردند بکاشی سرکان جواری المحبات ماء ، تعاودها المسند عطاش ، فلولا بین ذی دوح مقابلات
ذی دنی وذی عقل مطاش ، همچنین روز بروز مراحل اغیان منازل لشکر ایشان میبد چون در عرصهٔ ملک شهزاده

تبدل فرمود برکه اغول را از انبار و از جار لشکر خود و غلبه و استیلا پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم
فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرکب محافظه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند
و راه مهادنت و مواسات بر بستند و دست مطاولت بر گشادند تا عرصه دیار خوارزم از شوایب تغلب و تعدی
بکالکان مصفی و منزه گردانیدند شعر وَصَالُوا صَولَةً فِيمَن يَلِيهِم وَصُلنَا صَولَةً فِيمَن يَلِينَا ایشان را از عاج کرده
چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی شور معسکر اقبال خود خرم دید اشارت فرمود و از تاتان
برکه اغول که در تبریز مجاورت و معاملت اشتغال داشتند و بحد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند
و مال انچه یافت خزانه را بر گرفتند و بسیار از ان جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات و بضاعات
داشتند بعد از سپری شدن ایشان ان مالها در دست مودعان بماند برکه اغول نیز مجازات آن تجار دیار ممالک
خانی را بقتل آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارات چون کار
هنرمندان یکبار بسته شد و شیاطین فتن از شیشه رخ جسته و درین نزدیکی قبلا قاآن ایلچی فرستاد و شمار تجار را
تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بود پنج هزاره بباتو تعلق داشت و سه هزاره بقوتی بیکی
مادر هولاکو خان و باقی بانوقول یعنی الوس بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار
یابد از الخاصه حکم کند این پنج هزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و زبان صفایح بیض که بر بدیها حر است عام
اجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحب یتوارث و البغض
یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکوتمور قایم مقام گشت و با اباقاخان بساط
مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گزار

ازان اباقاخان وقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزاء یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را
بر تخته یخ منقوش گردانید بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری
کشیدند و از اسپا کوبند تا مداخلت و مکابرت ان لشکرها بان اشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم
بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکوتمور گشت تواتر
رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران
از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند در تموج امد و متاع و طرایف ان اطراف بعد از انقطاع چند ساله
سمت اتساع یافت ذکر مصدر اغر چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را بحکم
قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سر جد و یمن جد و کد همت پادشاهانه
مستخلص و محفوظ گردانید شعر حَوَى حَمًى بِالرَّأيِ وَالسَّيفِ مُلكُهُ فَلِلّهِ مِن حَاوٍ وَلِلّهِ مِن حَامِ و اطراف ممالک
و اکناف ممالک را بقطاع و ولاة ان نهایت کابل و قراولان ستیا شال سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود
و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که ع
وَ أَيمُنُها كَانَت عَلَى فَرقِ فَرقَدِ عرضه داشت که اگر رای صائب ان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید
احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین درای سد
گشای احتیاط نماید و ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عامه اعلام دهد
و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرو اریه کند و بعد از امعان نظر در وتد و مایل و زایل که عطایا کبری و وسطی
و صغری بدان منوط است و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوندیه و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه

کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و سلطنت و بقای ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت آن نماید
این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنای ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صاحب اد
فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمال و کمیت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال
بدو دادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل
و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر بالای پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال استحکام
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی
در رصد کواکب بجای آوردند و تماثیل مثلثات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب
و تقاویم مقعر و مکعب کردند و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر هیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع
پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول
اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداختند و بخش ربع مسکون
بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیات
جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانیدند چنانکه گوئی کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند
و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار
و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی نسبت مستخرجات
زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم [illegible]
بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران [illegible] اعتماد میکنند و در زیج خانی [illegible] ب چنانکه

چهل

چهل دقیقه نقصان میکند یعنی بارصاد چنین یافته لا شک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد
کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک تو ده فانی از فراز تخت خانی آیت
سعد الانس هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب ثم علی تلک القنابل والقنا و جاز علی
تلک المواضی القواضب برین مغول رسم ساختند و زر و جواهر وافر انجا بریختند و چند دختر فرزندان چون اختر
با حلی و حلل و اکلیل و کلل بمخوابه او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق مضجع و مقام و حرقت عذاب
و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت هولاکو ز مراغه بر نشستا که شد
گرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر کجا شدان
کمال رفعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت جیشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای تا جلال
قضای آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی یا چندان خزاین و دفاین نقدیه در میان نهادی و بجاعت تاخیر
و مهلت یافتی نظم برخم تیغ جهانگیر گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست
بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقا خدایست و ملک ملک خدای
ذکر جلوس خان عادل اباقا خان چون مدت عمر سپری گشت و بر رسم مألوف روزها تتابع روان
او را آتش فرستادند در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد معاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک
بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا یشموت تبشین
منگو تیمور یزدار تقزآتای اجای بکشی منکودار حکتب یسودار جومغار چنانکه گوئی لم القضا مالهم خلقت

للتاج مذ ولدوا ، وضع اذا حمّهم للوطأ بالسریر ، اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فصل بیسار و یمین یامن
و یسار اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل جهانداری از ناصیهٔ همایون او لامع میبود
ارغون آغا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان تورکرد ؛
و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کرده بودند باتفاق خط دادند و بعهد و پیمان
شدند که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط
شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناجح امانی موعود پای فلکفرسای
بر دست سلطنت و متکاء اقبال و تکیه گاه طرب فرا نهاد ؛ اذا ما علا صدر السریر حسبته به فلک
بالخیر والشر دائرا ؛ عقل کل زبان بثناء فایح و دعاء فاتح برکشاد و میخواند نظم ؛ ای قضای عقل فعال آنچه صادر میشود ؛
منهیان خاطرت از سر آن آگاه باد ؛ صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو ؛ آنکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد
مشتری در بحر جهرت گر وطن سازد چو حوت ؛ هر دم از نیش خدنگ بر دل بدخواه باد ؛ بر که چرخ از دشمنت را
خون نریزد چون حمل ؛ نیش زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد ؛ آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمنست ؛
تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد ؛ زهره گر با دوستانت همچون میزان راست نیست ؛ از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد
تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر ؛ خوشه او توشه راه مسیح الله باد ؛ ور قمر آهنگ گرانی کند خرچنگ وار ؛
در طریق آسمان چون میرود گمراه باد ؛ راس اگر پای تو بوسد مشتری با او باوج ، ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش
جاه باد ، تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کار طوی را چون
فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بیاراست شعر وصوت قنانة

التغرید

التغرید ناظرة بین طی تذیل النوم حوراء ؛ جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت ؛ کالشمس مسبلة اذیال الالاء
ودرع ناوس دیری علی شرف ؛ منسج فی سواد اللیل دعاء ، ساقیان ازان جوهر سیال انور من النار و اصفی
من السلسال المولف باده صافیتر از نور خرد در دماغ ؛ کز صفت ساغرش بکر جهان بکری ؛ چون بقدح در چکد از
ازان شود ، ساحت حشم ارغوان منفرد عنبری بنفشی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند
شعر وطافت باقداح المدامة بینهم ؛ بنات مغول قد برین من الخمر ؛ وحث دنانیر مشددن عقودها ؛
دنانیر اعکان معاقدها شهر ؛ و مطربان خوش ادا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هرجی
ترنم کرده شعر بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ؛ ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم ؛ ز دفتر
فال امیدم چنان آمد که من جستم ؛ ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم ؛ ~~ز دفتر فال امیدم چنان آمد که~~
و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل دو مدار گل خوشتر و دلگشاتر است بقول راست تالی آن ساخته ؛ الورد کما
احبابی یفوح ، والبلبل فی الروض علی الورد ینوح ؛ با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح ؛ گو مطرب و باده
تا دهم داد صبوح ، چند روز بهمین اوصفت کاسات مدام و مشاهده بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام
کام می آوردند و روز مراد با لیالی شب انس و استیناس می پیوست و چون محیاء سیارنگ از تاثیر حمیا گلگون
میشد و در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وتجر الفتاة بماء وهاء ؛
وتعج الحناة بموی وهاء ؛ و دارت علیهم باکوابها ؛ مزیل الظلام مذیل الضیاء ؛ غزال من الترک حلو اللقاء
مدیر الغزال حشو الاناء ؛ ترقرق فی الکاس انس الحزین ؛ و عذر الخلیع و غیظ المرائی ؛ انجمن ثریا انتظام تفرق
بنات النعش میگرفت ؛ و بار حالی که حور بیس زرین بال صبح بر بیفشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش

شعر فقد نشر الصباح رداء نور ؛ وهبت بالندی انفاس ریح ؛ وحان رکوع ابریق لکاس ؛ ونادی
الدیک حی علی الصبوح ؛ وحن الناس من طرب وشوق الی وتر یکلم فصیح ؛ آرا در آب کار دولت دکار
اسب عیش و مشترا سه نجه ساقی کرفت مرغ صراحی بدام ؛ از آتش صبح افتاده دانه دلها تاب ؛ صبح همه جان جوی
می همه صعوبت چو صبح ؛ جرعه شده خاکبوس خاک زجرعه خراب ؛ بدین صفت و نسق طول ایام ولیال درمراد
وکام سکه اشتد شعر بمدام صاف وخل مصاف ؛ وحبیب واف وسعد مواف ؛ بموافقت حسن ان
در مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام لبدین از اشک مدرار سحاب میکرد ؛ و سوسن سالکان خاک را
بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر اتاک الربیع بطیب البکور ؛ ودق علی الجسم برد السحر ؛ دخفت علی المرء
اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر ؛ ونفرقت الارض من جوهر ؛ فنتظم فیراد منتثر ؛ کل همه تن روی و نرکس همه
تن چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت در رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه
ورياحین نمودار کارگاه ششتری وطیره وه خامه ازرق سلسال غدیرها که عذوبت سلسبیل گشته و
غضارت و نضارت باغ و راغ ریاض فردوس هادی بسیل فاتحه تحنیس و تسجیع ازکفه کاتب خوش نواحته
لمؤلفه وان الریاض کفوح العماری وان الفؤاد کنوح القماری ؛ برارغنل رعدشه کوهسار ؛ برار نرکس و لاله
جویبار ؛ زلاله نسب و نرکس و زرب ؛ و سنبل عتاب درگلنار ریب ؛ مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه راتاب
میداد و کلغونه ارغوان بر چهره نوعروس غضبان میکرد ؛ و نرکس مخمور مستانه شعر باکاسه پادشاه عادل کرد ؛
برفرق زرز اب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزاده کان را بعوارف پادشاهانه وعواطف خسروانه خصوص
دو نیانرا

و نونیانرا چون ارغون اقا و ایلکان پر سکتور و برغان اغول و امیر سانتر و شیرامون پیرچ باغون و
دیگر امراء تومان و هزاره و صده و دهه فراخور حال و اندازه مرتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یک چنانکه
معهود میداشت وتا غایت درصدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت ؛ و ایلچیان چون عقاب در پرواز
بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش
لمؤلفه بدیع بها الاقطار شرقا ومغربا ؛ ویجری به ریحا جنوب وشمال ؛ و هر یک ثغور اطراف روم و بغداد
و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت
رسوم سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان دید
داد و بدان رزم و بزم ؛ بدان حزم و عزم بدان رای جزم ؛ از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت
کرده اند ؛ و در اندک زمان بواسطه تامین جهانبانان و نشر نعمت و راحت و امان بیت جهان چون بهشتی
شد آراسته ؛ پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر وجلت ظلام الظلم انوار عدله الا امل اهل وری
منظلما ؛ در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرایش و عنوان راز نامه بذل و رامش بود ؛ چهار تن
معاصر افتادند ؛ در چهار فضیلت و معانی مشتهر ع هر تنی را در صنعتی یدی دگر ؛ یکی مولانای اعظم نصیر الدین
محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق لمؤلفه ز رسطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی ؛ درگذشت ؛
دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیما ؛ زرین آرایش بر دیباچه دستور وزارت
لمؤلفه کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا ؛ رقم وسیم عیسی نفسی در فن موسیقال ولالی شاهوار
البیان فی تفسیر المثالث والالحان ؛ چون صفی الدین عبد المومن الارموی که تا جهان باشد بیل زاینا برکین

زبانها بوای مصنفات او بقول راست برباز سعر سَرَتِ القَوسِ وَنَهَر مَا سَلِمَا اللُّطِیفِ وَنَغفُلَ المُسَوفُ

خواهند زد وجهاد دم حطاطی چون جمال الدین یاقوت که ع یُعزِیُ الدُّرَ فِی نَضِ القَراطِیس صفت بنان او زیبد و براع

او برهان لِلْخَطِّ هِندِیَّةٌ دُوحَانِیَّةٌ طَرَبَتْ بِالدِّیماسَتِہِ بباید سوغونجاق نوئین یارا نیابت وحکومت ممالک

در رای داشت و تخصیص تشیت مهمات بغداد وفارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و

در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که دگران بمرور الیلیم ودهور خلاف نشود و دست صدثان روزگار باطراف

وحواشی ان راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک برقاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن

صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم وبیض غرتهم تفویض کرد و او آبا عن جد از صنادید و اعاظم

اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود سعر وَیَکَادُ مِن کَرَمِ الطِّبَاعِ وَلِیدُهُم یُبْ التَّمَائِمِ لَیلَۃَ المِیلَادِ وَاِذَا امْتَطَی مَهْدًا

نَلِیسَ بِنِیمِ الاَنْسَبُ مَدَایِحِ الاَجدَادِ بالت جرثومه شرف واصالت ارومه جلال ونباهت عرق کریم

و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که مهبط آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع روایع فضل و مربع

بدایع علوم و مشرع مکارم اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بود عالمیان را

مثل سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان

که شعل آتش استیلا مغول و مصطلح تاثیر غلبه بکاکان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت

مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا خان مزین شد سیورغامیشی زیادت

از مالوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ مریخ آثار را برقرار بر کلک بقرار عطارد منار کوهر نثار او مقرر داشت

در بیان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن کرتر سکوت لمؤلفه زمنصب اربهر کس را فزون شود منصب

نوی زمنصبت ازمنصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورای صایب وجدی صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام

مملکت واستدراک خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعایات در نصاب استیهال

ومصاب استحقاق ثابت وجاری کردند بیت صف ازان ملک ز ضبط اینچنین کردی که او کم کجا

کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین وملوک و اکابر خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را

ملاذ وامن شد ودر زمان نشر صحایف جود او فسانه حاتم کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلکُتُبِ گشت سعر وَکَانَ ابنَ قَیسِ احنَفَ الحِلمِ

لَدَیهِ لَیَبصُرُ حِیَاءً یَستَخِفُّ بِلَلمَاءِ وَلَو طَیَّ اَنْ رَاتْ سَمَاحَ یَمِینِہِ لَمَاتَ ذِکرُ جُودِ بَنی عَدیِّ بنِ اخرمَا

از گردنکشان اطراف وملوک ممالک هرکس که با وی دم مخالفت زد وقدم مطاوعت از جاده متابعت

منحرف گردانید سعادت ابدی ودولت سرمدی او را غریق بحر بوار وحریق نایره دمار ساخت و آیت

سَنَسْتَدرِجُهُم مِن حَیثُ لَا یَعلَمُونَ در صفت او منزل گشت بیت یَقضِی بِنَصرٍ مَوَالِیہِ القَضَاءُ کَمَا یَجرِی بِکَبتِ

اَعَادِیہِ المَقَادِیرُ فَالجُودُ وَالعَدلُ مَنُوطٌ بِہِمَّتِہِ مَعَاقِدُ المُلکِ مَمدُودٌ وَمَقصُورٌ وَکُلُّ فَضلٍ حَوَاهُ اللّٰهُ

مُنْظَمِرٌ بِہِ آیَاتُ عُلیَائِہِ فِی النَّاسِ مَشهُورٌ در تمامت ممالک ایلخانی از فاضلات املاک نامیه واموال خاصه

دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر وانعام وانواع صلات وصدقات گشاده میداشتند

ودر تاریخ شهور سنه ثلث وتسعین وستمایه که عهد دولت کیخاتو خان بود برادران محاسبات اینجو غوری

حاصل اند حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد وشصت تومان بود ومع هذه الجلالة در تعظیم واجلال

ارباب فضل بواسطه اِنَّمَا یَعرِفُ ذَا الفَضلِ مِنَ النَّاسِ ذَووهُ تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش

از گلزار علوم غنچه امانی سر بر زد و بترشح زلال اقبالش نهال افضال بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات

هنر بعهد حیا خرسید و شت ثابات کرم که مانند عنقا معرب اِسمٌ یُسمع وَجِسمٌ لا یُرى صفت دارد در معرض
جلوه ظهور کرد کوکب دانش بهمین دانش درجهٔ استعلا گرفته آفتاب درخشنده ارایش باشطه ارایش دلها شد
در سایه همای اسایش وسطه اسایش عالمیان امد انعام و الایش از الایش منت منزه بود افاضل را از ارازل و حکیم
از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذیت
روح است و از ان رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون والقلم متبرک و متیمن جهانیان شود مدادهم الحبر
اهدی من النیر و الیق بالحبر گرفت سخن ارباب هنر که در عهد داعیه عقده سخن میناید و در سخن دهان معقد بر بربر
تعوق عرض داد شعری که چون شعیر شعار بی بیری دارد شعری دار از بر فلک اشتهار تابان کرده و کار نثر
وَهُوَ الیوم هباءً منثوراً از نثره برگذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بوده و سلاسل
حیوان از شرم رشحات کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر مکال قرین کمال
و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین و دل القلتین بخشش بحشو خود ملیح بود و ذهن لوحش را
لطائف تصریح کنهائ ستیا معانی همه از فوت فضل بدیع و چمن عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصل
ربیع با فصل الخطاب و ابو الفضل بدیع لمؤلفه فضلٌ صلالُ القبتِ من دهش النوی و صاد کعبٍ طالِ فی تبریز
تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل و رنگین جان جاگیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع
لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت بینت اصباح نفیقد و است که این کتاب از نتایج قلم
زرفشان و نتایج خاطر عاطر صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن
قرم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانیده بود ع ذلک کلها دکاهتی البقاع روزی در اثنای

مجلس

مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس که بی تجرع کاس ع وَمجلسُ الأُنسِ محفوفٌ بأکیاسِ
رغبت نمود وَکأنّما دعا الأیامَ لهُ بِلِسانی و أثنی عَلَیهِ الدَّهرُ مِن شِقشِقَةِ بَیانی لا زالَ المَجلِسُ المأنوسُ محفوفاً
بأحداقِ النَّرجِسِ الغَضِّ الفائقِ والحَداقِ وجوهِ الوَردِ البَهیِّ النّاضرِ مزیَّناً کالجِنانِ الخلودِ بأغصانِ القُدودِ
ودُمانِ النُّمودِ وسقاةِ الخدودِ مصروفاً لإفراغِ الکیسِ والکاسِ و إسباغِ الباسِ والأیناسِ معقوداً
بتَشتیدٍ منظومٍ کالوردِ المنثورِ وتنسیقٍ منثورٍ کالمنظومِ مِنَ الدُّرِّ علی ترائبِ الحورِ مشمولاً بالشمولِ الجمعِ
الشَّملِ وشمائلِ الأدیاجِ اصطباحاً للصبوحِ مع الصبّاحِ إلی الصَّباحِ ما غرّدَ البلابلُ من بلابلِ البالِ
وابتسمَ الوَرْدُ عندَ هبوبِ النسیمِ بالدلالِ ویلیقُ بأمثالِ تلکَ الحالِ بإنشادِ هذا المقالِ کالماءِ الزُّلالِ
والسِّحرِ الحلالِ قصیده آمد که آمد نای مبل ساز و چمن نوای مغل کو به زبان غصن گل کل بشنو ز فتنه صوت
قلقل در یاب که عمر در گذار است از سرو حدیقه سرفراز است و ز میل گل هر برگ و سار است در غنچه همه
حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است ناکست چو او که می گسار است باغست چو خلد عدن حاصل
سرو است چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شامل در زلف و بنال خوش تمایل گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بتباز زبان گشاده شمشاد به پای استاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه کمر راده
بنگر که صباش پرده دار است باز دید گلاب برآورد یا بوی عبیر کلبه عطار یا هست گشاده بار تاتار یا زلف
لب تا نگرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ای همنشین بهر زه خاموش سالوس محرّ فروش مفروش
تقلیده مقلدان تو مشوش با یار نشین و باده می نوش کین حاصل عمر این دو کار است آمد گل و رفت موسم دی
و ز نامده هیچ غم مخور هی در کش قدح و فنینه می با چنگ و رباب و بربط و نی کاین آب و هوا سازگار است

در هر چمنی است لاله زاری ؛ هر فاخته کرده ناله زاری ؛ بر گل شده ابر ژاله باری ؛ آن دست تو و پیاله باری ؛
کاسباب نشاط مهیا است ؛ زاهد بدرست تو به بشکست ؛ با شاهد و با شراب بنشست ؛ بشکفت بجا قبت چو شد مست ؛
مگذار تو نیز فرصت از دست ؛ زیرا که جهان نه پایدار است ؛ مانند مرغ شب سحر خیز ؛ چون ناله چنگ ناله کن تیز ؛
با عقل ز روی جهل بستیز ؛ در ساغر عیش خون رز ریز ؛ کاین وقت شراب خوشگوار است ؛ شد خسته زخم تیغ گردون
گر زانکه شریف بود ور دون ؛ هستش بخمار باده معجون ؛ زیرا که درین جهان وارون ؛ هر جا که کلیست جفت خار است
دل گشت ز غم خراب ساقی ؛ بنمود رخ آفتاب ساقی ؛ هین پاکن آن شراب ساقی ؛ در فصل گل و شباب ساقی ؛ ؛
دیوانه کسی که هوشیار است ؛ سبزه چو نبات نیکوان رست ؛ خرم دل آنکه عیش خوش جست ؛ یاد آر که عهد عمر سست است
وامروز که روز نوبت تست ؛ ارزی و بر پیر یادگار است ؛ پر رنگ و نگار شد زمانه ؛ بلبل بنواز زند ترانه ؛
می صافی و راوق مغانه ؛ ای بیخبران درین میانه ؛ هنگام کنار جویبار است ؛ عشقست و صبوح و جام روشن ؛
شمعست و شراب و طرف گلشن ؛ مطرب ز برای خاطر من ؛ در پرده راست این غزل زن ؛ شعری که چه در
شاهوار است ؛ دل در غم تست بیقراری ؛ وز شادی و عیش بر کناری ؛ ای دیده چون تو یاری ؛ بی روی
تو دیده اشکباری ؛ نی نی غلطم که دیده بار است ؛ لم تنسل باعث اشتیاقی ؛ والدمع جرت من المآق ؛ و دحی
دانت داق ؛ قدمت بصادم العراق ؛ وان عشق هنوز بر قرار است ؛ ای باد اگرچه ناتوانی ؛ در بندگی خدایگانی
باید که بمخلصی رسانی ؛ تسمیط شریف که از معانی ؛ در گوش خرد چو گوشوار است ؛ دستور مؤید مظفر ؛ مخدوم کریم
فضل پرور ؛ نظام جهان برای انور ؛ فیاض کرم که هفت کشور ؛ از بیم تیغش با بسیار است ؛ پیوسته
بکام دوستان باد ؛ با نصرت و فتح همعنان باد ؛ فرمانش بهر صفت روان باد ؛ در دولت و عز جاودان باد ؛

تا جرم

تا جرم سپهر را مدار است ؛ در چنین مجلسی با فتیان سیم عارض یاقوت لب مرفرین علی الاوساط قد جعلوا ؛ المزز بمرتارزاخه
فوق الرؤس اکالیلا من الثغر ؛ شرابی خاص مروق کان صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض فواقع جمع حباب
من الذهب ؛ بر دست بلورین نهاده ؛ و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سیم گوشه چادر گرفته گلگشا
در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش و ادای دلکش و نغمه دلربای و زمزمه جان افزای
از اشعار زهیر انشاد کرد با صد شمایل یا من لعبت به شمول ؛ ما احسن هذه الشمایل حسن و شمایل است ؛
خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه تقدا و پیروی بر همان وزن و روی
ع روایت تنگ و کاغذ فرفر فرو نوشت ؛ اعذب من الماء السایل ؛ والطف من نسیم الشمایل القصیده العربیه
العشق من اقرب الوسائل ؛ والدمع وسیله المسائل البال من الهموم بال ؛ لا یکفها سوی البلابل ؛
قم ساق و سقنی شمولا ؛ فالنیل من الشمول حاصل ؛ والروض من الغناء غنی ؛ من فرط تغرد البلابل ؛ والانهار
بالمیاه ملائی ؛ والغصن من النسیم مایل ؛ والقطر علی البها نهمی ؛ کالدمع علی الخدود سایل ؛ ناریخ
علی الغصون یبدو ؛ باللیل کانه مشاعل ؛ فی الطود تلوح بوارق ؛ سبیاء کلبه الحواصل ؛
یا من بهواک لم تصدق ؛ دعوای و قلت ذاک باطل ؛ فی العشق دلیلا ؛ ها و حجبت اوضح الدلایل ؛
فی النحر وسالف طلبتم ؛ ها عینک ابلغ الرسایل ؛ للصید حبالة اردتم ؛ ها صدغک اطول الحبایل ؛
الظلم و ثغرکم و فوکم ؛ راح و فواقع و تابل ؛ قد متمایل کبان ؛ للبدر و للنجوم حامل ؛ التبر ضرب من الطیب
فالخال الخال عبیرا ؛ ما اطیب هذه المخایل ؛ فی فیک شفاء کل مرضی ؛ مرآک دواء کل ناحل ؛
ساق و مدامة و روض ؛ والانس بکلهن کامل ؛ من غیرک لا ارید وصلا ؛ فالقلب ناء عن العذا بل

کالمجد سوی عطا ملیک ، ما اختار لفقره حلا و حل ، الله بفضله المرتجی ، قد جمع فیه من فضایل

علما و سماحة و فضلا ، ما اشرف هذه الشمایل ، لا زال ببابه قیاما ، جد و سعادة و نایل

قد صاغ فرحتی اتراحا ، والسایل مسرع و عاجل ، والراح بدت فی عروق ، والروح ببرّکم معالل

والقلب براکم عیانا ، والجسم مباشر الشواغل ، والعین الی الملاح ترنو ، والکف توقع الرسایل

والاذن الی النشید مصغ ، والطرب منشد و قایل ، یا من لعبت به شمول ، ما الطف هذه الشمایل

چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر مطالعه منشآت برادر متعلق است و نیز چون بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هر چند شعر صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود تقریع صفی الدین را این بیت ایراد کرده بود شعر عجمت شعری و تعدیت ، یا جاهلا بالشعر والشاعر ، پس این قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته

والخیر موقوف علی نیاته ، دع عنک شامیات احمد واقتطف ، من غصن صنوک ورد دومیاته

علی هذا بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام دیت چند ساله از ذئب مطالبت کرد و تهو بازیابیان نظر مناسقت اندوخت ، و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپهر بسفید روزگار بخط پایدار رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بصاحب علاء الدین مقرر گشت ، مثل کمعطی القوس باریها ، و وضع الهناء موضع النقب ، و او بقاعده در بسط کف احسان و کف

جور

جور و عدوان و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان و متأخران برد بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد ، و زیادت از صد هزار دینار زر جعفری در آنجا صرف نمود تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از آثار نزاهت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت ، والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا الصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجة گردانید و خاکدان سباسب و فیافی در عوض طلایح و خیام گل و لاله و سمن بر دمانید ، بر جای نعاق و نعیب زاغ و زغن نغمات دلفریب فاخته و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بروی کار ملک و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک ریختند بر خاک تحسر و تلهف ریخت ع هذی المکارم لا قعبان من لبن ، و تاج الدین علی بن الامیر القندی که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج قنوات رساله در استنباط نهر نیل و اجرای این آب جزیل و تخلید مآثر و تأیید مفاخر و منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات عن الرحیق السلسل و معانیها تودی بایدی الجنات این کلمات از انجمن کرده شد آضحت ارض النجف روضة غناء و حلة زهراء موشیة ، بعد ان کانت موحشة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتشبب منها

زلال يحما الدرود، ونوص على اتفاع تصفق بما السرود، فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض
بعد موتها وكذلك النشور — والماء يبدو في الوقايع لامعا، كالبرق مع نود الغزالة تشرق، فاذا تخلل في
الخمايل حلته، صلة تجادر وقع نصل عرق، ترا قص الاغصان من فرح به، ويمر بالانمار وهو يصفق قد
اخضرت بازهار الحدايق ارضها، واعشبت بانوار الخمايل روضها، وفاح نفحات الرياحين نمات البساتين
طولها وعرضها كانما هاتيك تجار ادبيت عطار، ولقد احسن من قال — يا يوم هذا اليوم المطر بين الجوهر
والنديد، والماء سببه بواطن الحيات بجدول الطهود، والطل في دمن الثرى كالبكر في ثوب الحرير،
تاوي اليها الوحوش من القفار، وتصفق بها المياه على غناء الاطيار، تعم القاصي والداني فايديهما
تمل الحاضر والبادي والطارى والنائي نفعها وعايدتها، بعد از اتمام رساله طايفه از سادات وفضلا
واكابر وبلغا بطريق شهادت درا وافران بخط خود نظم ونثري بنوشتند از الجمله اين عقد فصاحت از زاده
طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرير منعقد گشت، شاهد الناظر من هذه السطور الرايقة عباراته،
ومباينة الفايقة اشاراته، ومعانيه الشريفة مراميه، ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده المبنى
على مبانيه بلسان احسانه وابداعه وبيان نظمه واسجاعه، روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه
الاذهان فتراه درا فتحققه الافكار فتجده سحرا فلا يعلم اشاهدت روضة ام رأيته بحرا وهذا
غير بديع ولا بعيد من اية الصاحب الاعظم، وحنة العبد الذي اجرى بتدبيره المصلح في ارض النجف
ماء الفرات وادخل بفكره المنجح فيما ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد تلك الارض وعاد ماء الفرات
تجري من الحوادي فيالها مكرمة احرز ثواب اجرها وبعد صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض

بعد

بعد موتها — ما اجتر هذه العليا بما نكصت كل الخواطر عن امكانه وهيا، واستبعدت ان يرى ماء الفرات
باكناف الوشي يجري دانيا صبيا، واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت امكانه فرات انفاده عجبا،
حتى اتاه بعزم نافذ وندى عم فسهل منه كل ما صعبا، وصمم العزم حتى تم مطلبه، ونال منه الذي في نيله
رغبا، وافتض مكرمة بكرا فاولدها اجرا جزيلا وشكرا سيفد الحقبا، وصير النجف المجدور بغيرة ماء
الفرات فيسقي النخل والعنبا، وهكذا الكرم المعروف جامعها اجرى بها الماء يبغي اجر من شربا، لا انه
خلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله يعطيه في تابيد دولته وبسط قدرته شمس الدين
ما طلبا صنوان لا افترقا شانان لا افلا بدران لا انقصا بحران لا اعزبا ايا بني صاحب الديوان
لا برح الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا
وچون بطون مصنفات مهره بلغا وصحايف وساير سحره فصحا مزايا ذاتي وكمال معالي او را شارحي لبس است
بدين مقدار اقتصار رفت وخود درين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كي مصلحت نزديك نمايد — سخن
دور نبود كه اين زبان در مجلس حكم قضا، بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد ميرود ذكر خواجه بهاء الدين محمد
وخواجه شرف الدين هارون از رشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدين خواجه بهاء الدين محمد و خواجه شرف
الدين هارون بودند، وبل بن الغيث وشبل بن الليث، وعباب بن البحر، وشعاع بن البدر، ونور بن السراج
الوهاج، وفجر بن الصباح الوضاح هم در مبدء ريعان عمر و عهد بابا، ة الصبي ايات شمايل كرم وامارات
الشبل تويد والهلال ببدر در ناصيه ميمون هر يك ظاهر ولايح وصغير وكبير را حقيقت — اصاغرنا
في المكرمات اكابر اواخرنا في الماثرات اوايل، واضح ولايح برادران گلم انكه ع ازان بر بهتر

چون بود؛ وَمَن اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَم؛ وفرعُ الشّیءِ یُخبِرُ عن اصله؛ در استحکام قواعد علوم؛ و استثبات
صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت میابد؛ در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند؛ اما خواجه
هارون مسابقت نمود؛ و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج معمّا یا چون برق خاطف
و لطافت طبعی در مبارات صفا هوای شغاف را شکسته مصاف نظم و نثرش افسانهٔ اهل زمانه و حسن
تفقیح و ترشیح ترانهٔ آشنا و بیگانه بامسک با هراب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین
عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مستنبی
رجداول تصنیف کرد و بارشادان استاد شهباز بلندپرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فنن این فن امد
اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق و یزد
و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک نبود فرقی راه یافت وَقَد قِیلَ العِلمُ لا یُعطیكَ بَعضَهُ حَتّی
تُعطِیَهُ كُلَّكَ تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سبب ها کرد؛
که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت باس او شیر عرین تن در به بازی داده و از محافظت کمال او
ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نقش صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث
الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها افضت
النحوس باهلها و خرابها لا تعبأن بمائها و هوائها و لذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجنان
من احداقها و محاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را

برباد

برباد بل خاندانی را بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق
و تماوی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب
دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی صفاهان در شب که از بستر آسایش ممیت
رادرش میکردند؛ چون زبانهٔ شمع بر سر خود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت
سبحان الله نفس انسانی بر این صفت مجبول کرده که قوت غضبی او؛ اَلَّتِی هِیَ مَظهَرٌ لِسَوقِ الغَلَبَةِ وَ الاِنتِقامِ
وَ مَصدَرٌ لِشَدیدِ البَطشِ وَ الاِقدامِ تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجر شرع و
مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد؛ و هر چند نصایح و مواعظ را استماع کند؛ شفاعت و ضراعت بیشتر مانند
قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کَالنّارِ مُوقَدَةً تَزدادُ بِالضَرَمِ بواسطهٔ افراط
در اراقت دماء و آفات؛ دماء و فلت کثایش او اهالی اصفهان که مکابرت خود بخود محلات با محلات
بیع و کار رود در یک چشم زد صد تن را هلاک میکردند و در شب از او باش و رنود و شراق در اسواق گشت
و از حقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد
امر و مذعان طواعیت شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و حالات
حفر و بذر و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او میسپردند و اگر کسی احیانا نهانی بعضی را از آن بخانه
آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی شعر نَظَرتُهُم نَظَرتُهُم وَ الحَصادُ جُرمٌ مَن عَصی؛
وَ تَقویمُ عَبدِ الهَونِ بِالهَونِ نافِعٌ همچنین محافظت محلات را بر رنود و شحنهاء آن مفوض کرده بود
و حکم رانده تا اهل اسواق هر شب دکاکین را با نواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند بی حارسی و حافظی

خود بجا نها میرفت و سبح افزوده را مجال آن نه که در ماکولات خیس تکلف اقمشه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی
از ثقات استماع افتاده که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه حرس بسبیل عسس طوف میکردند
شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی ازان برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه
دکان نهاد روزی دیگر را که قرص خورشید بر لب ثور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نقره خسته را
چون سیم دید هر چند بهای زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای تثبت نداشت چون سیماب
در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را ایجاب نمود صورت قضیت بعرض رسید عالی فرمود تا آن شخص را که این
حرکت کرده بود چون کرنبی از معلاق در آویختند لمؤلفه مرد ما را لی رویت کشته همچون گوسپند از برای
چشم زخم الحق بیوزان گوسپند شعر الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا عمل حکایت کردند
که غلامی داشت ملک پی نام ملک محرم اسرار و خبینه اخبار بود شبی او را بفرمود تا میان اسواق برآید
و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوبند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ مترک
از ایشان کیست عاقل و بیدار و کدامست غافل و در پندار بعد از تطوف باطراف و اکناف جاده تفحص عرصه داشت
که فلان شخص را دیدم از معتمدان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار و دیده بان غرش دزد اندیشه را
بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حرمش باطلیعه عسب در اول کمین دوچار خورده و دیگری را یافتم در موضع احراست
نشسته با لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و علامه حواس را الا تحلیه از اعمال معهود
معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر را چون نقاب
لمعان آفتاب در چهره صبح رنگ غیب زد و تاق داران ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کار زیا

هرکاه

هرکاه هفتاد و کجوب با دب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از حدیثش
سؤال کردم که اگر این دو کار به سبب غفلت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محملی
میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون
جالب موجب نواخت نشود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت مناقبت ایشان را
سبب همین تقصیر و اهمالست اما مواخذت این شخص که بمراسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون
نیک پی در ظلام لیالی دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت کرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که در چه وقت
باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه ان کان حکم اله العرش مثلک فی یوم الجزاء قضاء فی بریته بلا تحجی
احد بین الانام اذن یبید رحمته ادبوج جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که
سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او و بر عادت عوام که بدین شوکت کمتر مولع باشند
نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی زبان
آن بیچاره بکره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بنیشتر کاردار طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت
بارتجال نوشته شد لمؤلفه فهات عینا بالجلی فیک مقلما فکیف تجزی اذا قلبت الافا عزلت فابن دوج الخلق
فکم من الودج تذ الفت ایلافا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت تا کار بر قضیت حکمت
اطفال نامل او محاسن می سود پدر شد با یمان مغلظه تنگ نمود که او را از معلاق درآویزند چون اکابر ائمه و
ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یارا تمنع نبود آن طفل را در ازای بسته و تصدیق یمین را از معلاق
درآویختند و درین باب گفته ام لمؤلفه یا من قسا قلبک العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا

طوایف صفاهانیان چون این ضبط رفت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ
حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش مکدر گشت تحاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهوّر و تجبر او محرر رایات
ملامت موزی میگردد اما بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و گوکنت فظا
غلیظ القلب لا انفضّوا من حولک نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است ؛ که جان دارد و جان شیرین
خوش است ؛ و از سرّ فرمودهٔ من لا یرحم لا یرحم براندیشد و بر هدم اساس الآدمیّ بنیان الله تا مجال جهد
و امکان باشد اقدام ننماید چه اهانت چیزی که استدراکان پیش در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی
و رویت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج المال یوسی بالتعویض والاخلاف
و اما النفوس فلیس لا تلافهن تلاف ترجمهٔ این سخن از اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین
حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصی حیثما یکفی العصا و ما اتصدّی للعدی بالقول و النصل اذا کان یؤثر فیهم القول
الفصل و العجب از بزرگان صفاهان روایتیست که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت قایم شد
و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هشادتن زیادت از انچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از
جیا مهجور گشته بودند نقل آمده اند قال النبی علیه الصلوة و السلم کما تکونون یولّی علیکم و شک نیست که تقدیم
وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخفیف آجل متحرّز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت
میشناید و قاعده ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق آنست اما آنرا نیز حدّی محدود و شرطی مشروط
تواند بود که افراط و تفریط دران باب خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در
غلبه و انتقام مبالغ بود با ضعاف الزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا ارباب

اداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود مقسوم و موزع کرده بود
شعر مقابل بین املاک و الویتر مردد بین ایوان و دیوان ؛ چون از صفهٔ بارگاه گذشتی ساعتی بمذاکره
ادبا الاخوان خیر من معاذلة الغزلان بگستردی و استرواح را لحظه با افاضل ندیم تجرع کاسات عقار
شعر راح اذا المسته حکت من حیها فوق الخدود طلایع التودید استیناس کردی باقی اوقات را مصروف
انتظام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از
قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه شعر فکانما من حسنها و بهائها بنیت و اعدها
علی الافلاک ؛ ساخت و چون روزگار میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود و تعجب کنان میخواند بیت
عجبا لقوم یحسبون برایهم ؛ وادی بعقلهم الضعیف قصورا ؛ هدموا قصورهم بدار بقائهم ؛ و بنوا العمر هم القصیر
قصورا ؛ و متنزهات و متفرجات که از ارائک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر
خوردن گرفت بپرداخت و با انکه در اعتلاء مدارج سمو و تسنّم غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و
استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود و چون برادرش خواجه هارون در اسالیب آداب و قوالب
فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی میورزید و کیف لا و الادب اذین للمرء من نسبه
و ادفع عن عرضه من ماله و ادفع لذکره من جماله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که با مایل
زوال و انتقالست در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه قدر زند
مال ماده حظوظ جسمانیست و علم مدد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را
بر مال مزیت خواهد بود مال از تعرض ارباب تقلب و اطماع سرّاق و کثرت انفاق سفرهٔ آفات

دمخا فات ست، وعلم ارتسلاب وانهتاب هر قاصد مصون ومسلم وبا شاعت وانفاق واشاعت کئوس افادت متزاید

ومتضاعف، مال با علم کجا مجال مجارات یا بدبال با ده ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت

نهند، وعلم صورتی که از نتیجه عقل فعّال بر لوح روح نقش پذیرد شتّان بینهما شتّان شتّانا بدین مقدمات اگر

اورا نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد شعر

یوم کان سماؤه مثل الصوان الأبرش وکان زهرة أرضه فرشت بأحسن مفرش فما أدکی الحزن داد ضحر

ودفع ملالت را خواسته که کلکون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند ولطف از حوادث ایام کردون

وترا کم ازدحام اغیار کناری جویند شعر فالعمر غرّات ملحیاة مسرّة أو لا فطول العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهر

چهر انوری بیات مسعود طالع بر قبه چرخ ازرقی رخصت هضار بتان فردوسی وش و ساغرها لطیف عنصری دادند

برادران هر دو فرقدین اسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و ارباب فضل و ادب بیت چون بحتری

اصمعی وجاحظ وصابی، هر یک که شعر و ادب وفضل و ترسّل بنشسته موضعی چون بدایع ودمیة القصر بلطایف آراسته

و نزهتکاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بظرایف پیراسته شعر فأمطر الكأس ماءً من أباريقه فأنبت الدرّ في أرض

من الذهب، وسبّح القوم لمّا أن رأو عجبا نورا من الماء في نار من العنب، سلافة ورثتها عاد عن إرم كانت

ذخيرة كسرى عن أب فأب، مشروبی اعذب من سلسال السلسبيل، وادوار منظومات الصفات الجليل، و مشمومی

اذكى من ريح الشمال والطيب من قول من قال شعر بطيب نسيم منه يستجلب الكرى، ولو وقد المحموم فيه أفاقا

چهره شاهدان دلکشاتر از بدریات متنبی، وطرّه ساقیان درهم تر از درعیات معرّی شعر لهم خمر كشعر ابي نواس

على روض كنظم ابي فراس، علاقه چنگ غیرت مزهر داودی، و بازکشت قول معولات ابراهیم ضبی شنید

رسیلان

رسیلان رسائل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی، و وصف ان حال که نضر بن سیّار الهروی شعر

بنفسی اغید الحاظه تمدّ لي في الذنوب الرخص یشقّ کبدی اذا ما شدی ویرقص قلبی اذا ما رقص

بر جای خرمن کل ربابات اغانی و در عوض الحان بلبل ربابات مثانی، و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز جرجانی

شعر فكأنّ الأوقات فيها كؤوس دائرات وأنفس مدام، ومن مسعد وإلف وصول، ومنى تستلذّها

الأوهام، مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب و منافثات حریفان غذاء جان چون قوت

القلوب عیش می پرستان از ابیات جان بخش کمال الجد کمال رسیده و سرود سرستان از غزلیات اثیر

بفلک اثیر پیوسته و ملح دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جا کیر آمده بیت اذا ما الطير غنّت للصباح

أجب داعي معاطات الملاح شعر هوا پر خنده شیرین صحبت، باران کریه تلخ صراحی، أدق فضلا ممّا

فالأرض عطّل عليها بوشي أو وشاح، قبای صبح را کین زره زن موی زلف ترکان سلاحی همه را گوش

مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان کزاران قول دلفروز بیت ای یار عود ساز و

نگارین عود سوز یکعود را بساز و دکر عود را بسوز، درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود

چون خواجه بهاء روز را قوت اطراب شراب تأثیر کرد و ازروی اهتزاز عیش و عدم تکلف و حصول انبساط کفت

اکر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف علاله بخشد و لطف بعض ان مستسقی صورت همه این

شکم مبادیه بشود خواجه بهاء الدین بطریق بار خواست کفت با امثال مولانا صفی الدین چکونه بمجرد لعب در

خطاب پسنده کنی پس روی باصحاب کرد و تقریری چون آب که همانا بار دون در خاطر دارد که چون من خلف

صدق صاحب دیوان باشم و دره از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را

نام هارون و مامونست و خود حاکم بغداد کم که مقر عز خلفا بود. و فضایل سجد و عداوتی اگر بر عادت خلفا او را

صفی الدین خواندم مستغرب ننماید، خواجه هارون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و منافست برادر علوم

داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین مفرباک

چون این معانی صورت قضیت و حسب حال ست و انما که بر زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی

نماند القصه چون کار او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او در افراط

در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود

ع وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان برادر

فرزند او را ازین اقدام و استهناک منع میکرد و با دله عاقلانه و امثله معقلانه فرا مینمود که هر آینه دخالت

چندین قتل سفاک متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب میگشت عاقبت الامر کار

جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغایب سیداکرد و سرع تَنَوَّعَتِ الْأَسْبَابُ وَالدَّاءُ وَاحِدٌ، بو یدا

اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة

بین الملایم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی

که عامل و والی جسمانیت فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و بر

غرایش حوادث پوشش نگشته روزنامه عمر مقدر را بنقدلک رسانید و از سر حلهٔ چندان خیل و کثرت خورد حسرت و ندامت

باقی نماند سعادت الناس من امالهم فی وساوس او من دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان از فغان این رنج سان

راحت سوز؛ فغان ز گردش این جان شکار جور پرست؛ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد؛ که گوهری که

بسی سال سفت خود بشکست؛ یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو بیت مندرج گردانید قطعه رفتن صاحب

افاق بهاء الدین آنک؛ زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود؛ زین جهان گذران سوی جهان باقی؛ در شب شنبه

بیزدهم شعبان بود؛ سال بر ششصد و هشتاد و بر دو شد افزون؛ در سپاهان که از و خرم و آبادان بود؛

صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برگ شیبت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد

و لذا خاطر زاده خود میخواند رباعی فرزند مجدای فلک هندویت؛ ابا ار زمانه را بها یکمویت؛ تو پشت پدر بودی

ازان پشت پدر؛ خم گشت چو ابروی بتان هر رویت؛ اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک

معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند؛ اما عمده استظهار در زمان حیات و مستعد

احراز مثابت و استثنابت بعد از ممات او ره بید انست شعر وَلَكِنَّ الْمَنُونَ لَهَا عُيُونٌ تَكُونُ لِحَاظُهَا فِي الْإِنْتِقَادِ

ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال او در زمان دولت او و تاختن بجانب بلاد شرقی

قیدو نبیره اوکتای قاآن بود و پدرش غازی اغول ع وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ، پادشاهزاده عاقل

عادل کامیاب و ولیا همت بلند و خرده و بینش و دور از جدال و نزاع و قصد النبی علیه الصلوة والسلم

العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو سبقت کرده بود

حکم فرمود تا لشکری و بر سون بوقی بسیار تا کنار آب آموی درآیند و تمامت شاهزادگان را که در حوالی بهر چند

وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش میکند و بواسطه ان در پیدا آشتی میباشند از میان بردارند

چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغلی و اندیشه پیش پادشاهزاده هولاکو خان رو نمودند قیدو مستشعر شده

دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه

جهانگشای چنگیزخان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک‌گیری و دستور کلیات اصول جهانداری
و حاکی از مراسم تقدیم و تأخیر امور و هادی معالم توقیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و مبین فرموده
که ما از نسل او کما طفلی رضیع در دایرهٔ حیات باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و کلاه و رایت
شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنا بر مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکر جرّار بل سد
أُسُودٌ وَلٰكِنَّ الحَدِيدَ عَرِينُهَا، نُمُورٌ وَلٰكِنَّ الصِّفَاحَ مَطَالِعُ، إذا شاءوا وما شاءوا أتوا وما أبوا، وكانت لهم
تَحْتَ المَنَايَا مَنَافِعُ، در زیر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حدود دماتس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر
استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند و اقتحام الأهوال من دیدن
حاتم و اقتسام الأموال من دیدن سام، و گویند که هر پادشاهی که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو
باشد و عدلی و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد
و تصدیق این نقل و تحقیق این دلیل از اینجا متعین می‌شود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت
قایم گشت و چند نوبت لشکر در بیرون بدتهای دیر سوی اویش پایه را منحدر شدند چنانچه لشکر قاآنی
از آن که از آنوکا خوانند در بیابان پاشیده‌اند و آبیاران سحاب بر شیح آب باران سیراب گردانیده
و به تابش آفتاب تربیت یافته تا وقت زمان ادراک ربیع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده‌اند
وجه علوفات و علفات از آن ساخته‌اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران
دراز و دیرباز روز مصاف منهزم و مکسور بوده‌اند و مساعی غیر مشکور و یکنوبت لعان پسر قبلا در تاریخ کذا
بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کردند و کثرت لشکرش دستگیر نامد بی قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود

داود پس منکوتیمور فرستاد و بطرف قبچاق قبلا قاآن از این حالت منزعج و پریشان شد و آینهٔ خاطرش هر دم
از زخم شیوع لشکر او پر زنگار محن، باری منکوتیمور لغاز از آسیب با ثمنی لایق باز بندد که قاآن فرستاد و از آداب
تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در
خود گرفتی علی هذا سر حد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است
و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عِنْدَهُمُ القِتَالُ إِقْبَالٌ، وَالغَايَةُ دَوْلَةٌ، وَالسَّيْفُ
سَبَبٌ، وَالعَالِيَةُ غَالِيَةٌ، وَالغَائِلَةُ طَائِلَةٌ، يَشْتَاقُونَ إِلَى مَعَادِ غَمَرِ النِّصَالِ كَالعَاشِقِ العَطْشَانِ إِلَى
المُعَاقَرَةِ وَالوِصَالِ، يَعُدُّونَ مُحَاجَّةَ الأَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ المُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ المُحِبِّ رُضَابَ المَحْبُوبِ، يَنْقُرُ عَلَى سُفْرِ
قبلهٔ زخم باج از قبله زخم ملاح شاخ و صیاح دلیران رجال النشیه صباح قاپانات غانیات حسان را
رقصات لاعبات پندارند چنانکه گفته‌ام لو لقفسر ز ایشان هست در هیجا چو بحر و شیه کوس ز رحم رحم و
رس ترس و باس باس و بوس بوس، با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن بادی
نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی الغا، مدافعت را از سرّه دولت خود مستقبل ایشان
شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز مدح صایل قاتل لا شک کوکبهٔ نصرت هوا
اوراتلعی می‌نمود و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی می‌یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک می‌گشت و در
سکون رکابش آتش بلا ساکن، تا وقتی که حالت ناگزیر الغو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه
شرح داده آمد براق و باتمار و توقتمه نبیرگان جغتای که پدران ایشان تا ابود در حدود جغتاییان
یورت معین داشتند براق باتباع ایغاوته لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را

متصرف امور سلطنت گردانید و در اوایل شهور سنه ثلث وستین وستمائه بر تخت نشست و خزاین
و هر غنه را در تحت تملک آورد بیت بسا که گنج نهادند و دیگران بستدند : چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند
بزد ملک بمیراث بهیچکس لیکن : بزخم قوت بازوی صفدری بردند : چون قیدو بواسطه تلون احوال وانقلاب
امور و قصد لشکر قاآنی از الاس و کچک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود
و از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه متابعت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام الجند آتش
اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزای خاک بی آرام گشت شعر ز رنگ تیر و چکاچاک
شمشیر : دریده مغز پیل و زهره شیر : پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن
ذره در هوا سبکبار شدی شعر وعوض بین صفوفهن مذیل : سمر سفهن عوج الاضلع : براق عزیمت
بر هزیمت مقصور گردانید و با بخارا رفت : و چون کوهی بخارا پناه دید و ترتیب جنگ و ساخت اهبت
مقاتلت از سر گرفت و درین پیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سرشمار
و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و بوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت زنان
و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند
غارت کنند و در کوب غارت مناهضت را رغبت نمودند ایشان آبا اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند
و مقرر کرد که بر هر هزاره و کارخانه تقسیط سیمی کنند : و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر
صرف کنند پس اهل حرفت را شبا نروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه
بار دیگر خود را بیاراید و در میدان تدارک جولانی نماید بیت تا بخت کرا بود کرا دارد دوست :

اکر

اگر سبوی آرزوی از لب جوی جستجوی درست بیرون آمد و آب روی نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد
والا از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام غفلت بر سنگ ادبار باید بطرفی دیگر
بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آب خود را حلقه در گوش عنا روزگار خیبر گوش
سازد : ناگاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق
خودرایی سپرد و عواقب کارها را مرعی نکرد : و بر عزم استیناف محاذات با لشکر خود را و سکان
سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته : آزموده را آزمودن و جهار بر حرص و منی و آزمودن کار
صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده دل بیهوده رائی : که دایم آزموده آزمائی : چنگیز خان
بسبب آن رکوب خطار و عبا اقطار را تحمل نموده مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت : و چون اقبال
در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرده و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا فرزندان مدتی که
در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوشخوئی در فراغت و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و نا آمده
که اندوه هیبت چشمه آن زاینده و مباحث محنت آن افزاینده باشد بشارت شعر لک الخیر فاسمع انبی لک
ناصح : مضی امس و اسع الیوم ینفعک فی غد : نخوریم بیت با تا جهان را به بد نسپریم : بکوشش همه دست نیکی بریم :
بیت هر که غم جهان خورد که خورد از حیات بر : رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری : مصلحت
و برابر آخته همدیگر که حکم اتحاد دارد کشیدن و سر از چنبر سواست بیرون نکشیدن تا باتفاق علفخوار
و یورت لشکرها تعیین کرده ایم و تکاوی تحمل از میانه برخیزد قبچاق اغول پیغام گذارد طایفو و مسعود بیک
و هر کرا بخت یاور و عقل رهبر و دیده حیرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را

که کوشوار گوش خرد، و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را بغایت پسندیده داشتند و کشف محض انده
صواب و خلاصهٔ تدبیر درست است، و برین مزیدی نیست برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مسمی
از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات
رود، و عقد مصافات بندند، و حساب محاولات را اساس بر اساس نسخهٔ مفاوضات نویسند پس در دشت قوان
حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند، و در آشکران بر چنگ و چغانه پردهٔ نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست
بر آختند، مراکب اندوه و غبار رایله کرده غنائیه لیه گوش کردند و از سر نعیمی می درغمی بیت معیار عقل و داروی
خواب و فروغ روی، درمان درد و راحت شخص و غذاء جان، نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون، دفع غم و
شفای دل و راحت روان، اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن، عین تواضع و تن لطف و سر بیان، در های آبی
نوش جان، دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهای آرشی در کمان چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران
سبک درکشیدند و تلویح و تصریح از انشای مؤلف در تغزل قولی مؤلف مخبر گفت بیت ای ترک گران سنگ
سبکروح چه داری، گر هست گران یا سبک این رطل بمن ده، اگر چه پیش از این از روی دو رویی
دورویه تیغ کینه میزدند حالی بیت همه رخ گل بصبح اندر نغزی، همه تن دل چو بادام دو مغزی، روی در روی
ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شده همدیگر را اندای کشیدند و روی
زمین را از لبس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشقان اشک اندای کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین اشتیاق
رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود عقود و اضمحلال مثار نفار
مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزار ها معهود و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قسمت کنند

دلغوار

دلغوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق تعیین گردانیدند و قید و لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه
ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان از نهضت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر اطلس
خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور متحدر شدند لشکر قید و برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند
براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائة مسعود بیک را بر رسالت
پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط
کمیت لشکر و کیفیت راه کند و در خیال مخمر و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد بامید بهی شعر
دَیَاسَةٌ بَاضَ فِی رَاسِی وَمَا وَبِمَا، تَدُورُ فِیهِ وَأَخْشَی أَنْ تُدَرِّبَهُ مسعود بیک بفالی چون نام خود مسعود
و عزمی چون عقیدت او درست و دولی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو گذشت، و بهر منزل که رسید
رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معدی انجا بداشت، و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغه کرد
چون آوازهٔ وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید، امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد
و تبجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما
پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید، و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق کفشدی
چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استهانه در راه ازدراکف صاحب دیوان تواضعی
ع همت زنشان خوشتر، بیت تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه، صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر
وصف بر خیا مصادفت او شدی از روی انصاف وصف اوصاف خوانی و ثنا رانی بنحو دبر زبان راندی
بیت وَتَسْتَعْظِمُ الأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ، فَلَمَّا الْتَقَیْنَا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ، اما درین حال بجز تواضعی تجلب آمیز

وتحملی غیرت انگیز روی نمود و جواب آن در گنجینهٔ سینه سربمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انقاد لشکر
نصرت یاب ایلخانی یافت و باتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت واو بر داد و انجا بمقام ان قصه را
مسعود بیک بیند که حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز
باشارت وَاَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ در اداء رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیهی بوصمت احتمال
و مقصی دلپذیر تر از سحر حلال حدق لفظا فقلت خمر حرام اذا دقّ معنی قلت سحر حلال در تمهید قاعدهٔ موافقت
میان روز و شب و دو رنگ رنگ یکرنگ امیخت و از ترکیب الفاظی چون اب روان نقش مقصود بر انگیخت
چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بگسیخت اباقا خان فرمود تا بمی
مِنْ كَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سُمًّا لَكَانَ شِفَاءً كُلِّ سَقَامِ بِتَدَرُّدِ اَقْدَاحِ عَتِيقٍ عَقِيقٍ اَوْتَنَاوُبِ كَاسَاتِ
رَاحٍ رَحِيقٍ او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و درکار بود
و بعد از گزارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدوقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب
دَدِنَا هُمْ كَادَانُوا و ارتباح بافتتاح در مراسلت معلوم کرده بنیه روز نسیم در نفس سحگه حال نوع تیزی مشاهده
وا ثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقا خان یرلیغ داد بر جعت او بی توقف
بیرون کرایش آمد و بر سر یکا وری که بیکحمله زیر باز آرد اگر درازی امید باشدش میدان زین نورد و چون
فراخ رود چو هوس سبک کند و چو جوانی و تیمی چو رودان پای غرمتی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود
بگردانید پادشاه و امرا از تکلیف او حالی ندامت افزود دانستند که بستی نمود که باز روی او نتوان دید
وعلی الیقین بکمان باطل باز دست نیابد لو انفصر تیری که از قبضه کمان بیرون شد الچی را از عقب او روان فرمود

تاهرکا

تاهرکا در یابد باز گرداند هیهات لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى من يقيد على ردّ امس ولمس سمّ الآم بالآم
اسبان قباع اسوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانایی باشد چنان راند که در چهار شبانروز
بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و ولوع او
در نهضت بدینجانب مزید پذیرفت و نو کوی حکم کارش بر بدی رفت پس قیدو الچی فرستاد که سبب
رفیق علفخوار در یورتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بیخار انقل کرده شد اکنون
اباقا ملکی عریض دارد اگر قیدو اند مصلحت داند لشکری راند فرماید تا من از اب جون باز بگذرم و اتش قهر
خود در ادراک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست کیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد
دَاَفُوسْنَقْ طَبَقًا بر خوانده چه گفته اند نیکبخت انکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند انکه بتیغ
بیگانکان گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و تجرهٔ تقطین دولت او را که زود بالاکش بود
بصرصر قهر اباقا خان ناچیز گرداند و جهانی از سخط و شقاوت و جفا و قساوت او اسوده کردند در جواب
دل نو وکیها فرمود و بر تصمیم انعزمت و تصویب این رای تحریض نموده یرلیغ فرستاد که شهزادگان
احمد یوری و نکبی اغول و بالغو بالشکرهای خود مساعدت و معاضدت کوراز آب بیچ آب و مبرتر بگذرند
و جباد و مبارکشاه و قبچاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بایال از خیوه که معبر
خوارزمست و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ درایند و بیکجای مجتمع امده در اهتمام رایت براق باشند
تا این عزیمت بتصمیم رساند چون الچی مراجعت کرد براق باجتهاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ افرید
باسب اختای بر نشیند و چندانکه یابند جهت لشکر بستانند و چرکچیان علتی هر کجا اسب راهبر زدن بعش من جو

وگندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام پیدا شد و چندان گاوان که در آن دیار یافتند فرمود تا بکشتند
و از پوستهای آن گاو ساختند آلتی بسیری که از پوست ساده کار عماری سازند نیکو واقع تیر حوادث لیالی باشد
بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کسی را مجال دم زدن نی و بدین بسنده نکرد جهت ساختگی احتیاج
لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند تا مسعود بیک که بیک مسعود جهت اسامی
بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم
خارج از حوزه تملک مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع
ماند و مراجعت افتد از بخارا تغار و نزل لشکر پادشاهزاده توانند داد و براق چون سخن حق بشنید جواب
نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او در مثوبت
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فایز گشت پس از شاهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب براق را معین شده
بودند جبار و مبارکشاه و قپچاق اوغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا در بزرگ دلیا و رکوچک و مرغان دل
و جراکتای همین سبیل و دیگر شهزادگان تکلف کردند و براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و ستین
و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حدود جشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروجق
و مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود مصرع زانوی که بر پشت خود
انداخته زانوی تو آهوی بگیری پلنگ و در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم
از این بیت نظم مصرع حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل اقرا الشعر من رواة السوء بوده با حسن ایهام و رابطه
الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد لمؤلفه زانزدی تو آهوی بگیری پلنگ زانوی تو بر پشت خود انداخته

در تضاعیف این حال میان شاهزاده قپچاق و جلارتای گفتار شد قپچاق از رده گشت و جبل موافقت که خود منبرم نمود
بگسست و لشکری که همیشه از همه روی بروی دشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست
غارت بر گشاد و بخارا را از این حاشیه منصب نگذاشت القصه براق بهوس استصفاء مملکت ایلخانی عرصه
تمنی را طول و عرض داد و بشبر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبشین و داد
و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال شیخ سیاره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید در مبادی
خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت آباقاخان بود فرستاد و معلم داد که
ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمویه عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر چریک
ساخت باید که آگاه از رو کار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد چون ایلچی بتبلیغ الوکه
براق کجای او در از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار
سر در خاک و تبشین در هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نمود و پادشاه نیز
مستعد کارزار و مستعر آتش حرب گشته بجد و داد در بیجان و عراق آمد و بیشمت را با لشکر موفور و هیبتی نامحصور
مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبشین بمدد لشکر پیشین روان فرمود لفظ کما تحرکت ریح الصبا علی المحل
و با قیصا و لشکر از اطراف ممالک معمور ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا گشته
در میانه نکودار از سر استشعار با لشکری گزیده راه گرجستان گرفت و در نکار را خود چنین است شعار
اباقاخان خواست که اول تدارک حال او نمود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاهزادگان
سرایت نکند شیرامون نوئین را با آن قدر لشکر که متیسر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین

ساری کرد و بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خرد شی را بد زهره دو سپاه ع برفشد گیر نوی رزمگاه
مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد
و قریب پانصد نفر از اعوان پیرامون قراب بر هعات کشتند بار لشکر ایلخانی دران کر و فر فیروز فر
و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بعنف آوردند و فوجی تمام از ان لشکر در نغار
دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار و نکودار سامان قرار ندید با کهزار سوار در باطن گرجستان رفت
و با داود ملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا کرم مظاهرت و مصاهرت او از غایله مخالفت
مامون ماند فوج گرج را از حل کل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از حس
کیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملعن توفیق النار ولا العار والمنیة لا الدنیة بر خواند و بقوادم عقاب در نواقی
لیل کلون الغراب وفی المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در
مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمی را دریافت اباقا خان او را
نوازشت و دستور عاطفی فرموده بکلم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد
از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استغوا و استغرا
و تحریف از جاده وفا و اخلاص هر چند عقیدت من بنده او را منکر بود الیدرها درد کوکاجی مرا
بران اقدام تحریض کردند کیفیت ماجرا کا جری موقف عرض پیوست اگر درازا باورد زلیا حقوق
و ناورد عصیان و عقوق تیغ عقیق گون و تر چا پر اجبند قطره از عروق حبل الورید مغضوب میفرماید ع
سرا که نزن تیغ فرمان بر است واگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب بر میخواند و کلفت ابقا

بنده را

بنده را اکنون مدارک آن وحشت در سلک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر داخواست
غریب نماید فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم و در رای میدید و خسرو اخوان
که راعفو شود جابه را آب بیت ومن یک سؤلک همة بعیدا فمنی عطفه نیل قریب تجاوزت العقوبة
منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب واحسن اننی حسنت ظنی وادجو ان ظنی لا یخیب از استماع عبارت
که ترجمان این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حضرت ابد و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هرایه حسن اعتذار و لطف مقال در استقال العثرات اثیری
عظیم دارد آورده اند که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور کردند قال البائن شاورت فی امرک
فاشاروا علی بدمائک الاتی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین
المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو
فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین
اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر امرای صاحب قربت را که قرب
شاهزاده بودند و دام خدیعت در شاهراه او نهاده بودند بر تیغ سیدریغ گذرانید و نکودار را بتقورمشی نوین که صورتگر
طبیعت مانند او صورتی از تتار و چگل و قفقق و قرلغ و قی بر تنگیچه بود سپرد چون این شاغل کفایت شد این
مهم ساخته گشت با بقائی وافی و معالی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیر و بختی جوان برای اخماد
جمر و تسکین نایره شر و دفع عارض خبث براق با انبوهان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود اتابای نوین را با بوقا
بهادر سپس مشغله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاهزادگان یرنوار و قنغرتای و اجای

وبکشی ولکودار و هولاجو و امرا ارغون اقا و ارغون و ماروق احمد وکوجوک و تیمور و الیاق و بیسار

وعبدالله پسر تولاک و بادرجی و اراجوک برفال میمون وطایر همایون در حرکت امدند فجاش علیها البحر وهو کتاب

وخرت الیها الشهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر المخانی بر بسیط محیط فلک

سرافرازی کرد ولشکرهای الکه وجمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق ولشکر سیمت مجامله محامله بسیار رفته

ولشکر المخانی در مدت یکسال که براق انجا اقامت ساخته انزعاج وانزجار تمام یافته اند براق را دو میر بها در

بوده که روی رزمه بهادری وپشت پناه صفدری در انعهد ایشان را دانسته‌اند گیرا نام جلار تای که کمان او سقین

نه کمان چون چرخ فلک وسختوش هیچ افریده نکشت ودیگر مرغادل که با صول شجاعت وفرزانگی وکال پردلی

ومردانگی علم های بیبی استعمال حجر المطر نبک دانستی ودعوی کرده بود که اسب قنغزرا ور قنغزالانک ببندم واب الابا

مد الاطاق اطلاق کنم والا برای استحکام لگام را از سرشان فروگشایم ومعذرین جنگ نکردنم وبور بها درین بیت

از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود داد راه او دانسته است مصرع مرغادل فراق تو در ملک صبر کرد بالکر

براق بغارت برابری ایاقا خان لشکر را بطرف هرات کشید ودر مقام استباه آتش محاربت را از دشمن برآورد

شعر چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی گیتی سفید خسرو سریر زبر جدی گوشه تاج مغرق را آشکار کرد

وازهم تیغ قورچیان ضیا چهر ستاره در ماهی حجاب کرکشید اباقا از انسیاب همت چون جمشید ودشی و

فریدون فرمود دو لشکر بهمن دل ورستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب وتصادم مراکب روئین تن

کردانید شعر ویذهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر وهو مکان

فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی در عبی تمام وتوکلی وافر اسباب در میان

لشکری

لشکری که روی خود را جز در مهابت مصقول ندیده بودند وچون ابروی خود پیوسته کمانکشی عادت کرده

شعر قوم کان متون الخیل بیتهم وما سعت بانبات بلا مطر برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخاست

بعد از تسویه صفوف وتعبیه لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را به دلاوران جنگجوی وبهادران کینه ور سپار شده

ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع شعر ملک وشیر بجنبند بر اهل عالم تن از نسیم بهار

جان زباد شمال شعر والسابقات الجرد تصتل سربا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفت

نغر علی الفتی فیما امل اخمص فی منکب والجیش قد ملا الملا فکانه یم طمی فی موجه المتحدب عرصه مجادلت را

بدست بغضا بیط وقبضه استیلا فیض کردند وزمانه در میانه بصد هزار دیده نظاره که بیت تا آتش اقبال که

بالا گیرد تا قبضه شمشیر که بالا دید خون دلیران معسکرین بر باد بایان آتش سیر خاک را از چشمه تیغ سیراب کرد آینه

چون آسیا حرب دایر وکوس طعن وضرب بالا مال شد آسمان از گرد تیره چادر غبرا در سر کشید ودر زمین

از بریق سنان شعر وما کولة الاغماد مرهفة الظبی تراها قراع دائم وصقال حکت ذونق البیض الحسان

وفعلها ولکن لها الا الغمود حجال آسمان صفت بر واهر جواهر مکلل گشت شعر زگرد سواران وزان پهن

زمین شش شد وآسمان گشت هشت شعر مبدو کواکبه والشمس طالعة نوکا بنور واظلاما باظلام تیغ ناکردنا

زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی بخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک

خونریز روان کرد هر سر که بتداعی گرز وکوپال ملزم نمیشد تیغ ابدار بحکم قاطع از مفصل میربایند ودشنه عمر را

بخون مسجل مناجت مواقفه براق با جلارتای از میمنه در امدند وبقوت صدمات شعر الیات وقع لو کون

بیذبل تضعضع دکتاه تضعضع مهند میسره را که در موازات بود با ارغون اقا ولشکر بابک زمان

لشکر سپرده برگرفت و براند چنانکه باد صبا بر بیشه در دود و درد میبر گرد و دولت ایشان را هر دو زخم زد و بدان

سو بیرون شد تا علم را بردارد و خود علم ازان ارغون اقا بود و او تقاص بود و چندانکه باد آن صولات مترادف

و حملات متعاقب درگذشت نزدیک آمد که برافیان گوی مراد و ظفر را چوگان شهامت بسوی مقصود رسانند

سنتای نویین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در حومه وغا پای ثبت و ثبات

بفشارد من از اجکو یم از اجدای واند ورودان چنگیز خان با اینجا جابرا خواهیم در باخت و بر دشمن تاخت و پیکار

نظم حمله عشق تراتاب من آوردم و بس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای بدین سخن لشکر را شکوه

حاشی حاصل آمد و بازگری نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی

باصالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند کَانَ عَلَى الْهَامِ مِنْدَ نَادًا وَأَيْدِي الْقَوْمِ أَجْنِحَةُ

الْفَرَاشِ سَقَى الدَّمَ كُلَّ نَصْلٍ غَيْرِ نَابٍ وَرَوَّى كُلَّ رُمْحٍ غَيْرِ رَاشِ تیر باشند مرگ که از مناصل غمام ریزان شود

روان گشت اباقا خان کَالشَّمْسِ سَلَّ السَّيْفَ ضَرْبًا لِلْعِدَى وَالنَّصْرُ كَانَ مُصَاحِبًا مُتَبَلِّجًا با بهادران لشکر

که در گرد تیره باسنان نیزه تنزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند رامیکشت كَأَنَّهُمْ يَرِدُونَ

الْمَوْتَ مِنْ ظَمَأٍ أَوْ يَنْشَقُونَ مِنَ الْخَطِّيِّ رَيْحَانًا در حومه کارزار راند و بر دشمن کارزار راند بِوَقْتٍ لَا يَلِيقُ

اللَّيْثُ فِيهِ مُسَاوَرَةً وَلَا الذِّئْبُ احْتِيَالًا گوئی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را گویند نظم و بنا

زبیم زخم او زنهار خواه اندیشه او بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در جنگل

نشانده بچه بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره بر دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و

انتقام بود و اسب قنغورتا در قنغر الانک خواست بتن تیر چرخ از مرکب حیات فرو داورد و دار منغر و ار جاشنی

چنند

جثانید حلادتای تیز چون باد و کر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه وَبَلَغَ النَّبْلُ ذُبَابُهُ و روز و فروغ

صبح وی ساختند و بسیاری از برافیان در عرصه منازلت عرضه حسام گشتند براق بنا بر لَا يَنْفَعُكُمُ

الْفِرَارُ مِنَ الْمَوْتِ إِلَّا قَلِيلًا را غایت اغتنام و زبده مرام شمرد بوقت آنکه در دست مغربی در بن ضره غروب

نهان خواست شد و ماه چابکسیمین برخ نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از دست برد

سطوات آن لشکرهای بر و دشت با دیده ریزان آهنگ حسرت و ولی کذاران در آتش غیرت بر ابجیحون

چون کرد و گذشت شعر إِذَا أَلَمَّ ذُلُّ الْهَزِيمَةِ فَانْحَنَتْ قَنَاةُ ظُهُورٍ اسْتَقَامَ الْأَخَادِعُ وَكَانَ لَهُمْ لُبْسُ الْمَعَاصِرِ عَادَةً

فَخَاطَتْ لَهُمْ مِنْهُ السُّيُوفُ الْقَوَاطِعُ سراپرده و خیام خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا ماند نهزه غضاب و نعمه استلاب

پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست یازان و چون باران در شکار تیهو تازان و دشمن

در بادیه هوان و ماویه خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین تبسین را با لشکر گزین در خراسان تعیین

فرمود و بر عزم توجه بار دوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار بوپاین و زبان نصرت گویان بیت

زیر رکابش کمر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش کمر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون بفر طالع میمون

و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار بمبارزت این فتح نامدار

مشنف ساخت و بر قاعده رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت نظم

کمینه فتنه که بنشستی از پای اگر شمع گوئیش الترا براق ازان طرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار

و پریشانی کار المؤلف گوئی که بود خطه مشکین آن نگار بار نگارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر شد و فور محنت و ادبار

متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها و بسبب سقطه که در حومه هیجا

اتفاق افتاده بود دری نمود قوای محرکه از تحریک اعصاب و عضلات که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند
چنانچه محفه چوبین جنیبت مراکب خاص گشت ع بجای عنان عصا داد و سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام را
متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهاد و ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان
و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تخنی بر وی نهاد و فرمود از شهزادگان
جمعی که آمدند از روی مرحمت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر
کرد و بیورتی که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود در رونق ملک باید خود
کامی داد کما طَلَبَ العیرُ قرنین فضیعَ الاُذُنین با این جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد
و گفت این زمستان در بخارا باشند تا وقت قوریلتای چون اتفاق اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق
ان زمستان در بخارا باشد تا وقت قوریلتای چون اتفاق اینی بباشید و از هر طرف لشکرها بوی پیوستند
چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف خراسان روان رفت
و خواست که از شاهزادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام
کشد ابتدا بخیال براق تبکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق تبکچی رفت که اگر تمرد نماید
و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت ازان او باشد همچنین یاسا در بزرگ
با استحضار نیکپی اغول تنها درگذشت اتفاقا براق تبکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی
اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تبکچی
در عقب تعاقب کرد و مبالغت مینمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری را گشاد و داد بر مقتل آمد

در بعضا

و بر جای سرد شد و لقد الجرح کرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف دیگر یاسا ور بخدمت نیکپی اغول رسید
او دانست که اندیشه براق چیست و ضمیر او بر سر مطلق مطویست یاسا ور در بخارا سابقه خدمت با نیکپی اغول
مؤکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خیلها
فربه ما زیسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق
را امروز آمده تا ما را در کام اژدهای هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت ع قسم خواهی بداور و بدیدار
که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است
او در گزار این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکپی اغول را قصد
براق محقق شد یاسا ور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان
از قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند و او را بکرد و متوجه حضرت
قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براق استعفا کردند
قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود و براق رونق از کار و در و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید
بناکام با خاتون خود توکای و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون
کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک مژگانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون
جا بیاراز تردید بر بیاض چهره بسرخی رقم زده للمؤلفه روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال
ناسزاء او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متملک نه تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یک نوبت آیت
والعافین عن الناس را هر چند از معنی الخبر بدانست بفعل آورده بود و تیر گفته انداز نموده را آزمودن و نیابی

شیر شرزه را بتوقع موانست خار دین، و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او در آخر

تجرع کردند، که بدان جام عمرش سیراب باشد، و سایه آجالش نمونه سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این ابیات

درین کتاب لمؤلفه لا اقبال البراق و مض برق بلا سی حین شامته العیون، و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین

و ستمائه و مدت ملک او شش سال بود ع چه شش چه شصت چه ششصد چو اخر است زوال، والملک یبقی لله الملک المتعال

تتمه حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور، توا، بوریا، هولادای، بعد از آن پسران، آلغوجوبا،

وقبان، با لشکری بدیشان ملحق شدند، و چون در تصاریف این حال براقیان، رباعی مزیدفیه کشتند،

و اسباب مطابقت را باند بنا، مضاعف مدغم گردانیدند، باتفاق باقید و مخالفت آغاز نهادند و از حد

خجند تا بخارا دست تخریب برگشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندگان و ائتلاف

لد خانه برافتادگان امید عمارت دیار و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت، و مدتها آن

نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و

توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند

و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان

قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی

یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار عرصه تخریب کردن

تا شاغل بطائل از میان برخیزد حکم بر لیغ شد که نیکبی بهادر و جارود و آقبک ترکان سع و فرسان هیجاء یجیش

صدورها باحقادها تحتی تضیق در دعنا بجانب بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امراء یوسف و قرغدای پسران

جبنتمور

جبنتمور و جورغدای، و ایلابوقا بجوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آنجا و مطموس گردانند مثلث

که گرگ را در یدن نباید آموخت ع و ناورد مردم از آن بیش باشد مأمور، بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند

از وصول آوازه لشکر مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده با طراف

بیرون رفتند، و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با یاد جوی مولیان این مرثیه میگزاردند ش فیا وطنی

ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم بساکنک البال، پسران جبنتمور با لشکری بجوارزم رفتند، و گرگانج

که دار الملک بود و خیوه و قراس را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند، و از طرفی دیگر نیکبی بهادر با لشکر

هفتم رجب سال مذکور بخارا درآمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل اباد آن گرفتند

و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند، سبحان الله گوئی این قضیه جواب

استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه که مستحدث او بود و در بسیط معموره مدرسه

جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال

نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غم از آن بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی میر اید بیت

ستیزه بجائی رساند سخن، که ویران کند خاندان کهن، چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عوانق دختران

و ابکار و پسران لطیف و دیدار خوش که رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار

ببرده، تا لب آب آموبراندند، پس چوبا و قبان با لشکری از عقب برسیدند، و مقدار نیمه از آن اسیران باز

گرفتند، و بخارا رسانیده و اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغراء اقبک ترکان دانستند،

و اقبک ترکانی مخشم بود لیث عینیه سواء مولع بایقاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصف شر بدگمانی زچشم ع

المعصر السعید بوقت لطف

واکناف مولد او از رساتیق بخارا و بعد هذا اهل بخارا که سالها چون مشعله باطل جاهل بود و درین نزدیکی نسیم
ارتیاشی بمشام متوطنان خوشتر پیوست و جرعه انتعاشی بکام ان ناکامان رسید بواسطه رداءت نفس
این ظالم چون کلبه مظلم گشت هر آینه «العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان» عرق عصبیه در اس
درشان مستقط راس و انبا عهد خود چنین ساعی بودند بیت فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا این بهره
نخست درست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب عین محالست و صرف کردن عمر بر جوینده
اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و بادراک ریع مستظهر باشد دویم معاونی که بر ادخار دستکار حرص غالب دارد
و خود را و دستار از منافع ان محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا کرده حقوق
بندد و توقع حسن مجازات کند بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن و در شهور سنه اربع و
ستین و ثمانه جوبا و قپان و برا قپان در آمدند و آتش غضب و غضب بر افروخت و میزدند و میکشتند و میکند
و میسوخت تا دیناری زر و کمین غله بر بقایای متوطنان مید انستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه
هیچ باقی نماند انچه از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و فی المثل تدسلت من سلب تا هشت سال متوالی ان رباع
از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و بر همنوال بود تا قضیه و حکم فرمود مسعود بیک بن یلواج
که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و اثار و مساعی الیشان در اشاعت معالم و معالی بر جبین روزگار
مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نمود جمع کرد و منازل احوال ایشان را از شوائب آب
زمان مستصفی گردانید و ان عراص و منازل مبارک که صفت آن در شعر لک یا منازل فی القلوب منازل
اقفرت انت و هن منک اواهل بعد مدتی مبارکی اهل ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور

و نزدیک

و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب و حرث از رعیت توزی و مال
اندوزی ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه فردوس و سغد سمرقند
بفال میمون و خبر سعد سمر گشته و رضاب غانیات و آب عین الحیوة از چون او کمترین شمرده طوایف امم
در انجا مجتمع و ارباب ان بصنوف نغمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرسخنان قند ریز و هوا معطر ش
چون زلف جانان بباد صبا جان آویز بیت خوبان سهی قد سمرقند که بزم یارب که چو خورشید رخ و زهره و
عاشق کش و ساغر کش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوشانند چون لب بگشایند زهی دلکش
ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز کشانند و بخارا تا هست مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال الطایف و مخیم کمال
و کارخانه کسوت فصاحت بوده و ارباب سیوف و اقلام با روعت و طلاقت و رایات شرف و مجال
با ذلاقت و لباقت بیت نجاد اهوی الوجه الذی لو عنیه یحجب عن قلبی بذاک النجادا و این حکایت در تواریخ
مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله ثراه بر بقاع خراسان در آمد
فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن ان را نیکو پسندید و آب و هوای انجا مستروح
و مستنجح شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه
عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اسای ان غالب گشت
دست شوق یاران قدیم گریبان جان از اهب و ساقی محبت همه را از دیده می ناب بیت ولو لا الهوی لا وطان
ما حن باذخ ولولا لقاء الاحباب ما ان مغرد در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و مستفام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز لمولفه در صبح که کاروان جان میکند زد هر باد که بر کوی

فلان میکرد، کوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس، بر سر اصحاب جنان میگذرد، رسول عاشقان بیش معشوقان این شعر
مستطاب: شعر أَنْتَ دَلِيلِي يَا نَسِيمَ الصَّبَا، وَفِي أَيِّمْ حَذَّبَهْ نِعْمَ الدَّلِيل، و عرصهٔ متمنی مشتاقان همه اعطاب
شعر أَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ، لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوِيتُ أَطِيرُ، کوئی دِيَارُ الْحَنِينِ إِلَى الْأَوْطَانِ را از اعقاب
خاطر ایشان فراهم آورده بودند، و از ابیات فراقی آن مهجوران، دعد و رباب ناله و خروش اکتساب کرده
کاهی شعر چرباد قافی هر یک زاد از آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده قطعه اگر نسیم سحر که به دوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد، ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند، بروی کار من خسته آب باز آرد، سواد
این شب محنت ز پیش دیدهٔ من، برون برد خبری ز آفتاب باز آرد، به مجلس یاران فغان و نالهٔ من
ز آن نوازش چنگ و رباب باز آرد، و ساعتی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لائق نمود
قطعه قِفَا وَدِّعَا نَجْدًا وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَى، وَقَلَّ لِنَجْدٍ عِنْدَنَا أَنْ يُوَدَّعَا، وَلَيْسَتْ عَشِيَّاتُ الْحِمَى بِرَوَاجِعٍ، عَلَيْكَ
وَلَكِنْ خَلِّ عَيْنَيْكَ تَدْمَعَا، در تغیه باتفاق پیش رودکی شاعر که ندیم خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت
نمودند: تا بانشائی محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه کردد و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل شدند
دادا، ابراهیم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشاد انشاد رسانید بیت بوی جوی مولیان آید همی، بوی یار
مهربان آید همی، ریگ آموی و درشتیهای او، زیر پا چون پرنیان آید همی، آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب
حرکت از مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی کتان چنانکه جامه داران موزه در اثنای خاص بعد از قطع
یک فرسنگ را بسلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این ابیات معرّا است از لغت عرب و داعیهٔ شوق
و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع ارباب انام مناسب افتاد، وَطَارَ بِجَنَاحِ الشُّهْرَةِ فَكَأَنَّهُ مَعْقُودٌ عَلَى أَلْسُنِ الدَّهْرِ

و بیشتر

و بیشتر تحسین و تحیّر ارباب عصر معدود است ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبه از التماس
و مجارات آن اقتراح کردند، بر حسب المأمور معدودی این ابیات هر چند از اثبات نظایر ابیات اند در مدیح
صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحبقران مؤلفان بدایع
از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد، این قصیده بر مدح او که المؤمن حیٌّ فی الدارین انشاد میکند، تا مید آنکه
ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد نخبه لمؤلفه باد مشک افشان وزان
آید همی، بوی گل پیوند جان آید همی، در سپیده دم نسیم مشک بید، خوشتر از مشک ومان آید همی، ز آتش گل
ای که خاکش تازه باد، آب باروی جهان آید همی، از برای دست و گوش گل ستان، ژاله مروارید نیسان آید همی
زخمه بارد نای مرغ و سرو ناز، از نوا او نوان آید همی، از بنفشه و لاله بوی بوستان، کاروان در کاروان
آید همی، باد باران و بوی گل در خرمی، کشتیم در بادبان آید همی، از فروغ لاله هر شب وقت شام، بوستان
چون آسمان آید همی، مغز جان سوده میکردد مگر، بوی زلف دلستان آید همی، چشم شادی میجهد یارب مگر
بازم آن نامهربان آید همی، جیب کیتی عنبرین شد کان نگار، پیش من در گلستان آید همی، شمع وش میسوزم و
یادش مرا، چون زبانه بر زبان آید همی، صبر چون خواهم گریزد از برم، اشک ناخوانده دوان آید همی
گر روانم میرود با یار، اشک من باری روان آید همی، مهر او چون مدح دستور جهان، از جهت روح
روان آید همی، آنکه با نامش که تا جاوید باد، نام دشمن بی نشان آید همی، آنکه با دست گهر بارش پدید
آفت دریا و کان آید همی، در پناه بخشش و بخشایشش، عالمی پیر و جوان آید همی، بخت بیدارش بکام دوستان
کامجوی و کامران آید همی، این سخن گر آرزوش خلد را، آب کوثر در دهان آید همی، گر شنیدی رودکی کفتی

تا وجوی مولیان آید همی؛ مقصود ازین حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاده است که امروز بلاد ماوراء النهر
از نزهت بهشت وار دهر مصونست از نکبات دهر و مامون از طریان قهر؛ و در تحت تملک پادشاهزاده
قیدوست و ارباب آن بعقید بغداد؛ نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بر رخ غنچه نمی وزد؛ و بلبل از بیم خار
تا پیش سوداء عشق گل نمی‌پزد؛ ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب کفایت بود
و در فنون آداب توغل داشت؛ جامعاً بَیْنَ اَدَبِ الْبَیَانِ وَالْبَنَانِ، فَائِزاً بِالْقِدْحِ الْمُعَلّیٰ مِنَ اللِّسَانِ
وَالسِّنَانِ، مُلْعِباً لِلْکُتُبِ وَالْکَتَائِبِ، سَائِساً لِجُلُوسِ الْمَسَانِیدِ وَالْمَرَاتِبِ، وَفَارِساً عَلیٰ مَنَاکِبِ الْجَوْزَاءِ
مِثْلَ الْمَرَاکِبِ شعر: وَاِذَا اهْتَزَّ لِلنَّدیٰ کَانَ بَحْراً، وَاِذَا اهْتَزَّ لِلْوَغیٰ کَانَ نَصْلاً، وَاِذَا الْاَرْضُ اَظْلَمَتْ کَانَ شَمْساً،
وَاِذَا الْاَرْضُ اَمْحَلَتْ کَانَ وَبْلاً؛ پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران درگاه معدود بود
با حظی مجدود و حشمی نامحدود دائماً قربت داشت؛ و با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد
خوارزمشاه فرو نمی آورد؛ در مبداء جلوس منکوقاآن چون میان او و جغاتای اسباب منافرت متوارد شد
و شیوع منادات متعاقد؛ پسر منکو که پسر صلبی جغاتای بود بر عزم مقاتلت مجتمع گشت؛ منکوقاآن لشکری را
بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشته و حدید را حریر و فولاد شمرده؛ پیش ناله پیکان غنچه کردار دیده را
سپر ساختی و سر را پیش مغفر چون نرگس با فر آراسته. شعر: وَفِیهِ جَیْشٌ کَالنَّجْمِ عَقَدْتَهُ عَلیٰ مُرْهَفِ الْاَدَاءِ مَاضِی
الْعَزَائِمِ؛ تا پیش از آنکه دشمن بنام خود در ایشان خون آشام چاشت شوند اعدا از اهراق دما و ازهاق ارواح پسر منکو را
دستگیر کرده پیش او فرستاد؛ و درین حال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود؛ عرصه مملکت منکوقاآن را از
ازدحام خصوم خالی یافت؛ بیندیشید که حضرت شرف... ربیعی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود

بشرف

بشرف عرض رسانید و فرا نمود که در مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیزخان والد و عم میمون او را
از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده؛ و دیار شهر و غور را که سیستان اهم حصن آنست؛
باو وابسته اگر قاآن مقرر فرماید بار دیگر شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد؛ منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد
و شهامت تفرس کرد؛ بمقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و پایزه سرشیر داد؛ و هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر را
از ان نواحی بدان مضاف فرمود؛ تا سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت؛ و بدلالت لسان و عذوبت بیان
و حسن شمایل؛ و خوبی خصایل؛ دل او در صید کرد؛ و بمزید عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار اسفند
بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد؛ و در تمهید او مقبلانه فرمود؛ بموجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه
اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد
و اطراف گلگانات و قصدار را مسلم کردانید؛ و تا سرحد دهلی راهها را از قطاع امن و مطمئن در اذاعت
صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود؛ و شجاعت غرائز شایع
طبع او بود؛ در اطراف با ذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت؛ وقتی که پادشاه کامکار هولاکوخان
بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد
و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة لشکری را نامزد دفع ماده عصیان او فرمود؛ مقدم ایشان تغور
و از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضای شمس الدین را کاه درآکنده بحضرت فرستند؛ چون از مضمون
الکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تبریزی نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت: گر هیچ عنان
بسوی کابل تابم * یا قوء تغور از تغر لب تابم؛ بعد از آن در حدود سیستان با ال لشکر عنان مبارزت کشاده

گردانید؛ و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهاوند مجادله مجادله بدل شد، عاقبت نغر را هلاک کردند ؛ اتفاق الموت

و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد؛ و چون برین حال مدتی برآمد، باز در مرغزار

سلوین از حدود هرات با لشکر الجانی مناجزت و مطاردت نمود؛ و بعد ما که رسل ترسل کردند و بجای طفیت

پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت؛ و بنظر شیور عالیشی ملحوظ امد و خدمات مشهور و مقامات

ماثور در بندگی حضرت برآت تقدیم نمود؛ و در جنگ برکه در حدود دربند با کوی ملازم رکاب فلک فرسای

بود و المجانرا شهامت و بهادری او معلوم گشت؛ و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند ؛

حکایت کردند که چون ملک سیستان را اقتل اورد و بنده که هولاکو خان موست ازوی باز خواست فرمود که

چرا بحکم برلیغ مثوا به نمرد زرا اقتل آوردی؛ در روز جوانی را بردی چون سب و سرش گردی؛ بی تقدیم و تحلیخ گشت

سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سوال از بندهٔ خود نه ازدکند نِعْمَ النَّاصِرُ الجَوابُ الحَاضِر این جواب که چون

جاری بود و فنون انکار و انکار جادی علی الغور المجانرا خوش آمد؛ و عاطفت بنهایت مبذول داشت

چون نوبت خانیت با اباقاخان اتصال افت ز مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و مثل لا أتيك بما حتی

النِّيبُ دَنَا عَبَا عَينيَّ تمثل نمود و این دومتی را از سر نیک نیتی که داشت پیش صاحب دیوان فرستاد ؛

بسوی خسرو ترکان چین که میگویید؛ که نیم ذره طلفکاه دور دست نا؛ که از نهابت شمشیر و گرز کاد سرش هنوز جا

اندر اسیا دیرانت؛ صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که از لطافت

ازان میر نجمت و بنیان فضایل بدان مر تنج بفرستاد سعی فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت؛ تولی که بهجو

ملک سر بسر همه جای بشعنی که ز نجربت رسیده بر دل من؛ کنه آن نرسد و هم النبی و خاطر ؛ برای روشن

بار یکی پس

بار یکی پس تو الحق؛ چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ؛ ز باد پای برانگیزی آتش عزمت ؛ تا بحزم غباری

که نیست بنشانی؛ چون شیر سپهر بهر دور روزگار عادت ضایعه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و

مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد؛ پس هر حیلت و اجتهاد که ابنای آدم کنند زیادتی رنج و عنا ست

و در اختیار آرزو و رسنیت هر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع سر نورث الخلاف فلو کرهنا الذي فيها

حصل الوفاق ؛ الا لیت الوصال یعود یوما ؛ فاحکیه بما فعل الفراق ؛ مصداق این دعوی است که سالها

که ما کوش جان و جان کوش با وارهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بحر و بر ملک شمس الحق والدین

که روزگار را دامر و نواهی او دارام باد؛ و جریان افلاک موافق مرام ؛ مشغف و مروح گشته؛ و بندهٔ کمینه محمد بن

محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند؛ چون نزدیک رسید که آن کام برآید؛ در روزگار دیگر کام

فرا پیش نهد ز غیب تا خیری روی نمود که موجب خیبت باد؛ بسبب حیرت دل بطاقت شد؛ و جان تجربه

دو از اوقات که الحریص محروم مثلی معلوم است زان سعادت باز ماند ملتب فرشته است برین بام لا خورد

اندوه که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار؛ در چند روز قضا و فرزند زاده محمد از اکابر رسیدند و

اخبار سار جناب همایون و حضرت میمون رسانید؛ خاصیت نفس مسیح داشت؛ که بدان مرده دل مرده زنده شد

در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم منشی گذشته بود ازراه جسارت و گستاخی همین قدر منبسط

که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم آنحضرت بموجب خاطر مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد مکتوب

چون ایام و لیالی متواتر و متوالی دوران میکوشند که هیچ افریده بکام دل نرسند؛ و هر اندیشه که دل بر آن

نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج نیست؛ و کوشش و کشش نافع و مربح نه؛ سالها

سالها

بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
الرای والقدم شمس الدوله والدین زید قدره ببیند؛ و عمان نو و کهن باز گوید فاما رباعیة با دشمن
دوست و بسیار نشست؛ با دوست نیامدم دگر بار نشست؛ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت؛ کمتر ز از آن
کس که بر بار نشست؛ از عنفوان ایام شباب؛ و ریعان اعوام و سنوات؛ وشایج اتحاد و محبت؛
و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد؛ و بنیان آن کانه مرصوص و از سموم بیگانه مصون بوده و در وی تعقبه
حق آورده و از آنجانب هر روز مکتوبی صادر و حادث میگردد و داعی تتار و کفار و فجار میشود ع
ز تو پسندم که چنین پسندی؛ اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی
رباعیة آن به که خردمند کناری گیرد؛ تا گوشه قلعه حصاری گیرد؛ می میخورد و لب بتان میبوسد؛ تا عالم آشفته
قراری گیرد؛ درینحدرور بفرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند ان شاء الله العزیز و العجب ملک
شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم با متعرض شدی و اورا السیار
دو بیتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده؛ چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است
رباعیة می خواره اگر غنی بود عور شود؛ در عربده آتش جهان پر از شور شود؛ در حقه لعل از آن زمرد ریزم؛
تا دیده افعی غمم کور شود؛ شعر هرگه که من از سبز طربناک شوم؛ شایسته سبز خنگ افلاک شوم؛ با سبز خطان سبز
خورم در سبزه؛ زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم؛ درینحال تا روی دعوی بدین شرح چون شمع شادگون
دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از بنگ سیاه روی سیر کردند این دو بیتی انشا و ایراد کرد رباعیة
با سرخ گل ان سرخ قبای سرخ عذار؛ تا سرخ شود روی طرب زود بیار؛ رخ زرد کن سبزی از ازرق چرخ؛
در چند

در چند سینه شب لیل و نهار؛ چون میان او و ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد رباعیة غوری بچه
بگین کابل برجاست؛ با هیچ معنی سخن بخواهد آراست؛ تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس؛ کاوردن شمس بر فلک
بهر ضیاست؛ فاجابه الملک شمس الدین ردا علیه رباعیة ای بیخبر اندوش که کن حسب ورست؛ با هیچ
خصومت بهر چه خاست؛ این شمسم و تو ضیاء و داند همه کس؛ گر شمس بود بهر چه در آفاق ضیاست؛ بعد از آن میان ملکی
اباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه در پایه اقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد
بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقف مینمود تا ازین غار غرور برای سرور پیوست ذکر
سلاطین مصر بر حسب این مقالات از اغراض و بغیه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود
اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات؛ ماهبت الریاح علی الاشجار؛
المتمایلات؛ وتغنی علی الریاض طیور مغردات؛ بر جاده جد و اجتهاد و دین پروری و حسن اعتقاد ثابت
قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین ساخته؛ و تخم محبت و ولاء
ولا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفاء طویت فشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر معانی لا یستوی
القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله
المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال و جان را برای معونت انصار
دین و گوشمال عصابه متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب؛ والمحظوظ من الحسب

در معرض ضیاع و زهوق افتاده و دکن سنی مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حومهٔ ایمان را باشارت
تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقضی شناسند لهم اجر غزو و اید کریم و معرفه عدل و السنة لله
وادیه خضر و ملک مطاوع و هر کوزه سمر و مقر بتر خرد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام بمزیت
تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند، روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفست
از جنات اربعه هواء كأيام الهوى فرط رقة، وقد فقد الفتيان فيما العواذلا، وماء على الرضراض يجرى كأنه
صفائح برق قد سكن جداولا، كأن بها من شدة الجرى جنة، فقد ألبستهن الرياح سلاسلا
دامن خاکش از لطافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زاده یم، اشجار خوطهٔ او
از خوط طوبی موصل شده، و زهاب انهارش از سحات حوض کوثر متصل، و قال علیه الصلوة والسلام لو کانت الجنة
فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فدمشق، جامعش که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکه جامعیت مجمع دوازده هزار
نقطه بوده گشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمده، عقود عقاید اهالی بفرائد اخلاص
پادشاه لاابالی انتظام گرفته و بر قتال و جهاد و اعلاء شعار شرایع محمدی را واجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه
خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد
مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن آق سنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که شعر
بلا سبق حق او تلاحق مآثم، یذل رفیعا او یدل وضیعا، نموداراست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد
لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر
بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران دو گانهٔ او نزار و مستعلی دعیان عبث

والحاد

والحاد متفرع بدو فرع نامشفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومس و خراسان
و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیلیهٔ مصر و در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب
و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در بنابستان دین با نبات منابت زهر گیاه داشت
بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار
دعوت امامت با انساب خلفای بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمائه
خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر بر سایر اصقاع اندیار مزین و مروج ساخت و او پادشاه
مرابط و مجاهد کامکار و دیندار بود و خزانهٔ موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواصی هشتده هزار غلام تیغزن
نیزه گزار در قبضهٔ تملک او معقود و با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست
مقرون و نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ایدا بنفسک برخواندی و پای در عرصهٔ منازلت نهادی
داشته، ~~هزار غلام تیغزن نیزه گزار در قبضه~~ پسر که مسعود و منحی تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را طرفی
از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک
اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جملهٔ نوادهٔ زادگان او
بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد،
و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست، و عروس ملک را چون ابن معقود
بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش
گرفتند و باکید کرموضعه کرده مملوکی ترکانی قتز نام جو پای نام و کام صاحب سلطنت مصر و شام شد.

اورا ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از آن تاریخ بار کار سلطنت آن ممالک با جمایه

افتاد و طریقه مَن عَزَّ بَزَّ وَمَن غَلَبَ سَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد؛ وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرْنٌ بهر وقتی که اجماع افراد

بریکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند؛ والی یومنا هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین

انجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داری است منفرد آمده اند المؤلف کرا الحبت بر تخت شاهی

نخستش قصانامه عزل خواند؛ فلک کرده از بهرشان چنبری؛ برون رفته هر یک پی دیگری؛ بعد از واقعه بغداد

بفرمان منکو قاآن و اشارت پادشاهزاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا با تاب تات

لشکر کشید و از ملک مظفر لشکراو دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت و مستقر بهجت

عنان تافت اما در کار رکاب دار پای مردی نکرد؛ و همان صنعت دستگیری ننمود بندق دار که

مملوک صالحی بود قفچاق نژاد بر وی خروج کرد پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت قیمت

مستحقان خیاط رفعت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی بر هامه همت صاحب دولتان دست

قدرت او نهد بندق دار را انگشت ان داد که تیغ زمرد پیکر بجاده فشان عقیق رخشان روح او را

از کان جسمان ارکان بیرون آورد و بجرائه سلطان ملک لایزالی عالی شانه فرستاد بندقدار پیدوار

بر سر عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهیر الایق ملک ظاهر لقب یافت؛ و بعدل کامل و شهامتی شامل و تایید

تام و رای قوی و عزمی ثابت؛ و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک؛ و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست

تیغش در مضا دست فتنه را قلم کرد و قلمش در ذکاء آب کوهر تیغ بر ریخت؛ پس هوس استصفاء ممالک روم

باعث و مستحث او شد تا در زی توریه و پوشیده که جاسوس وار با ده سه تن از خواص بر روم رفت؛

الحمد لله

واحتیاط

واحتیاط ممالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد و چون بفسطاط سکون و مخیم ثبات دروان سلطنت پیوست

پیش اباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت او بیکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغازد

طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان شیمن بدست شکر شکر پیشه شوند غوصی که بیک غوطه

در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین اکنون بر آورد؛ بکوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر

از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد معنی حکت اطرافنا آذان خیل؛ وآذان ایجال لها مطایا؛

طیلسانش خوبی بر هاشش چوبی؛ که اگرچه بحدت او را سر زنش کنند و از پهلوی او تراشی و حیب دهند بصنع بار

جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل بازبا نون الف گرفته است

ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد منصب وشی

که خطیب وار بر منبر بنابه انامل طیلسان مشکین بر افکند؛ و اسطی محتدی که از عهد طفولیت در بیشه شیران

نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مراوجت و ممارجت زنگ و روم و رنگ امیزی صبح و شام

در تحشم اندیشه باشد مختطی و ون بلوغ الرجال که با لقان بلیغ سخن چنانکه می بینی؛ بر بلا از املاء او درس

تعلیم و تعلم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او کونه زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواست

هندوی سودائی سر که کمکاری و دهداری او بر آن دلیل لامع و برهانی باهر دهند ساعی خود کام که در ساعی

بل بچشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود حدیثی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو

بر خاستن او چون مقام منزل شیب جز بدست نباشد حیث تعی مین یدیک تعی ویکلم فی المهد صبیا

مثل عیسی نمام منتمی الی اصحاب الیمین ویضرب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکو کالحبلی بوادی الحنین

وقلّما یسقط عند الجبین احاتم یبذل الطرائف فی معتد اللّهی مفت یعرف اسباب الرشد والغیّ متشبّث بالسیف
ترکیب الضوء والظلام متشبّث بعضی بالحلال والحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم فهم یصحّح الکلام وهو سقیم
اجوف معتلّ الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون بآفات المرهفات
مبنیّ یرمی الجبار اهل ستر بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مرتب جلیلة الاهوال فی حکم تلید
بجاه ابی لا ابرک الا عند الغزل الطیش والشطط ولم یقبل الطاء وعذب فی الکسر الا بالسیف فقط نظم ملادم
الحمل لا دوامها معتکف فی طاعة الباری ؛ بنوع قلم عرصه این ذکر ازبرده مکر موقوف کردانید که با وجود عرصت
تفرج روم را با مضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن ان بلاد مخطّ آثار سیر قدم و مطرح شعاع الابصار باشد و دلیل بر آنکه
این اخبار بصدق پیوندی دارد ؛ در فلان دکان طباخ که قطعه رائی شاخ در وصف ابها او تواند بود خاتم خود را
رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیرانداز از شست در انجا که بنشانه انگشتری نهادن ؛ توقع که پادشاه
باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد
و ایصال ان بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نکین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت
آراسته دارم لمولفه لو کنت آیة التبیان امثال الحوامیم سوم ؛ اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال
تهور و اقتحام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بردهان نهاد و جبین حال را با نامل فکرت خاریدن
کرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون حسن استغفار و شرط استطلاب بر غایت بود
قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر که بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که کردن سرکشان کیتی را
بطوق استخدام خود مطوّق میشمرد آوردند و باز بمصر فرستاد ؛ سلاطین روزکار از دستور شهامت و جراید

اوجابابا

اوجابابا برکرفتند و بر فذلک آثار دیکران ترقیم تحسین نهاد بر این حال روزکاری زیادت بکذشت که پروانه
روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و کوهر نیت او در سمط اخلاص منتظم نه با بندقدار مراسله آغاز نهاد
و ترایب نفاق با بر اسیل تسویل زینت داد و او را باستقصاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و
تهییج کرد و فرا نمود که از سطاء ولات مغول دل او مرکز دایره سامت و محط رحل نه امنیت اکر چنانچه رای
صواب بندقداری مصلحت داند و بصوب عنان کرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت
رام است بمواسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندقدار بنا بر داعیه همت نامی خود و
اظهار ولاء پروانه بسر لشکر و تهیئه اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد ؛
و عنان کران ملک کیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره
عساکر ساخت شعر وعلی خلیج الروم منک عجاجة من خیفها یبطان الثار لا البیض مبتدا دنیم بمصیر
نحو الخلیج ولا البحار بجار ؛ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و استغرار بران داشت که عراص ممالک
خالی کذاشت و بکریخت ؛ و بقضاء حسن عهد و میعاد را ابرانکشت بوفائی بسیجت بندقدار بر تمامت ان بلاد
چندانکه ایلخانان این دیار مستولی کشت در طول و عرض وقال الله تع الم غلبت الروم فی ادنی الارض
چند ماهی اقامت کرد ؛ پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود ؛
پس تمامت خطوط پروانه که بخط معمی و لفظ لحن عبارت از ان بودی پیش اباقاخان فرستاد و چون ایلخان
از حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ حصور در
قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد ؛ و شمع عمر و اقبال پروانه را که از نهادت لشکر مصر بالی

پادشاه پرواندست که برآستین قهر کشت و متوای روم را بخطای مطابقت و غوای صاحب ایالت مصر

در رکاب سلطنت بیکجین ابرو برشیخ هندی کذرانید؛ و زنک کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه

لشکری ها نوبه نامزد دیار شام فرمود؛ تا تیغ و آزکینه کشند؛ و روز دولت مخالفان بزوال

رسانند یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بربند قدر مسلّم داشته است شاید که

او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر داغ منهی کرداند لشکر او را اسباب تخت خانیت باول که دست انتصار

برکشادند قلعه بیره را حصار دادند هرچند موضع حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک

آمد که مهره حرف حرب یعنی مغول مهره مخالبت بر رقعه احتیال مششدر کردانیده؛ در قمار مقاومت ندب

ظفر عذرا برند و قلعه عذرا را بمهر مهر تقضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان بیره بیره حال شدند و با علام صورت

حال و استمداد و رجال سیاحان عرصه هوا یعنی هوادی طیور رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ

بجانب حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود

هم ازین نوع رسولان را ارسال و حسب دانسته حکایت کردند؛ که چون سیمرغ زرین پیکر با شیانه نصف النهار

پیوست آن برید پرنده نامه برنده تحریک قوادم عرض هوا را قطع کرده ببرج الوف مصر رسید شاهبان

قلعه معالی بلندقدار چون بر مضمون رسالت حمامه برج نظمت وقوف یافت؛ عالی جواب فرمود نوشتن

که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما را بامداد روز نهم بر جوالی حره طلوع خواهد بود

و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار را

نظم جُنُودٌ تَلَاذَعَ الْأَرْضِ مِنْ لِوَائِهَا ؛ وَقُلْ يَا أَعْلَى الْكِرَامِ فَعُولْ؛ فرمود تا ساخته مسافرت و محاربت کرده

درحرکت

درحرکت آیند؛ و خود با هفت غلام مراکب باسم در تعجیل تمام روانه شد؛ مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره

بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیکماه منازل بیست و هشت می پیماید

شاه اسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفتگانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده

بقلعه بیره رسید سواری دولیت از نواحی حماکذشت در رکاب بپیوستند؛ خواست که سکان قلعه را از مورد

رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفری مغول حدیقه شنبلید و زعفران می نمود

بکلگونه نشاط مورد کرداند و باستین تمکین غبار خوف و قلق که بر نواحی ایشان نشسته است محو کند؛ چون

سمند مینی میاوش فلک را بوجود نور بخش شاه ستارات ارکش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورای

آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر نیشته علامت سلطنت آشکار کرد؛ متوطنان قلعه غلغله نشاط

بفلک رسانیدند؛ و نای روئین که معادیان را نفخه صور هیبت؛ و موالیان را نفخه سور مسرت بود در دمید

لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانسته ساکن بمقام تردد شدند بعد از سیزده روز

لشکری مصری که در مقام مفاخرت کردن آواز مِنَّا أَلْكُوا أَهِلُ وَالْأَعْنَاقُ بِعَدِّهَا؛ وَالرَّأْيُ مِنَّا

وَفِينَا السَّمْعُ وَالْبَصَرُ؛ بودند برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بمعابر از سحیلات نو و بند قدار

بفرمود تا سی و نه هزار نفر از حیوانی که وَإِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین خلقت است یکدفعه در آب انداختند؛ و از

زبران شتران عجیب هیات بر جهابت لشکر شیر سیرت مصری بکذرند؛ باول خود عنان را فرا آب داد؛ و تمامت

لشکر را از یمین و یسار اشارت راند؛ چون آتش بر آب زدند و بآسانی بگذشتند؛ و شعر رود که در عبرت آن رود

که عذرت دریای محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت الجیحون ابهمه بهنادری؛ خشک مارا تا میان

مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را
رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچید و روان شد با آنکه اعداد
لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و
ثقل غنیمت کرفتند و این اعدد از شمایل شجاعت او بر روزنامهٔ احوال روزگار باقی ماند بعد از آنکه از سال
سبع درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و کنجها برنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل درداد
عاقبت شخص او را چون کنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنکنای چیست ای تنک حوصله
چه کنی تنکنای خاک چون میزبان جان او که در جهان خانهٔ قالب منزوی بودی میل دعوتخانهٔ علیین کرد
منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج
سلطنت و کاه مملکت کردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ
النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ
کشت بروق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط
ملک را بواسطهٔ بساط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت
روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجازی را بکام ترک
کفته را و آخرت بپیمود بیت اگر صد ماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از و سلطنت
اندیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر
و ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و جنود در سخط و رضا فرمان او را

سابع

سابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه برعزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد و با حماة کماة
عرب من بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین البیض غیر اللوامع یفرق ما بین الکماة و بینها
بطعن یلی حر کل عاشق فاد لشکر المغولی تنغو نوین و تودا اون بهادر بودند و در صحراء البستان
خیام اقامت زده طنب و آداب طعن و ضرب را مرتب کردانیده مجندهٔ مصری بر ایشان چون قضای بد که
قابل رد نباشد تاختن آورد بهنکام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب سنان روح بود و سنان
خامه زن جریدهٔ عمر بیت از آوای اسبان و کرد سپاه ببد روشنایی ز خورشید و ماه بستاره سنان
بود و خورشید تیغ از این زمین بود و کرد میغ بعد از مکاودت و مکاوحت و مطارحت و مطاردت
و مجادلت و مصاولت آن دو لشکر جالشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان بجنود لم تروها
محفوف بود و بخطاب أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص حمله آوردند چنانکه
راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متنبی بدین ابیات زمزمه ساز کردون شعر
وقد ذکرتک والابطال عابسة والموت یبسم من انیاب شیطان والنبر یبکی دما والبیض ضاحکة والجو
داج ولون الملتقی قان امرا مغولان را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت
درجه غزا حاصل کرد منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان
برادر خود را منکو تیمور با امراء اباجی وارغون والیناق و سه تومان لشکر که زهرهٔ مریخ را بزخم تیغ آتشبار
آب میکردانیدند و ذنب فلک با ذنابهٔ رمح سرتیز ایشان را شابراس میخواند بمدافعت و مقاتلت ایشان

دستاد تا مملکت مصر را مستخلص گردانند و رقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند الغی بهتین والوف در ظاهر حمص

بمنکر المجانی رسید چون کارزار دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید شورهٔ بلا دهن باز کرد

و شعلهٔ پیکار استعلا گرفت مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست صیت زخم و زکرزد زکوس و رکرد بسیده زمین

آسمان لاجورد همی چشم روشن غبار را ندید سپهر دستار بستار را ندید کمان منحنی قامت وفی البنان یحلف بالصوا

رم ولا یمین ولا نصرب الاعلی الوتین در کشاکش دستخوش دلیران گشت و دعاء رب اشرح لی صدری ویسر

لی امری قیام میمنود و تیر زبان سوفار سودا اغار جناحی طائر فاطیر اغار میمهاد سنان حسام غداة

الروع ماض کانه الی الله فی قبض النفوس رسول مکان جنود الذین کفرن فوقد قرون جرادٍ بیمن ذحول

حطب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس

را تقریر میکرد در حومهٔ میدان کاسه سرها چون گوی گردان و چوگان قوایم مراکب بود و صحراء معرکه

از خیع قتالجه دریا و سنان وران نهای پر مینمود سنان فسیف لدعلمین الدم قانی وطرف لدماً ییر حلاله

سنان همی گرز بارید بر خود و ترگ چو باد خزان بار دارید برگ از رشق نبال ودش سنان دخرق تیغ هندی

مردان کارزار را مید دمر سر کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده دشته کمان گسسته کمر

ناگاه از لشکر منکو تمور الیناق و اباجی که جامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر کف غایله دشمن را چون انگشت

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضا بیجاب

و چون اجل بهراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب درکاب

چون کوه با درنگ حمله بردند تا برخوان مصاف از ایشان قبل ان جاست از خوف چاشت قتل را ترتیب سازند

چنانکه

چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که

رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گرددو دکشت حزب الله از آن حرب درسته بلا که

ارضی فخرت الیه متحدا و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلی رسانید ادهم الزمان

چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب لمیت بر سر اعداء دین در پرواز آمد و همای همت مهیمنا

اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه شام با احتشام جمعی جماعت ورمات عرب که فاره راعرض

ناوک تقریع میاخت و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرت دماء اعداء سر اعلی الماالت مابیتی علی الاسل

والطعن عند محبیا هن کالقبل می نوشتند بر قلب مغول باقلت مبالات علی الجمله حمله آوردند و دعاء

رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا با اجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت

لشکر منکو تمور در تیمار بوار افتادند و شهزاده با قورمشی از رعب و رهب شاهراه هرب پیش گرفتند ناگاه

منکو تمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود دران بروی خواند بر حسب موضعه الفی عیسی بن مهنا

و باقی ابطال شام و رجال معرکه بر جملات مصر و اعدای دین را مضر بودند از بطون کمین چون وقت

ظهور بود بر بهویها که بطوعها کرد وطود و هاجر زد و ذکی بماغز عبارت از اسنت سیب مرصر تک پولاد رگ

صاعقه انگیز گردون بن عفرین دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اعز مکان فی الدنا سرج سابح

سایغ شده بشمشیر هندی بر آهیخته همی زاهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را در آن عرصه عرضهٔ مرهفات

ساخت و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان سالها حشن و سور حاصل آمد ندغرنا علیهم

وما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون وبالحق یجحدون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ال اسلام بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش س الحمد لله الذی من فضله اعادنا دقامات
حسن المنقلب، والحمد لله الذی صرف الردی، والحمد لله الذی کشف الکرب، برکشاد و این فتحنامه را مطرز
بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بحلیت س بارک الله ربنا فی خمیس، ودعنا حین الف عام، ابسادات کمه
حرسها الله وادام سیادتهم و رشدنا و وهو هذا لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المرجب لسنة
تسع وسبعین وستمائة، حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت بید رحی الحرب
الزبون، وکانوا مائة الف او یزیدون، فوقفنا بین یدی الملک العلام، وکحلت العیون بالمنام، وطار حمام
الحمام، وغنی فی الرؤوس الحسام، وتقابلت الابطال وتقابلت الامال، وکرت العدو فلم تول عن وکادا الا
ان فضالنا ما رالله سبحانه وتعالی ملائکة المؤمنین فانجدت الامة وانجزت من النصر ما وعدت،
والحمد لله علی ما نصر منه واعان معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری الذی
عظم الله قدرها وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع الهدی، بی احوال این ملک بطریق
اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بعون الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافت
و شرح متعلقات آن چون خواجه بهاء الدین بن صاحب الدیوان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت
بادکه هرتی خبانکه سمط لالی الکمال باید، و دانها از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت
صاحبی را علی التوالی روی نمود و انواع وقایع متتابع در رسید س تتابع احداث ذلک الزمن لمر السرء دیگری،
اری بهود از فلک بی تمکن متعارف از آداب روزگار ناهموار جزای اذای احرار و تشریح اشرار و ترفیه اراذل
و تکدیر افاضل چیست، در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی را دست که داوند که باز در پی خار انکارش نهاده

دجرعه

وجرعه شراب کامی را در کام امید داری گوارا نچشید که هنگام صبوح او را در سر خمار حوادث مبتلا گردانید. کدام
روز آفتاب سعادت صاحبدولتی از افق مشرق مراد بر منظرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات سالک
انوار بر منظرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه وقت نهال امال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت
و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکبا نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت نیت بر جویبار روضه
امید تا شیم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم، در شیر از استشیر را بوسیت محاق در زوالی نیافتم، اول خللی که تا این دفعه
گشت مخالفت مجد الملک بود، و او مردی اصیل بود مولد و محتد او یزد، از ابنا ثروت و مکنت متوجه
بکار و حشمت و متوجه یزد و علو رفعت ابراج حال و ضیق مجال و ستخوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد،
و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم الجناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع
افضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید، او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغیر عقیدت
و فضول و مکیدت در بحبوحه حال تقریر کرده، عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت، و بجانب او التفات خاطری
کمتر رفت، بارها بمکارم سید ربع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق، و رابطه توقی از بوائق بود توسل جست
و شفیع انگیخته و بیچارگی مود در پنجی کشاده گشت، و از ریاض این عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او
باطالع بشولید، و بخت بخشم رفته، و فلک نامساعد، و روزگار راغبه، در مسارات بکوفت س فان قیل لی صبرا فلا
للذی غدا بید الایام تقتله صبرا، وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا،
یکشی که امکان اقامت در تصور آمدی، و نه قدرت نفقه و الاغی که مسافرت و مهاجرت اختیار کردی،
شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده، نیز سرمایه همت و جاه نهمت

فرو نشستن آورد، چه فطام از مألوف و انقطاع از مأنوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد، تا خارجیت
و قطع: وما أغنى عن الحدثان لبث، روز بر آتشی می‌نشست و در رشته اشک لعل گون در رشته این ابیات را
نظم: اما في هذه الدنيا كريم، يزول به عن القلب الهموم، اما في هذه الدنيا مكان، يسر باهله
الجار المقيم، روان می‌بست اختلاف و ترددی پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم
گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ، عاقبت کار چون
نومید شد و گفته‌اند ع نومید شده دلیر باشد، و چیر زبان دل بر هلاک خویش خوش کرد اند بیت بدانم میاور
بیکبار که جا را گوشم زبچار که، و این فاذا عزمت فتوكل على الله را بدان اجتهاد جست گرفت و
نطاق الفرار مما لا يطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در ورطه‌ای ع وقرب البحر محذور العواقب
نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعين و سبعمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب متمکن
مروج نقد نا سره خود ساخت، انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شرو هایزه که شتران باز او عاید خواست شد
او را امید که حضرت بروند سر تکلم بالقول المضلل حاسد، وکل كلام الحاسدين هراء، حقیقت لطف
جرمزه با حسن تقریر یاد داشت و آداب خدمت سلاطین و آداب ایشان و ادای سخن را بوجهی دانسته
عرضه داشت که صاحب دیوان در مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع در جلایل مهام
منتسب هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته،
و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین دستانی در و شایب صاحب علاء الدین علی طریق الاشاع
باز راند، و عنان مطیه تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق

بیرون

بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار
خزانه و جز یک منصور نشسته تقدمه من يشح بخيل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی انزل العبو
در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیف می‌نمود گوش هوش
پادشاه بدان مشغف گشت از گلزار سعادت نسیم بیت اذا ضاق امر و تعذر مطلب، فعند اله العالمين مباسط
در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از مطمح و مأمول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد
و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم
مزاج پادشاهی باز رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چندساله را استدراک کند
و سلطان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین
و امرا ممانعت پیش ننمایند و بدین احکام پایزه و سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند
عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا از تبریز ایلخان عنان مسارعت بر تافتند
صاحب از تیر باران مکاید الد الخصام که در اول انشا به کشاد داده نشانه مقصود را متقرطس گردانیده
بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توأم اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اول
الاشياء منفعة في العاجل واكثرها مضرة في الآجل مناسب قضیت اند این حکایت مشهور است که
هارون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب
خاطری میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد، هرچه اقتراح رود و اسعاف لازم
در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده

در مقابله نظر هارون بایستد؛ زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیاید؛ بناکام امتثال امر بر حسب مشروط نمود

آنی الحال زبیده غالب امد گفت ملتمس انست که با فایزه حبشی که کمترین جواریست جمع شوی هارون از تمامت

خلقت و دمامت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت

آبدار چندانکه در حوصله ارز و گنجد بر دارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد در ملک اشتراک

ده هر مقبول نخواهد بود؛ بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجبست؛ وضع را محل غیر قابل هر چند هارون در شفاعت

مبالغت زد؛ زبیده بفصاح الحاح و ادراج لجاج؛ که یوغر القلوب و ینتج الحروب صفت دارد زیادت کرد

هارون با فایزه مجمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب و قطرانی که بفضل هضم رابع مستعد ان بود که

بتقیهٔ نوع را مبدا انتهی دیگر گردد؛ در مقعر رحم شهوق یافت؛ و قوت ماسکه بمحافظت ان قیام نمود دانا؛

ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا

و بوسایط تاثیرات اجرام علوی آن را بمرتبهٔ انشا خلقی دیگر رسانید فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ هنگام

میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از

حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید؛ دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل

ذالجواد عینه فراره ان الحبال الشمس تدرکنی فما ابصرت بخیط الابیض البقق روزی شهی متنبی را

بحضرت خلافت اوردند؛ و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذاب عذاب کشیده بساط سطوت

تعرکیا کردند چون آسیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبهٔ طویل در امد مامون در رسته برا

موضعی خامل و موقعی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هارون از سرعت دکا

دظفت

ونظفت و دها و حنکت او متحبت شد و شفقت ابوت در حرکت امد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از ان پیوسته محبت و تربیت در حق او مزیدی پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد

و با داب و مراسم ملوکانه از فروسیت و تیر اندازی بر برادران غالب چون هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده

خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد امّا وَتِيدُ وَارِيدُ وَلَا يَكُونُ اِلَّا مَا اُرِيدُ میان برادران کار

بمحاربت رفت و در تاریخ و تبیین کیفیت ان احوال شرح جست چون محمد امین بقتل امد و دعا خلافت او را ملایکه باشارت

مَن وَاثَقَ تامینه تامینهم آمین گفتند زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشیده و گفت ما اهدی

بِهَذَا الْيَوْمِ الْاَبْرَمِ فَيَا لَيْتَنِي بِالْلَّجَاجِ مَعَ اَبِيكَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت جناب ربیت از محاذات ابصار

مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور مستتبع نا که مهمای بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ تلف

بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حیرت و ضجرت از عقب نزول قضا و قدر لمولفه

مثل لمع السراب للصادی افاده و رنج مثل بغداد یانت مع الحدث فاغرلی کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب

عنایت ایلخانی بر روی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید هست دهرت کدام ذره بوست دمی که ان ذره به

از هزار خورشید نشد؛ غلمان پرنیان پوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد گوه پیکر سوار کردهند و خرگاه چهل ستری

و بارگاه از اطلس شتری بر افراشت سبحان الله من کان الفتی لم یغر یوما اذا الکتبی و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا

و لم یک فی بوس اذا بات لیلة ینا غی غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت رزند کار چین عالم بسنه آمد؛ که خوب و زشت و

بد و نیک بر گذر دیدم؛ بر صحیفه بنای نامه خورشید؛ نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم؛ که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر

مباش غره که از تو بزرگتر دیدم؛ درگاه او الحکم المرتب العذب صورت ازدحام گرفت؛ صاحب دیوان غبار دشت

بود این ضمیر و صحیفهٔ حال نوشته بنده که حضرت شتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ما کوچ داد
و در مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت
اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانهٔ ما و اقبال
بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوك حقا من قابلها بالكفران آلت الیه عواقب
متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع الخبیئات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض
عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد وجهرهٔ خلاص و مناص الحجر از روزنهٔ صدق و اخلاص مشاهده
توان کرد سعر بجایی که سنگ اندر آید سخن مباهات بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تائید مرشد عقل و توافق
اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گشت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جهان باد بیت فان آکُنِ آلم
لنعماك جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشكر نعم الايادى ونعم بی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد
بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آنچه در مدت خود و برادر و فرزندان
از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کرد
و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثابت دولت روزافزون را امین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات و ضیاع در دیار و صقاع و خزانه و اسباب و خرابهٔ املاک و ممالیک و دواب فضالهٔ خوان انعام
و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل
ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدرست
دور ساغر زندگانی جرعهٔ باقی ببک قبا میان بسته و خامه وار زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم

شعر اذا بلت منك الود فالمال هین و كل الذی فوق التراب تراب آن تو ترا و آن ما نیز ترا منك بدا و الیك یعود
این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و متذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت
چون از زبان صاحب بمسامع همایون اسمعت البناء رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ
قبول بصبای رضا در شکفیدن باب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه
گردانید و از تحیت ملک بخش معنی سعر اذا ما اتی من صاحب لك زلة فكن انت محتالا لزلته عذرا ها رب بزبان
اشرف فرمان فرمود که بوده و نابوده کنار ترا بخشیدیم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد
باید که باستبداد از روی انشراح صدر و ذل قوی بر قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم وما العفو و قد شمر بس عقائی
عاطفت و تمامی همت پادشاه چهار سجدهٔ عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جای از حضرت خانی
مطوق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا لیوی صید
انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت
او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج کرده بود شعر و کیف یورثر قول الوشاة
فیك فی عرضك الانبل و ان سعایتهم فی علاك كضرب العقارب فی جندل و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق
افتاد مفتتح آن مزین بدین آیت و مضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نگنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض
انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در ربار ایلخان کامکار بدین قضیت ایراد کرده که روزها باشد تا بواتر
اخبار تغیر عنایت مالذت خواب و خورد بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از آنجا در خدمت من مست شده باز خانه

رود مست بدلی فارغ و شیشه شیع دست و پای از سر نشاط بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند در
حاصل حال بمعالج عنایت ایلخانی توران پادشاه مخالفت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته منصب
موروث و مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد بود و قصد دودمان او را که موجب داد و امان
اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف قرب ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت
نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استه را که بحر الثقیل نواب را نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت
مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرف یمین وَالْيُسْرَكَانَ مُفْرَدًا بِيَمِينِهِ نشان میفرمود و مجد الملک در
طرف یسار شرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تغیر یا بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب
استقرار کردن
میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی تحریت
دوست و دشمن شد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرده دوبیتی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن *
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی بدان یا گردن * صاحب دیوان رد آن علیه و زمام جمع الفصاحت بید
این دو بیتی گفت دوبیتی ای غره چو بر شاه نشاید بردن * بس غصه روزگار باید خوردن * این کار که پای در میان داری تو *
هم سرخ کنی روی بدان هم گردن * صاحب بقوت نفس و نجدت همت از ملازمت بنده حضرت متقادی نیشد
و امارات عجز و انفعال و اگرچه موضع و موقع آن بود از روی آنکه شعر وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ
لَا أَتَضَعْضَعُ بجوده راه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی
التضعضع ذلیل و خوار
که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کنند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر
از روی زانو زد شعر مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَنْزِلَةً * فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ * در حضور دشمن معاند از دست ساقی سعایت

پادشاه

پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشید و معنی این سخن را که اَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّرَابِ وَاَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّبَابِ است
کار میبست لطفه و هو التَّوَاضُعُ اَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ اَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ عَنْ بَعْضِ الْاُمُورِ تَعَاقُلٌ
وَالنَّاعِسُ فِي بَعْضِهَا تَكَايُسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصه بهشت عمرفزا و شراب ناب چون
الحیات جان افزای بیت و شنیدن چنگ و آوای نای * ولی می پرستان برده زجای * صاحب سه نوبت
ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت * در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاندان را زانو زد و
عرض کاس کرد پادشاه از لحوم که نقص حرمتان در کتاب مجد محقق است بر کار داد را که داد زمین بوسیده
التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمع تاتار را فرمود که یک مجلد مرد لیست هر چند از او قبول کاس اعراض
لقمه
فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بر این کار ردیه * او را از حد قد بجوان
که بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکایدت فلک سفله
معاندت میفرمود و همت نامی او باواز بلند از کنگره کاخ میخواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون میفتاد شعر
يَغُرُّ النَّاسَ لَعْبُ الدَّهْرِ طُرًّا * وَلَيْسَ مُغَيِّرِي اَحْدَاثُ دَهْرِي * فَلَحْبُ الْوَلِيِّ يَسُرُّ قَلْبِي * فَاَبْغَضُ الْعَدُوِّ يَهُمُّ صَدْرِي * وَلَا
الشَّيْءُ يَزِينُ شَأْنِي * وَلَا الْكَوْبُ الْكَرِيهُ يَشِينُ اَمْرِي * فَاِنْ ذَعَرَ عِنْدِي رَخَاءٌ * وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ شَدِيدٌ فَقْرِي * چون هلال
ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی معشوق دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین
از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه مشرف گشت از عرض عراضه و ترتیب طوی و کمشی فارغ شده خزانه زر
که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب علت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست با زمره حساد با فساد کار مشتغل
و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربیجان

دو بار بکر و موصل و میافارقین و شاه و سعادة در کار رانده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها
جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت متمثل
سقاة ذاد عنك الباب حلم ادنی فیه منفعة الرشاد و ذکر بعضی از ان احوال در موضع خود بمفهوم مطالعان کرده
انشاء الله مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن
بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر بر توفیر داشته و باد کرا موال امده
در زر زمین و غیر ساخته عدی کل حاجة هو الته دین بعضی ارتفاعات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند
و از بهر دفع خصام ایشان را تعیین کرده و معدومین داشته عصابه دیاحت بر جبین کفران بسته و ناوده تصدیق خصم
مغری کرده لیس الصدیق الذی ان ذل صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما و از فرمان ولا تلبسوا الحق
بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر گشت گوئی ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس انسی دین معنی منظوم
کرده هو الادب مولی عرفی من عوده ثمن علیه صلحتی بینه الکابد منه صید ما اسحقه فاصدق فی وداده
لدو من هو مجتنب لاخلاق اللئام کانهم عن الکرم المعون فی شیمی نموا بعیف حال والحق لا یخفی علی کل حال
بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و ایلچیان
و ایلچیان نازل و رسم ید و منقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیره و زنایه مقاطعات اموال دیوانی باشد
علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان صاحبی از دی قیاس توان دانستن که اضعاف مضاعفه خواهد بود و منکسرات
مال البقایاء اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله ان در جراید کیسه در امد و بفذلک پیوندد و همین سبیل معلوم رای اکثر
متأملان باشد باوضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازاء آن مزید عواطف

خصمانه

خصمانخصمانه چون درین حال معاینت فلک تنگ خوی و منافقت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار وشایت رواجی
زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار بخور دل و سند دل و اشرار مسرور خاطر و منجل و دولت اغاز عماز همان
کرده و بهمت جواسی کار رهی کم و ایشی فرو گرفته اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظل مایل و سحابة صیف متقشع
ودودة طیف متزعزع بی آنکه بمکالمت و مجادلت او وان و معارضه و مقابله حد مضطر شوم سلامت عرض تسلیم را
توفیرات نا بوده قبول کردن توقیری تمام باشد و فاضل وجوبات را در بنوجه معین کرد هندن کفایتی بانام
چه دران یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازگی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود
بسبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر هست و نیت
و عرض حساب و قسیا و جمع و فذالک موقعی نیافت از انیز تقدیر توان مبالیت ساخت و دل از اندیشه پرداخت
جماعت اضداد با خود کفشند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر شامد روی تعلق نشیند پس شاه بر رقعه تقریر
پیاده دیگر فرو راندند و مفوض برساختند که در شهور سنه تسع وستین وستمائة چون بغداد و مضافات بر سبیل
امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیده
و تا غایت از ان وجوه جیزی بخزانه نرسیده و ان مال بعینها متوجه است و باقی ولا یبیع لنفسه الامانه وافی و آن
تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا بتعلق متصرفان تواجی
دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست و اگر ازین نوع خطائی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده
صورت نبندد و از سر آن درگذشت و کارنامه ان بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نو اختها فرموده
باسر حکومت انجا برلیغ داد و قصه حکمی سخن دراز است و از وهن و شاه در ذهن پادشاه حکایت زر کالنفس فی الحجر

مرتسم شده بود و در عالم ملک چون وارد از روداء پرده قضا بقضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست

در یکدیگر ده وحسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را به نی پوشند و باکوه الوند

بقوت بازو کوشند و دریا را بانباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث تکاد محرک

اصحاب برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر خبر رسید که الفی و شقر سنقور

فی جهل سرّ العیون عباده وکانما یبصرون بالآذان عزم ممالک حضرت را باایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده

منکوتیمور را چنانکه دیگران تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف ملک دشت قپچاق نزد نیک

پادشاه اوار غون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریقه احتیاط را استعدادی نموده بود و آن نیز

علاوه شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربل و موصل نهضت میکرد و صاحب

علاء الدین را جهت ترتیب یایات و تدبیر ساوریات ارپش بغداد فرستاد و پادشاه در الخوالی چند روزی بسبب

تفرج طرود مصطاد بر کناره دیهی که آزاد بیرا اسیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرکه کرد

چون کلها انواع وحوش با جوش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با حشم

خواص و ایناقان در راند و روان بهرام جور بر آن تاختن و رسیدن آفرین میکرد و بطه سوفار وش جریت

وحشی دهان گشاده اشه چون زبان خنجر کرده بتیر آتش چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش از ضرب

الف سان کردی چو سین و دالش تشریف ضربت او انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش در یک لحظه

شیران شکاری صحرائی را از وحوش هر دو جهند و موازی کوه بر هم انباشتند از کار صید فارغ گشته غره رجب

براه سنجار عازم بغداد شد مجدالملک در راه هم در ور در نفصال صاحب علاء الدین کفایت بقایا باز یاد ایلخان داد

کیف

فکیفا ذکره اذ لشتاقناه طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای تحقیق و استفحاص و کشف و استقصا

و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردند بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند دانست که آن قضیه

گردش فلک است و کار ایام ولیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست رضا بقضا داده و جز این

خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافه ملعقر الرالحاده بر چرخ فریاد او را در سکن با لوف موقوف داشتند

با ول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبات لالی مانند زواهر سعود تا لالی از زال

خزات وسفال منحوس فال از فرش عبقریات باربا تا حصیر بحصر و بوریا از تو الد و طوارف الی جمایس تا طرایف ار او ادا

مذهبات و مکفات تا رثاث اثاث از طاقات تا اوثاب نا نطاقات اوابا از جواری خیرات حسان دور از چشم

بد حسان تا غلمان بیت البقر و صطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مرده و ولایق از افراس و بغال رخیص

و غال ناقه و جمل جدی و حمل ... هر که دارد نظر بجدی و حمل از خاست چو کاو کرد دست چون غرض صیانت جوهر

عرض بود نه عرض در رسته عرض حاضر آورد و دست پای ع لا بارک الله بعد العرض فی مالی از سر همت عالی چون کار

از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس ز عین مفقود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال با مال و املاک موجب

امال تفصیل بضاعات و وثایق قروضات و جرائد املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله

تطویل صیت لوح ممتلکات را از هرچه اسم شئی بر آن صادق بود بسترد مر مابقی له قد علمه وما آداه الدهر قید قد علمه

شعر فکم صنعة ضاعت وکم خلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب چنانچه در رساله تسلیة الاخوان

از انشا آن صاحبقران شرح آن مستوفی آمدست و اگر جهانرا در جهان خود همین عیب بودی که نعمت در آن

او عدها که عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد و حسب بودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی

وزر برای تحصیل حاصل این چندین در تک و دوی و جستجوی نغفادی شعر علی انما الایام شیء صرفنا ، تذل عزیزا او تعز ذلیلا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت گر خردمند از اوباش
جفائی بیند ، تا دل خویش نیازارد و درهم نشود ، سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکند ، قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
تعریب آن این دو بیت در قلم آمد ، حذو الحدفی والفاظا بالفاظ لمؤلفه ان نال الذین من الاذال مقصر ،
حاشی له ان یذیب النفس بالضجر ، فالتبر من حجر اذ صاد منکسرا ، فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر ، از تواتر این اخبار
موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود در تثبت و تانی مزید اجازت بغداد آمد و بسبب
آنکه نوایر مغالطت و عوصف قهر ایلخانی سکون در کون نمی پذیرد به مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف
اعادی بنمود ، از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد ، و از نواب
و وکلا بر سبیل استقراض برحسب استطاعت نقد و جنسی بستد و بآن مضاف کرده بجمع اعادی از نقود و اجناس آنچه
لایق عرض و انسب بود حمل کرد ، و در منزل اوجیل بندگی سریر رفع کردند ، چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود ، و آن مقدار
عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بمهادنت
و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرده بود
و کوشش و تکاپوی سود نداشت ، و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود قطعه سپهر و قیمت عدلش نگر که تا هستم ، به بالها ام
غم خوشی لباعتها بغاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود ، که مایه است زیانم ازین بضاعتها ، بسوی کسب زر ابنای که ممکن نیست
بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها ، برای آنکه فلک دارد م و پهنران ، کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ، ز مستعد همه
کامی دریغ داشته اند ، همه بسفله دون داده استطاعتها ، و بعد معرفتی دیدن الدهر و اذن عصیت نفسی جدا

لئن اطاعتها ، بر بیغ شد که تا بغاجار ریغوجی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا
باخلال قواعد الجلال الماثم بغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهاد از آشنا و بیگانه چیران و بطانه خانه
کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت که گاه بعد از ولی برباط
و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود در رفتند و مبالغت تمام در نبش و تفتیش و هدم کنش تقدیم ساختند
چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف که مانس عز و دولت و مامن و مقر راحت و منزل
نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند گردنی را که سر گردن گردان فرو نمی آورد در قالب کرده
کیتی بطوق نعماد ایادی او مطوق بود از وغل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را شنف
رقیت شنف ساختی بسلسله تهدید سوار صفت مسور کردانید و دیده فضل و معالی خونابه میبارید و زبان عقل زمزمه
عوبل میسرایید شعر الدهر یحلبی مثل الساء و کم شنف من قبلی آذان اکفاء ، و در آن حال که بحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحه اوراق نگاشت لمؤلفه ای شرب صفا بلا کدر ، ای خیل وفی بلا خلل ، دهر ناحین مال مقبله ، میله لکن بلا
و اذا قد بنا بنا بحا ابحاله صوب بیاک هطل ، لا اری منه و جد ما ادبه ، کل بذ سمیک بطل ، و اکفی فی جمع مطلبه
کل نذل مواجر و جل الاس بالزمان اذ معنا یلعب نرد الحدوث بالدغل ، اگرچه بر اعضاء ظاهر قیود و هموم محسوس میشد
و رسوم ثانی و قرار از دیار دل شوریده و از مطموس و از هر جزوی از اجزای وجود آواز شعر و لو ان ما بی بالجبال لهدها
و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر ، می آمد اما سلطان
مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است مشحون
قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من ظلک البلایا ستصبر علی مضض البلیه از امتحان

علی بن الحسین علیهما السلم روایت اِحتمالُ الصبرِ عِندَ النائباتِ اَسلمُ مِن اطفائِها بالمشقّةِ س ولیس الفتی مَن جَبَّر الخطب صبره

ولکنّهُ مَن جادَ فی صَبرِهِ الخطبُ اززبان او دران ایام راوی شعر میرزا هر معادی س وما املتُ ان اشرف قبابه

باجمل النوائب مِن فؤادی بیت بکذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بشد دگر زند کند او داند و چون نظر ارباب اغراض

بر مجرد خسران مالی بود الچی را باخود یار کردند و حکومت ملک بغداد را او روی تقبل کرد و قید حدید بر دست شد در عوض

آن دو شاخ مخروب از عداوت شاخ در گردن او انداختند مانند عروسی سرو بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن

~~او انداختند مانند عروسی~~ آن سرافراز حمایل کرده دران روز بازار فتنه ازکشه رضی الدین نیشابوری بزبان جوهر جود املا

بیت دست من دل شکسته کشب تا روز انکار که خونم است در گردن گیر این قطعه را درینحال پیش برادر فرستاد

شعر اِسمَع فَدَتکَ النفوسُ قولَ فتیً قد اوردوه مواردَ الخطرِ اشکو الی ربّنا ومُنعمنا جورَ زمانٍ یجیءُ بالعبرِ

کانّ ما ذی عِنانٍ هَیفاً کالبانِ وما البانُ کانَ مُنفطری اعادی زین مراسله وقوف یافتند باکید یکر کفتند

اکر او را قوت عرضی بودی طبع او را درچنین حالی که از بقا و ارتقا در جه خلاص آیس است چگونه بتلفیق معانی ابن شدی یا

و بنظم موالات کردی و قوت ذاتی چندین معانات شداید و مقاسات مکاید که کوه از صدمات آن کالهشیم تذروه

الریاح والعهن تبلوه الرماح کردد و فانمودی ان نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشته معرفت کم کرده بودند

بیت کار دنیا که تو دشوار کرفتی برخود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد شعر دواء العلیا لرضا بالقضا

وانتهین بالموت بین علیک لئن اشمت الحساد صرفی وذهلی فاصرفوا فصلی وما ادخل المجد مقام ورجال

وقبض وبسطه کذا عادة الدنیا واخلاق تا النکد یکی از مشفقان او را از مساوات و شاه اخبار کرد در جواب

این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه حباب باغنج و دلال بنوشت س دمیت العدی ان لا البن بذلکا

لعرف

لیعرف اللیالی ان ذا العجب وکیف ابالی بالخطوب وانما فلی من اللواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق این احوال

بل اثنای این احوال اشعار جان نواز است بعضی ازان در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه مسطور و ازاعصر

و این قصیده راس لئن نظر الزمان الیک شزرا فلاتک ضیقا من ذاک صدرا از زیادت ازهقادتی ازفحول

شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از انقضا ایام نوبس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از الجمله توشیح قاضی عز الدین

البعقوبی پسندیده فرمود والموشح هذا شکرت الله ذا المعروف شکرا فجاز انی به فرحا وبشرا

وسوف یجیء بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا فلاتک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی

فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا

لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی ومابی ان رمانی لا ابالی

فقد ما ساسته عسرا ویسرا علام تراه یبقی سالما احسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یخطر لی دماما

وقد عاشرته ستین عاما وان ذقته حلوا ومرا فهمت طباعه هجرا ووصلا وذقت خطوبه فرعا واصلا

ومنذ نشأت حتی صرت کهلا سلکت نجاجه حزنا وسهلا وجبت غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عال

وبدله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال وانت الدهر لا یبقی بحال ویبلی الوجه منه والنظرا

فمن مثلی علی العلیا حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثنا وعفت ذاما وانی ثابتا جاشا اذا ما

جیوش الحادثات عزمن امرا فافنیها بصبری والعطایا واجعل جنتی صبرا وداما اذا ما فالتقی بالرزایا

وجئن معقوبات للمنایا وادهین القوی خوفا وذعرا فهم وانظر عقیب الکسر جبرا فلست بحافل بصروف دهر

وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا ما رمتها جنود صبری من المولی فاکبرهن کسرا اجلّ التجریب عن عینی عماها

فادرکتِ الأمورَ بمنتهاها ؛ فلاح فلاح نفسي إذ منّاها ؛ أجودُ لم تروها إذا راها ؛ ثباتاً في العزائم ثم صبرا ؛
ساطهر للولي بها سرورا ؛ واعلي الکرامات بها مسرورا ؛ لأني لم أزل جلداً صبورا ؛ فإن شاهدت في عزمي فتورا ؛
جعلت عزيمتي للصبر إزرا ؛ يقيني لم يدع للقلب شکا ؛ نحذ حقاً ودع من بال إفکا ؛ فإني قد عرکت الدهر عرکا ؛
إذا دکت جبال الصبر دکا ؛ تراميني نوداً مستقرا ؛ معيني في أموري صون سري ؛ ولطف توصلي ودقيق فکري ؛
وليس بسابق للأمر صدري ؛ سواء عندنا يوما لدهر ؛ فکن حلواً وإما شئت مرا ؛ فأقسم بالمنازل والمثاني ؛
ومن ضمن المطالب والأماني ؛ وأني لا يغيرني زماني ؛ ومن يهوي بحکمته بناني ؛ إذا ما ساءني من حيث سرا ؛
وذکري في المحافل خير ذکر ؛ کريح العطر فاح بکل قطر ؛ ولکن الزمان أتى بنکر ؛ أرى دهري يعاندني کل حر ؛
کأن له لدى الأحرار وترا ؛ سأمهله بعتب أو بعتبى ؛ وأنظر من يجوز القدح منا ؛ سيدرک کل سؤل من تأنى ؛
فصبراً أيها القلب المعنى ؛ يکون ختام هذا الأمر نصرا ؛ فمعاً للواعظ أي سمع ؛ ولا أسف على طلل وربع ؛
ليقمع من وشى بک أي قمع ؛ ولا تک مثل خنساء ذات دمع ؛ وکن يا قلب في اللأواء صخرا ؛ وکن لحوادث الدنيا کؤودا ؛
وشيد بالنوال عليک سورا ؛ فقد غادرت من عاداک نورا ؛ وکن في البؤس والنعمى شکورا ؛ لرب حامداً سراً وجهرا ؛
اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و مالک از روی انصاف بدین معنی شعر اشکمونا جمیعاً ؛
في سرورکم ؛ فلمونا إذ حزنتم غير إنصاف ؛ با صاحب علاء الدین مشارک و مساهم این عناء و شکنج محن و ناوک محن بودند
پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بقرمود نارد و کوچ کردند و رایات غالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرخم پرچم
مشام زمانه را عنبرآگین میساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت کاه رعد نوروزی
از مقدمه تیره زن گشته و ساعی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته ؛ و باد علم لشکر

ربع

ربع از هر سوی افراخته ؛ عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع مجاهب غرور و اختراع اکاذیب صراح ؛ و دعوی یمینی
که یا زیور صدق ندانست یا کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمت حالی حاصل ندیدند ؛ هرچند بدین
مکر و فریب برآمدند از تشنیع و شتاب ؛ و بر و فاجر خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی ؛ و شکایتی خواندی
نیافتند و بر سبیل برطیل و ارتشا جنیبا طلب و شنا بحری او را ملزم گردانیدند و بعلت خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات
چنانچه از لوازم اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد ؛ سیل استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت
و خطرات و اقشعرار ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات سیئات افعال
و مقابح اعمال گشتند و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز
بر وزن در زیور راز زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمد تا بازیچه بازیچه عقده افسانه را مبهم گردانیدند
از اقداح آراء و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی
موسوم گردانیدند و بر قسم عصیان مرقوم مجهولی از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذ پاره ها خطوط ملون با
زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی برکشیده ؛ یعنی آنرا در میان افته او هنگام تفتیش یافته آمد
دو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنگان مشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر
آوردند تا تخویفاً و ترغیباً تشکیلاً و تامیلاً مصدق افادیل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان
کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک
بحری و تحری جانب مصلحت را کرانه کردند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب بشام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب
مصادقت مؤکد گردانیدند ؛ و الفی در دمشق تمشی از در دمشق و رستاق آن مستعد مقاتلت و متصدی دفع آثار فتن گشت

در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه
متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق با سعاق و امراء لشکر فرستاده بود
و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بنده که حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته
اتفاقا انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار فزود
عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاده صاحب علاء الدین او را امید که حضرت علیا روان کرده و صورت حال انها کرد
ایلخان در حق سنقور اشقر نوازشت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و ورز و غله ببغداد حوالت کرد :
و در آن وقت شهزاده منکوتمور لشکر برا چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود
بقصد شامیان حتی خمس اقاصی الشرق تردم بحند و توج مند احربات المغارب اذا فاض بحار لم تصد وده
لامحارة فی الحر نعبة ناذب وان دام زالم یدع سر عانه لیا فنه فی البر موقف ذاکب تحدیث او بیز رسول
فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده پیش سلطان مصر دین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مخدوم
کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم برلیغ شد تا منکوتمور لشکر را باز کرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید داعی مل
از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام تقبل آورد مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان
حادثه محال بود کاذب خیال المؤلف و یکذب کالسراب بلا رواء فیحسبه العطشان زلال ماء نبود از عقب ایلخان منشد بر
وزد بر فرا یافته و اغلوطه بنوی ساخته را عرض کرد باشد آنکه هم مصلحان آن چون مقوی حال و ممشی کار بودند ازین
و نسبت که بصدد نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعیه
از رو باجه حال فضول فضول آیت افترا برخواند و با ان نطفت ازراز ازداز ازراز اوزار او بکشاد با استظهار صاحب

علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع با شباع
رود چون ببغداد آمد از زمره مزوران آنکه او را محل اعتماد تمام میدانستند قرار بر فرار اختیار کرده بود و آنچه تا
از ادای شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او در تخلیص و تحلیه کنند هیچ افریده در معاونت ایشان
رغبتی ننماید بتاسیس و تعبیه منتهی ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان بابسمله و توکل میداشت آری المؤلف از دور فلک تیس ناکامی شاکل حال بدین نوع نیست و با استحالت این
دو مسئله کس را یارای سؤال نه توکل بر کلمات ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله الذی علی ما قضی و الخیرة فیما
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ورد زبان و سبحه بنان ساخته و رونامچه رضا را که عالیترین مراتب نفس است
بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون مورخ کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند حتی اگر سپهر کرد و زجای
خود نو کرد و اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فاضیق الامر ادناه الی الفرج
و با چنین شبهی که حضیض و شمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسد و جراح الدهر بعد الوهی یوسی
در دعوات ماثوره آمده است الهی ان حسناتی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت
حتی یمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین و لولا قضاؤک لکنت من الفائزین
و انت اجل و اعظم من ان یطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب اللهم انی لم آت الذنب جراة
منی علیک و لا استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة الیک هر زیرک مدرک که درین معانی
امعانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا تقدیر
قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او متعلق پس در مقام ابتلا همه دشخواری بروی آسان کرد و ببرکت توکل

در رضا مستحق مزید نعمت و جهان و این مقدمات صورت حالی او بوده در مبدأ و منتهی والحمد لله فی البدو والرجعی شیعه اولئک
الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس می‌نمودند و فرقه تسویف
و تعویق بر رقعه اندیشه می‌انداخت رعاع الناس را در خفیه از کوسها باز دست کردند تا ایشان را بر روایات خود کردانند
و آن روایات را بقبول نا رهت [?] بعنعنه رسانند و احادیث غیرها [?] ثور آن آحاد باسناد و ما هذا الا افک مفتری
مسلسل سازند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند، چون یکماهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید
کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبدالرحمن التستری
که صبح دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ظعن و اقامت مستکام [?] نکبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب
و مجلس خلد آثار او بس کالنجم ان سافرت کان مصاحبا و اذا حططت الرحل کان جلیسا، با آنکه چون آنه خود در سفینه مقید
بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند و اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم
بر اهلیت و مشاعرت نفثة المصدور و بثة المکظوم بر زبان خامه و دو زبان که صورت غمازان داشت میگذرانیدند
و بدان تأثیر عناء شماتت اعدا و عناء مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطباء النفوس و دوات [?]
انسانی اند گفته اند کما ان بالدواء یبرء سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس مصادقة الاخوان، از قطعه که صاحب در تسلیه
خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتئاب منع کرده بیتی دو سه چون در خور [?]
در مقام احتیاج ایراد افتاد: بنیّ تیقّن انک تجزع، و تنت عینک تدمع و تضحی و تصبح باکیا و لکلهم تخشع من کل خطب حادث
حتام نفسک تفجع، لا تجزعن لنازل واصبر فصبرک انفع، او در جواب نوشت: لم لا و هلا اجزع و بظل طرفی یدمع

وتکاد نفسی من مواصلة الجوی تتقطع، والدهر قد ابنا علی ای کیف لا اتضعضع، و الحالة هذه تا بر صهوات مراکب
مراحل و منازل را بقرب عقبه اسدآباد رسانیدند ایلچیان را دیدند چون تیر از شست قضا و یافته روان و بصفت باز در
در پرواز کما زیع کمر او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینه حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را عالی
مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نموده ع
وابقی دواء الموت کل طبیب، و تمامت راه‌ها بر عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده
و از انزدی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باز داشتند و منع کردند متعصبان
عصابه تحیل و ناصبان منصوبه تخیل ایلچی را گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضای فطنت و کیاست نباشد
بدین سخن باوجود تباشیر صبح فلاح در شب دیجور هموم بماند و بالقید حدید و کید حساد در ساخت [?] ادهم علی بروج فلک
تدکلفت عند الفراق فهذا آخر الرمق، وان مضی الکل منی لم یکن عجبا، و انما عجبی فی البعض کیف بقی، مبادی
و مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولکل
اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حال اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطه
تشرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد، و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازنت اطبا میکرد لاجرم مرض مزمن
شد روزی بر مسند نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد نظم
من شاعر للبین قال قصیدة، و فی اللبات علی روی القاف، بنیت علی الابطاء سالمة من الاقواء والاکفاء
والاصراف، کشف قرار آری مرا طلب میکند، از نعاق او کراهیت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران
کرد غشی قلبی روی نمود، و هم در آن عشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد، و ذلک فی العشرین من ذی الحجه

حجه ثمانین وستمائه و مدت ملک او که روز بازار ستیا و عدل خز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر
کل نعیم الی نفاد، کل قریب الی بعاد، کل هبوب الی رکود، کل نفاق الی کساد، وکل ملک الی زوال، وکل کون الی فساد
می نهادند زیر اندرش تخت زر، بدیبای زربفت و زرین کمر، تن شاهوارش بیاراستند، گل و مشک و کافور می خواستند
چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین با هروی سلسله موی می کندند موی و شخودند روی
زبان شاه گوی و روان شاه جوی، همه سرکشان گشت پر دود و خاک، همه دیده پر خون همه جامه چاک می واکبدات
الخدور مخدرات، یضعن النفس امکنة العوالی، اثمن المصیبة غافلات، فدمع الحزن فی دمع الدلال
و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباجه دل ساخته بطعه اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون
بهشت عدن خرم، ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم که از دار البقا شد وقت اسفار
ازین دار الفنا والله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست
یافت تعیین خانیت را مفاوضت و کنگاج در پیوستند و قرعه استخارت بگردانیدند اقا و اینی و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار خان کرده بود سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد
بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت، و میعاد کردند که باجتماع دیگر شاهزادگان و نویان
الجیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتا سازند و برلیغها و پایزها را الکاتجدید کنند و احکام
یاسا الجدید می لتثقف معوج و تأنیس شارده، و توشیح مطواع و تعریک ماردها بعد از اجتماع ایشان سبزه چون
ولغزدکان از جای برخاسته بود و اطراف کوه و دشت از فرش مینائی بیاراسته می کان عیون النرجس
الغض سیفا مداهن در حشوهن عقیق، اذا بلهن القطر خلت دموعا بکاجفون لحلهن خلوق، از ذرات وجود

واذا البلابل

باحتیاط

واذا البلابل افصحت بلغاتها، فانف البلابل باحتساء بلابل، استماع انشاد و ابناء زمان ز غول کاتب در دربار شد
لمؤلفه از باد نسیم عنبر آمد، ما را که زکوی دلبر آمد، از بوی چمن چو زلف خوبان، مغز دل و جان معطر آمد، بر دشت
قدحه لاله بینی، هنگام نبید احمر آمد، نرگس سوی تختگاه چون شاه، بر فرق نهاده افسر آمد، تا گفت صبا بگل که خوبی
او نیز بخنده خوش در آمد، آهنگ نوای نای بلبل، از زمزمه چنگ خوشتر آمد، از رشک دهان یار غنچه، در صبحدم
نفس بر آمد، از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرف تر آمد، از اقصاء ممالک شاهزادگان و خواتین و نویان
و سلاطین درین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود
قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران فتح الباب سعادت نداء لمؤلفه لقد زادت
الایام حسنا و بهجة، اذا اید الاسلام دولة احمد، از محیط افلاک بر مرکز خاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان
عادل دل قبا رفعت و بختیاری در دوش گرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت بر آمد لمؤلفه فی ساعة سجدت لیمن سعودها زهر الکواکب
من جلائل مطالع، شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین را پی سپر گردانیده مراسم دعا
دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده رامشگران نواء باربدی را در لحن داودی
بسقف فلک مینا گون رسانیدند شعر وراح کان الماء البرکاسها الا لیل قد نظمن من لؤلؤ رطب،
در کاسها آب صورت بر دست ساقیان پریچهره رخشان تر از ماه و مهر می کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل،
بالسحر مکسر جفنیه علی خفر، روان گشت می فی مجلس غاب عنه عاذل لم تطرد فیه الهموم بالطرب، والزق
فی روضة تسیل دما، او داجه جاثیا علی الرکب، خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته

دنفشه زلف در گوش هر یک نغاری فرو خوانده شعر ای ترک نازنین که دلفروز و مهوشی ؛ ایناق دلربائی دامراق ابشی
کاکل براکن تو چو شکست بر سمن ؛ خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی ؛ گل کنگلک بدست حسد چاک میزند ؛ بر تو چو دید
زینت ترلیک زرکشی ؛ اشاره گشت برگ قمر تا نهاده ؛ نغاق آل بر بر چهره آتشی ؛ موافقت آن بزم بهشت آثار
لالی قطار مطار از عقود سحاب سنجاب پوش بریخت و غلاله باد شمال چون گیسوی مهرویان عنبر و مشک می بیخت
شعر حتی تعمم صلع هامات الربی من نوره و تأزّر الاهضام فطرات عهاد تجدید عهود را مهاد انظروا الی آثار
رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرد و طیور مغات مختلفه با بیات من یهد الله فما له
من مضل و من یضلل الله فما له من هاد استشهاد نموده ؛ در جهان بعد از شور و شرور ، سور و سرور حاصل آمد ،
و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت ؛ دین محمدی به دولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت القاس زبان
منبرهای سلطان مطیب شد ؛ و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب ؛ اعواد منابر از ذکر القاب فاخره
چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد
اذهبت الصبا ؛ و من ذکر بشراه تحمر کالشمس ؛ چون پادشاه زاوکان از تمشی کردن و کاسه کردن فارغ شد
علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند ؛ بادل یاران جود و جان برگشت زار امانی اقاصی و ادانی
فایض کردانید ؛ و تمامت را از وافر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت نظم خلع کانوار الربیع مدبج
و موشح و منمنم و مفوف ؛ بهرت عیون الناظرین و ابرزت ؛ حسنا یکاد البرق منه یخطف ؛ و خلایق را از انعام
عوارف و سجال ارفاد و اسبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت بر تخت بنشست فیروز و شاد ؛ در گنجهای کهن بر گشاد ؛
حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تنسوقات و طرایف که از آبا و اجداد و آنکوی خود و آباء مانده بود و سالها در خزانه

قلعه

قلعه و دیگر اطراف معد ساخته بودند و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کنکات و بنات و اخوات و امراء تومان
تا هزاره و صده و دهه و کافه متجنده قسمت کردند ؛ و از خزاین جزاین احدوثه جمیل و دعای خیر دولت خود را ذخیره
نگذاشت شعر لو کان من یدیه ما غادیته اعز القطاني الفیافي فی موضع الیبس بیت منفعت عالم ز دست تو
که آن دست ؛ اکالت و کالت فشانده کالت ؛ نه مصلحت دنیا مهر تو که این مهر ؛ جالت و نه جالت ؛
فزاینده جالت ؛ دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد ع و من وجد الاحسان قیدا تقیدا ؛
بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و بدلنها اطراف
ممالک روان فرمود ؛ مبشر بسط کف جود و ندای و کف جور وادی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام مبانی
مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر تذکری الحی فرستاد ؛ و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی
و خسته سهام چرخ لاابالی بود در هم زده و کارش از فرط نامرادی و دستخوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داده
دار قیود صورت و معنی بیرون آورد و بخت نجشم رفته صلح کنان باز آمد ؛ و حریف اقبال استقبال کرد ؛ مکیف و چون
غنچه در پوست بخندید شعر هذا الذی کانت الامال تنتظر ؛ فلیوف لله اقوام بما نذروا ؛ و فی خاطر با جاوبت این ابیات
سخاوت کرده بود و در همسایه نسبی دارد لمؤلفه شب یلدای مراشه از صبح بدید ؛ یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید ؛
کشت امید بخندید بیک شبنم لطف ؛ شاخ شادی دگر از باد قبولی بوزید ؛ کشتی عمر که در بحر فنا شد غرق ؛ شرط آن
بود که نزد یک کناری برسید ؛ رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل ؛ بو بادی که کسی در شکم شیشه دمید ؛ دل اگر خار جفا
خورد از منت ؛ مگر کلستان امل هم گل بکام بچید ؛ در قدح آب معطر مکن باد مکن ؛ گر ز دو دیده من خون معطر بچکید ؛ بر که کم جام
غم انجام نه امروز چه شد ؛ گر دلم دی ز کف حادثه یکدرد چشید ؛ در فلک کرد بعداد دو سه روزی تقصیر ؛ بخشم امرود

عیناً روزی دو سه سر دفتر و پر شدی، چو بندهٔ مال و ملک و توفیر شدی؛ اعضا تو هر یکی گرفت اقلیمی؛ فی الجمله شکنجهٔ قماری شدی
دریغ آدمیزاد که بواسطهٔ تحصیل حطام بحر و زره نفس خود را در انجهان حطب جهنم میسازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا
شده و از خیرهٔ بدنامی و نتیجهٔ ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف، وکل فیها من الغم تالف، والزمان
امداده المصایب و فی اقل الرجال لذا اللهم صائب لمؤلفه گر قیمت گوهر رسیده بانچه مطلبی گر قیمت گهر شدی انجا که چه بُد
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان، نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی نظم که برین خاکدان فرود آرد
هر سری کاو سر سری دارد، هر که خود دست هیچ نشناسد، هر که جز یار هیچ نشمارد، نام خویش از میانه برگیرد، کام خویش
از زمانه بر دارد، حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را
سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و بایزه داد، و روزگار رازکرده خود عذرخواه آمد شعر و ما بنا الی اذا ادو احتمات ملمات
بما فقدنا من مال و من نشب، فالمال مکتسب و العز مرتجع، اذا النفوس وقاها الله من عطب، هرچند صاحب را
نیت از زوال در خاطر موج میزد و میخواست که باز دران کار سگرف و دریای ژرف غوص نپوید و مجازات دهر غشوم و
مکافات حب مال و جاه دنیای شوم در مدت فرصت باستهانت لذات و راحات مزخرف تقدیم یابد
و سخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما فات فی اوله کار بندد و با پادشاهی اقرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد
بی وسایل تشفیع و سایل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو غرقاب شماتت
و هلاکت خلاص دهد، و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل
کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات
از اعتناق عهده و تصدی آن جناب تقاعد نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که او منزوی

درین

درین خاکدان و حاصل این بادوان هنگام محنت تبدل ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی اندوه
فراموش کنند و چنین کار دنیا تاهست لمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقة، ام جری صاعقة ام ضوء مصباح
بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده حکمت مرد و ثبی ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بوفا را هم در شب اول
زفاف از سر کید لانه دو روی طلاق سه کانه بر گوشه چادر بست، و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت
خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جادهٔ عادت باز منهج مقصود نهیم، سلطان روی باصلاح مهمات ملک و تنفیذ
مصالح سلطنت و مثل فاذا بالذرعا یضر وحاذ بالضیل فانصر و دفع الامر و اضعر و حصد الزرع زاد
مناصب ادرار و نیابت بسوغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر دوربین او باز گذاشت، لاجرم رونق ملک و ملت
از مایهٔ معهود زیادت شد، و علما و عباد و راحت مساعی، و امن و بهر خود آمن و معمور داشت، و جهانیان را حکایت
عدل فریدون فراموش شد، و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر گشت، و بر قاعدهٔ
اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند، و ایلخان از شرب خمر معرض بودی، و جهانیان خمر را متعرض شدی
و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و در تربت قربت یافت ۹۱
و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حد مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که
تمامت اموال اوقاف بر حسب شریطهٔ واقفان بی توقف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علمای نامدار
بمصب استحقاق رسانند، و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانید و از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج

و ترتیب متون سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین
مکرمین را زادهما الله شرفاً و کرامةً جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد در شنبه تا صاحب علاء الدین
از سدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام منهدم و دیرهای نصاری را مساجد
و معابد اهل اسلام سازند و بدین جهات دینی از خواص مقربان حضرت هر طرفی یکی روان فرمود و ترتیب
ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یا هزار شد و شیخ کمال الدین
عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض و عنفوان شروع در پایتخت عرضه داشت
که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش اردوهای خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصور صرف میرود
و اکثر بر کار خاصه خواجه فخرالدین ایداجی می‌نشیند اگر برلیغ شود از خاصهٔ مال خود هر سال آن مهم را کفایت کنم
پسندیده افتاد حکم برلیغ نفاذ پیوست که خواجه فخرالدین ایداجی در کار آتش مدخل نسازد همت صاحبی آن سال
مصالح آتش را بوجهی متمشی کرده بود و تقریر کرده که چهل تومان زر زیادت خرج شده تا غایت آنچه تصرف
نموده اند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخرالدین آن بود که سلطان در
مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اذمات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب
دیوان باشد بنابر انصاف عذر این گفت که نطاق همت من از احاطت بر کل مصالح قاصر است و با وجود [?]
از چراغ مهر زمان استشارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم
و سنن مألوف که در بندگی اباقا بنیکو موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمربندم سلطان
استعفاء او را بپسندید و عاقبت کار آتش بزرگ را که در ورطهٔ هایل و دریای بی‌ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود

بدین

بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را با او تغیری در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدسی را ثبات
در التزام مشیت مصالح آن تخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی ننمود در شهور سنه اثنین و ثمانین [?]
و ستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی شعر وَانّی امرءٌ احببتکم لمکارمٍ سمعتُ بها والاذنُ
کالعین تعشق انجذبت آن بکاره مستعد شده انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت
نفسی مسخر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در صنعت و صنعت دری
نظمی اعذب من ماءٍ معینٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جواد کفی عادل ولی که در قسمت
بخل و ظلم نباید نصیب او الا که جام باده بساقی دهد بدست تهی تیغ سر برزند کلک را نکرده خطا حالی که دیده
بر دو اغراء او مکحل شد مسابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد و از غربت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود
و بحکم آنکه هرگز زکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اطراب اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق
نیفتاده بود و احیاناً از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت مترنم بودی العلل
لا اهلَ و لا وطنَ و لا ندیمَ و لا کاسَ و لا سکنَ تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم
شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت
و اظهار تعلق خاطر و طیب مساعدت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی و در انجاح آمال و قضای
مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لا انطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق و لطف
گستری گفتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب که بود رسم غریب پروری

شعر ولیس عریبا ان ینال غرایبا من المجد فرد فی الزمان غریب ٭ چون شاع عرصه بسیار اتفاقاً ٭ و ما ذهبی
فی مجد استفیدة ولکنما فی فخر استجده ٭ در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت
که چنین شخصی شوید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردن علام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی
جلایل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی پا چون شکوفه سیم برگ سیم فرا
عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیده فکرش بکحل الجلا بصیرت منجلی باشد
باشارت یا صفرا اغری غیری و یا غرا اغری غیری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال بستانش گردد دل
وا در جاه حشمت جهانی و ریاست و ناطق خاک توده فانی الکتاب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه
اختیار کنند و اینک زبان حال نیز بر حمت قال شاهدی عدلست که بواسطه مشاهده ازجیتی جبلی و نتیجه کرمی اصیل
در مدت اندک مصاحبی بعد از آنکه ازین آستانه غرور بمنزل حضور پیوسته و ازان ناز و نعیم او را و عقاب او را اثری
نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ مبدور نسخه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از غصه شعر
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال ٭ بر میخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی
جمعی از اهل فضل و مشاهیر الصوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی نسی المجالس خلالها احلاها
حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود داشتند ٭ ابیات الفاظهم ادق من رقات الرحیق و روایح مطاینا
اطیب من المسک السحیق ٭ در اثنا حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین انار الله علیه شابیب رحمته طراز حلهٔ اخبار
و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از انسباب و حشتی که خاطر را هر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه
اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت

برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران بسبب و حشت مخاصمت و شنار محاسنتی نبود اما هر چند بر این
کعبه تودد طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتر مییافت و اعراض و انقباض زیادت
مشاهده کرده می آمد ٭ خالصت مخلط صافیه فشیب و واصلته فقطع ٭ با آنکه تلطف او در اصلاح حال خود را در
عقده تعذر یافتم ٭ و از عنایت و موالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطرا و ثنا توفر مینمود ٭ و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون
مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از حلل خالیست و بنابیع لطف طبع از الفاظ
آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستادم ٭ مکن نومید ما را زانکه نومید ٭ همه کس را بچشم خوار بینند ٭ نبیند نبینند
همه چیز بخسبد خوابها بسیار بینند ٭ بترد کرمرد عاقل وقت فرصت ٭ نگهدارد ولی در کار بینند ٭ این معانی در گوش صاحب
کالطن فی لوح الحدید ذبابت تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامه آسمانی مشتمل
بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا گشت و رهینه انشاد قطعه لوتری خوانده مجرمان پشت ٭ همت
عفوت از سر تعظیم ٭ از کرم آیه و لکن را ٭ بر نخواند زهی کریم رحیم ٭ بهر تعظیم و عکس این معنی نکته با فهم جو در تفهیم ٭ تو کرمی
کرد کار کریم ٭ را کسی سبب کرده شد بدو نیم ٭ با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی
شعر و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک ارادا اعتذاری اعتذادا ٭ یک نقطه از معاقد تنگر صاحبی و اهی گشت
و بهیچ وجه در بند تدارک رهی نشد ٭ بل دیگر اسباب را رهینه شد ٭ چون این حکایت با دا رسید از حاضران که دا
بر احوال بودند استشهاد کرد و هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه
و ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن رویم ٭ سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف

نیک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام ابنیت
دین محمد علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت
پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و وراد بی تردد منفتح گردد و مواد
منونات و حصول منازعات یکبار که منقطع و منقلع بتجدید مقاصد السلاطین و بتوارث خطوط الشاین حسن
واذا تقاربت العود عندها ارجی الصلاح وتحسن الاحوال و اگر وقع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد و در دین
و اتخاذ مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را رعایت
داشته مراصیت مناکت و اشتهار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد اهل و باغی و دیار مطاوع و طاغی بیوت
حضرت زادها الله مسارا و تحابا بابل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نما ملک و ملت بود
حکم برلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین کرده اند متبشر بدخول سلطان در مسلک دین
و انتهاج با منهاج خطه یقین و تذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه نفار و شین بعد از ارسال و مراسله
اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک پهلوان را با این مکتوب روان فرمود هذا المکتوب بقوة الله تعالی
باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و لواحق هدایته
قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف بوحدانیته
والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة والسلم بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و صلاح
امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی بعد ابینا الجلیل و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من

حلل

جلل الطافه ولطائفه ما حقق به امالنا و جزیل الائه و عوارفه و جلا هذه المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع الذی ینقدح فیه زناد الرای جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار
و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر
من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم وامتلات القلوب رعبا لعظم صولتهم و شدید بطشتهم الی
تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت اراؤهم عنه واجمعت اهواؤهم
و آراؤهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انتشار الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار
الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی الاقطار رخاء
نسیم الامن والامان و یستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان تعظیما لامر الله و شفقة
علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرای
بما ارشدنا الله الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء فاننا
لا نحب المسارعة الی هز النصال و لا نوتر القسی للنضال الا عند تعذر اصلاح الحجر ولا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکب الحجة
و قوی عزمنا علی ما رایناه من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا بسعد النجاح اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن دعاه و نقمة علی من اعرض و عصاه
و انفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة
لیعرفاهم طریقتنا و یحققا عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع نیتنا و یبینا انا من الله علی بصیرة و ان الاسلام
یجب ما قبله و انه تعالی القی فی قلبنا ان نتبع الحق و اهله و لیشاهدوا عظیم نعمة الله علی الکافة بما دعانا الیه من

اسباب الاحسان ولا تجربوها بالنظر الى سالف الاحوال فكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد ويجتمعون به من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا
ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي
على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح
سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد
والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها
وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج
وتجهيز وفودها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم
وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة
لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان من انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان
طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا
وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منا الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم
فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور واشاروا لما لا يخفى عليهم انما اخلاق جلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية
واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانما ان كانت بطريق الدين
والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله تعالى ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب

من

من تحري الآن طريق الصواب فان له زلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا
عليه بنية خالصة لله تعالى وآتيناهم باسبابها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها لنرضي بها الله و
الرسول ويلوح على صفحاتنا آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وتنجلي بنور الا
ظلمة الاختلاف والنقمة فيسكن في سابغ ظلها البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر
فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى
وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد
وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه
النعمة فيه شكر الله مساعينا وصدق عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد
وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة
واجيب عن مصر للكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان احمد اما بعد حمدا لله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاء بنا
فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء
نحي به امته وعلى كل نبي ناجي وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبوء من داجى والرضى عن الامام الحاكم
بامر الله امير المؤمنين وسليل الخلفاء الراشدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته
اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه

عن خالف من العترة الاكرمين ، فلما فتح هذا الكتاب فاتح الخير العلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل
الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك
بالقول الثابت وان ينبت حب حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت
وحصل التامل الاصل المبتدا بذكره في حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية
ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والحمد شريف الالهام
نحمدنا لله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهادا
وجهادا كما يتزلزل دونه الاقدام واما اقتضاء النوبة الكبرى في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وابقاء
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقد الاسرة التي لهمها ايامه وازهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه
من عباده فصدق المبشرات لمن كرامة اوليائه وعباده ، واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء
الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع توديلتاي الذي يقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم
اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب ، وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم
وانبعثت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه الفى تلك النائرة
وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك التقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي
الثاقب والا فلو تركوا وراءهم حتى حملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه
ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة الى
المقارعة الا بعد ايضاح المحجة ممكن به فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو للنصرة

هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وزال الدخول
وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن قام منارة فلد اهل
باهل في كل مكان وجيران بجيران في كل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على ذكاد شيخ الاسلام
قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نرى قبله كرامة لهذه الكرامة والرجاء
ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حي بركته الى نصابه يعود
واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين سلار الموثوق بهما في ابلاغ رسائل
هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حال الحوالة وخطرات خاطره ومنظرات ناظره من كل
ما يشكر ويحمد وتعين حديثهما عن مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة
دليل يتحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من مآثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان
بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبل الحج الى غير ذلك فهذه صفات
لمن يريد للملك الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عذل ولا لوم من عذل على افعال وان كانت من الافعال
الحسنة والقربات التي لم ينطلق بالدعاء الا الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من ان يباهى اهل عصره
بفخر او عليه بقصير ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي مما ملكت واما اليهم وحصون او ان يبذل في
اعز مصون واما تحريمه على العساكر والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض لاحد بالاذى واصفاء
موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فنحن بلغنا تقدمنا بذلك تقدمنا ابينا بمثله الى

بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب وتعدينا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتحد الان
واستقرت الايمان عم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان
من تزيا من الجواسيس بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب
ورد منذ كان تدحر وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه الى الاطلاع على الامور ستره ظفر
النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف واما الاشارة الى
في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا حرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فا
ولاحاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير فما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا ان
يعمر بها كل مغنى ومعلم ان تمشيا صلح ادلم وعنا امور لا بد وان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنتظم تدل
لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان مسلك عليها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور
الطروس واما الاستشهاد بقوله وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا
على هذا السبيل ينهج بل الفضل المتقدم في الدين حقوق رعي وافادات تستدعي سمنا المشافهة التي حملها
اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان مما ناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده
في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها
ولا ينتهيا منه بامتنان فقد قال الله على رسوله في حق من امتن باسلام قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم
للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره

من ارض

من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان متى امر قد حصلت غيره
عليها الموافقة عند المصاحبة والمصادقة وراى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز
مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام
الا بمصادقة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتقاد وكبت الاعداء
والاضداد والاستبداد الى من يستديم الامر عند الاسناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما في يدينا من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود
فالجواب انه لو كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت
الدماء وما الحجة بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقد اتى الان بالروم
وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي
على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان يحصل التصميم على ان لا تبطل هذه الاغارات ولا تفتر عن هذه الاثارات
فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى
الجمعين مرة ومرة قد عاف موارده من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاوده فيعاوده مصرع ذلك اليوم
فما كان ابعدكم عاما كاملا تعودوا الى الحمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي فلتم به في يد القاتل
ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدره وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدره وما نحن
من ينظر فلتة ولا من له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفق
لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا از اشتباک و اشتراک سلطان بابوک
مصر و فتح مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان بر خود پیچان و بحکم جلوس سلطان
احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر برادران بخانه آقا موچلکا داده بود بعد از آن عازم سورلوق شده باغواء
جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری پدید گشت و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مدافعت و پرداختن
ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه کرد لو لعبوا ای کرامة ولا محبة اذن ابصر شكل الشیء فی جحل طغاجار را
کوس اعلام داد و میر تومان گردانید و لشکر قراوناس که نسناس صفت اند انس و در میان مغول ایشان بیباکتر
باشند در عداد اهتمام او اندر کفایت تغیر نیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور برای رسالت نامزد شد و امتحان احکم برلیغ باستظهار
او نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقای دل هوفای او را که اسیر ثبات
از دو چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بکلاب احلال منقله اصطناع مقید گردانید الیناق بنام اگر
تعالی شانه که اعناق همت مؤمن و مشرک باطواق آن مطوقست قسم یاد کرد و زر یکتا دلی و اخلاص در عبودیت و موافقت
شاهزاده بموافقتی مستحکم را حجت داد و چون بنده که سریر دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب
حضرت عذری که از غمزه دلبران باد آرساند عُذرٌ يُصَيِّرُ الغَمَّ مِن جُفُونِ الحِسانِ و دَليلٌ اَوضَحُ مِن
صَبرِ العُشّاقِ في مُقاساةِ الهِجرانِ صاحب دیوان از ماجرای مهادنه اعلام کرده بودند از سبیل تقریر و ترک
و کلمات او آیت موضحه چون آب فرد میخواند و خود هیات ظاهر دلیل هیات باطن باشد و زبان ترجمان
احوال سرائر و الظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ گردانید و یرلیغ بتوجه و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت
بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینه او قلع کرد و ماده وحشت بدین معالجت حاذقانه از دماغ منافقت
عنقریب شهزاده ارغون جوشی را با سراپرده سلطنت فرستاد و معلم شد که در زمان ایلقانی مجد الملک و ابقاء
و از غضب ایلخان و تاراج کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه بسمت تملک دارد از نقد
و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاهست و بحکم اشارت بی تعلیم و تفهیم تسلیم کند اکنون التماس
از بنده سلطنت است که او را بصاحب جوشی باز فرستند تا التحق پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل
رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت بدر نیکوی ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک
رفع نکرده از اهم حوالی که وسیاقتی منقح نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی بود چه در وقتی
که واقعه اباقاخان شایع شد بر آن منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن وَاِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ
میگفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از این کار فارغ شود باسترفاع او پردازد
با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمی ناقع تجریع کنند و وفات برادرش منکوتیمور چون
هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته
بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبده مقصود چیست و آن التماس زهر لبست در جلاب
تعبیه کرده و تیغی خونریز در زیر پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده از ابواب
این فرموده که تمامت اهمات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهده صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض
اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نموده نه او را چگونه

نوان فرستاد و برسول و مراسله التفاتی و برسول و مقترحات اعتمادی ننمود چون سخن تمام کرده با جوشی تمام
و ناموسی بچام مراجعت کرد ذٰلِکَ حَنِینٌ این مدافعت ضمیمه منافرت و معادات از حد قوت بحیز فعل پیوست
و بساز ناسازکاری پرده مخالفت را آهنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر
فضایل از علا جدا ماند و در دور کار و عطاء خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده بیت یگانه همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه صبح درازان
ازین وحشت آباد فنی بجنت سرای عقبی خرامید و جهان معالی را با خود در دل خاک ضمن ساخت ع الکاکه چه داد که چه بد رفتنی
و دیده فضل خوناب بپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید و زبان حال از غایت سوزناک مکنف و میسرا
شعر اَلَمْ تَرَ دِیوَانَ الفَضَایِلِ عُطِّلَتْ لِفِقْدَانِهِ فَلا مُعِیدٌ وَ دَفَاتِرُهُ اَکَعْزُ مَضیٰ حَامِیرُ لَیْسَ بِیَدِهِ سِوَاهُ وَکَالکِبْرِ الَّذِی
لِیَبْکِی عَلَیْهِ خَطُّهُ وَبَیَانُهُ [illegible] ذامات واشیرة ذامات سامرة المؤلفه و انهار بحر غرقه دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل
در خون طپیده اند و اوانی سبب که صیت چراغ او مشعله برفرق طاق قبه خضرا کشیده اند بدری از آسمان وزارت افول یافت
سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهره را بسیل خون الود سرشک
بشست ما بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران
با دم سرد این بیت جانگداز تکرار میکرد بیت گوئی من داد دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر
وَمَن سَرَّ اَهلَ الاَرضِ ثُمَّ بَکَی اَسیً بَکَی بِعُیُونٍ سَرَّهَا وَقُلُوبِ چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود بموسم
عزا و بیلاج سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیه خاطر مندوک فرمود پس تدبیر استمدارا
امور و ردع ماده [illegible] و تسکین بحر [illegible] فتنه که زمان ازین بر انگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد

باطراف

باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب و بنده و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند
و بدین مصلحت پولاتمور را با براق روان کرد و بسبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود ارباب اعراض استشعار داشتند
بصرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط و وسایل معادات عالیالات والعلاقات
سلسله وار دست درهم چه دست درهم که کار جهانی را برهم زد و نهال شاخت بیخ بیری و شاخ ببار رسانید
مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَبا و کرات بهنگام اجتماع شاهزادگان استحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع
تارع مینمودند فَمَا ازدَادُوا الا تَبَاعُدًا مِن جَانِبِ السِّلمِ وَالصَّلَاحِ وَمَا ازدَادُوا الا الی اللِّقَاءِ عَدوًا وَالکِفَاحِ چون
صراف تقدیر برسته دکان تصاریف مصارفه فصول را دست مزی با میزان فلک برکشید و بر قسطاس زمانه
ع وَاللَّیلُ اِن طَالَ غَالَ الیَومَ بِالقِصَرِ مایل شد و کیل روزگار رخاجهای سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت
گرفته بودند باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر
بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده را عزب جای گرفت
بیت باد در باغ سرنون شد و زادن بگذاشت چکنه نامیه عنین و طبیعت عزب است و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت
و زمان آمد قطعه چون گشت باغ سر نهان گشت راز او چو نانکه بود پیدا آنکه بد جوان آری جوان و پیر بمیدان
چنین بود کاین راز خود بدید کند او کند نهان گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر جای ارغوان
میزبان زمان از باد بران برگ ریزان موکب خزان ابوی برکی بنوا بساخت و نای بلبل ناطقه نوا بیت
برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوای طرب است می بوخت باغبان در صحن چمن از زیر
درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت

وطراوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سر بر موافقت غانیات لی ثابت مینمود و لمؤلفه شب وصل تو عجب زود
کذبود مکر هستی داشت شب وصل تو بار در شباب ؛ ذکر شکر عهد و وفا شعر لِلّٰهِ فَضْلُ بَقَائِهِ وَوَفَائِهِ وَدَوَامُ
نَضْرَتِهِ عَلَى الْأَوْقَاتِ الْجَوِّ أَغْبَرُ وَهُوَ أَخْضَرُ وَالثَّرَى يَبَسٌ وَسَيْبُهُ نَاضِرٌ الْوَرَقَاتِ ؛ بر ورق مخیله نگاشته از تسجیع
دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب غراب بدل مانده و این بدیه
گران ذربان زبان حال لحنه زنان گویان فلکا تا کی ازین تجددات حال در دور کار اخته ازین گردش با مرتبه از چرخ کات
دایم چه میخواهی وبرین تقلبات چه بنیاد می نهی رباعی تا کی فلکا گرد جهان میگردی ؛ روزان و شبان برین و آن
میگردی ؛ خاک ادم گشت و آدمی خاک شدند ؛ در دور تو و تو همچنان میگردی ؛ نسیم نوبهار و غضارت ریاض
از سموم مصیف مصون نماند ؛ و نه برگ و بار بستان تابستان از ترکتاز حریف خریف امان میابد و نه خزانه لون خزانه
خانه خرابی از سلب و نهب صدمات شتا سلامت می بیند احسنت ای جانت برخی لمؤلفه آواز پریر بود و دیده دی نوروز ؛
امروز خزانست شد و فردا دی ؛ و درین میانه روزگار برای فذلکه شهود اثنی عشر هلالی و شرح تاثیرات دهور برگ
بشر را از آب بارسیهای طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنا را چون آتش بادی محرق است و دوستا ما چون
نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میکرد ؛ نظم لمؤلفه زاثیر مه اردیبهشتی ؛ بجا بها میرسد روح بهشتی ؛ مه خرداد مارا
خرمی داد ؛ کمال نشو عالم کرد آباد ؛ بود اندر مه تیر اوج خورشید ؛ نشو درختان از و رخسار مید ؛ ز مرداد است بمرداد باخر ؛
بفصل خویش خون زان کام با جور ؛ شهریت سهیل آید بدیدار ؛ همی آید همچون جهت یار ؛ بود در مهر مه نوبت خزانرا ؛ برد باد
برگ رزانرا ؛ بخوبی چون که آمد ماه آبان ؛ نگاری جوی همچون ماه تابان ؛ با ذر مرده یابی از زمستان ؛ ز جمر بشکن
سوی بستان ؛ چو آمد باد سرد و قلب و بیاد ؛ تو هم قلب شتا و جام می خواه ؛ چو شد سیمین زمین در ماه بهمن ؛ می اندر جام کن
جانست

جانست درتن ؛ در اسفندارمذ باز او قدح بر ؛ و ما اللبوس الحمر والخمر ؛ چو اینجه و زدیده بی طیش مدد از عمر خود و دری
بی میش ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السّلام را چاشنی انعام بچشانید خزانه موجود بسته
و تتمه بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات رامعین گردانیده استخلاص رفت ؛ شیبی بخشی ؛ و دیوان امور ؛
و لغا خارز ؛ در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی میپیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور
سنه ثمانین و ثمانین و ستمائه با لشکر حاضر شعر هَوَائِي وَدَأْبِي وَالْمَسِيرُ خِلَافُهُ فَوَجْهِي إِلَى بَلْخٍ وَقَلْبِي إِلَى الْكَرْخِ
بر خوانده عازم بلاد شرقی شد شعر وَمَا شَرِقْتُ بِالْمَاءِ إِلَّا تَذَكُّرًا لِمَاءٍ بِهِ أَهْلُ الْحَبِيبِ نُزُولُ ؛ در تدبیر آنکه چگونه
تختگاه موروث از دست معادی و دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پرخون روزی بشبی می پیوست
عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ چون اندیشه ملک گیری بمعاضدت رجال و مساعدت اموال
میسر شود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنای این امور
امیر علی جکبین با جمعی که تنسبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند ؛ که صاحب معظم وجیه الدین زنگی
الفرمدی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت طاهران ذات مطهر که سپهرش گوید ؛ صدر طاهر گهر و
صاحب طاهر نسب است شعر الطَّاهِرُ الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْآ دَابِ وَالْأَثْوَابِ وَالْأَلَّافِ که در زمره مکارم و
معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی و در نزهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر
منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تو ما نها
بخامه تصرف کرده لمؤلفه نِعَمُ اللّٰهِ مَقْرُونٌ بِالْحَمْدِ ؛ و انواع اکاذیب و افاک در زیور بر زور تخلوت جلوه داده
وَالْحُرُّ مُمْتَحَنٌ بِأَوْلَادِ الزِّنَا ؛ و از منثورات سید ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه که از بواکیر ثمار اداب
زعم ... اولی الامر

داثار نزهت اولی الالباب این کلمات افصحی و اوضح میناید: مُعَادَاتُ الأَغْنِیَاءِ مِنْ عَادَاتِ الأَغْنِیَاءِ لِأَنَّ الغَنِیَّ أَغْرَاهُ
إِلَی اللّٰهِ وَأَغْرَاهُ بِصُنْعِ اللّٰهِ وَالغَنِیُّ مُعَانٌ مِنَ اللّٰهِ وَمَنْ عَادَی مُعَانًا عَادَ مُهَانًا لاشک تا جهان بوده از سعاف نظران
وسافل کهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان برو مکرمت سرایت کرده سی دأب قدیم وکام غیر مُتَبَدِّع
جُودُ الزَّمَانِ عَلَی أَهْلِ المُرُوَّاتِ شهزاده بمؤاخذت و نوکیل او اشارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد
سامی منصب برکاکت و خساست تن در نداده و هنگام تورّط امواج بلیّت و تعرّض انواع نکبت امارات تذلّل و
تقلقل از خود ننماید و هروقتی که در خلاب عیش کدر افتاده و بر رهگذر باکله تعلّق بالهواء مضطرب حال شده دست اعتصام
در عروه وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام را جنّه اوقی از تثبّت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب
و حیرت که مایه پریشانی و موجب سخریت و ملامت محب و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را
واجب شمرد شعر لَا تُظْهِرَنَّ لِعَاذِلٍ أَوْ عَاذِرٍ حَالَيْكَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ فَلِرَحْمَةِ المُتَوَجِّعِينَ مَرَارَةٌ فِي القَلْبِ مِثْلُ شَمَاتَةِ
الأَعْدَاءِ خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار ناهموار و بازیچه فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را
در خاطر راه نداد و بجواب این و امر التجا ننمود بیت چون شحنه نیاز زدست تو یا کیست ترس از کین مدار و پناه از طغان مخواه
دل را فراخ دار غم اندر گلو مکن تن را بپایه دار کمر بر میان مخواه گو در دل قوی نشود کوه تب فزای زین بیش کمر
مجوی و زان ناروان مخواه اما اصحاب دولت و پرورگان حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد
امرا بار خواستهای مشفقانه میکردند و در شیوه جهادت و تصلّب مبالغت مینمود و رعایت خاطر ایشان را بطوفان قهستانی
مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن را ایراد کرد قطعه چون ز تو دارم جوانی گردش کردون چه باک گو فرو گشت از غرامم
شد زر ریزه آهن سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر را در بسته ایام تیر ماه و دهر و تیر بان بخت بهر

ایلماهان فغان از جور ماه و دهر و تیر قامت چون تیر چاچی کمان شد زان سبب یار دور انداز دار نزدیک خود یارا که
گوشمال حادثاتم گردد چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر اگه با من که و کردون کرد با بسیار کس
بامدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروزمن ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد
ملک من چون مار گشت و من سپاه مارگیر چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک کر عقل داری پند گیر
سر بر آورده ای پیر دی کن بلطف دسترس داوت خدا افتاد کار را دستگیر کاین همان دهر است کز شاه اردوان
دولت
وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر او در جواب این ابیات مدرج گردانید قطعه سالها جام جم بدست تو بود
چون تو شاه کسی چکند بر ده بودی و نقش آمده بود چو تو کر باختی کسی چکند گوهر شبچراغ بود بکف چون خود انداختی کسی چکند
اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مکیف پادشاه
حکم فرماید تا مرا در محضر امرای حضرت کتبه صاحب وقوف محاسب انرا آسته راک و مستحق آن را استکشاف نماید
اگر چیزی بسبب تخلیط و برطیل با تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بر طرف عاید شود
هر دینار را هزار عوض دهم شعر أَلَمْ تَعْلَمِي أَنِّي إِذَا النَّفْسُ أَشْرَفَتْ عَلَى طَمَعٍ لَمْ أَنْسَ أَنْ أَتَكَرَّمَا و الا برای پادشاه که آینه
جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه
همت بمانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و جبس اعمال ایشان را حکم راند هرچند بوسیلگان حضرت
و مبکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین پیدا شد که اگر مستوفیان عطارد رای و دیوان که شرف بود نه بر قانون
خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال روزنامج ادوار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تقدیر و تحقیق

حسابات اشتغال و اشتدی ممکن نبودی که در مقابله معاملات او مجملا و مفصلا حرفی باز خواستی شد که مجال
عقل آنرا قلم لا تحری راند و از فذلک مجموع فطانت و کمال زر نشان و جهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست
نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن زرین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر و واقف المواقیت
و فواید و شاح و تتمة القصر را چکند قوام الدین بکاری و بولوغان از شیراز گرچه بخدمت ارغون پیوسته بودند
و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و بموقع افتاده ایشان را بسیورغامیشی فرمود و قوام الدین بکار را منصب
استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند
تقریر کرد که ایخان طمع در مال استحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم تعیین کرده و تحریض بر استدراک بهانه است
برای وصل مقصود و مراد از نهب عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را خان لا تعتبر که برین مبلغ مصالحتی کرده آید
طلب داشته شود و از برای تصفیت خرسندی اطرح و افرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که انجطاب
نقدیت مضروب بران عیار و کسوتی فرا بافته بدان پود و تار در وی هم از آن و لن در تحه هم از آن سبیل باز یاد ضمیر
اصحاب پرتو میاید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد فصحا بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کنند سیصد تومان
نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات با ارتفاعات نواب صاحب وجیه الدین در نجال جوهر نفس ردیا
اسکار اکرد و نیابان صفت زبان و شایسته بیرون آورد و گفت دستوری مشتمل بر ذکر اغایر و ذخایر و نفایس جواهر در نجند
روز مصحوب یکی از خواص خود بکس فرستاد و ان الطین استام من طوکین نا طریق دویست پیش فلاطون معتمد بسپارد
خالی الجی را بدینهم روان کردند در موضع میعاد الجیرا با جاهل و صوص ان بنظام ملاقات افتاد ان دستور برگرفت و از سرای مرا
چون برکثرت خزاین و نقود و وفاین عبور حاصل شد از مقتضای تقریر و تقبل که دویست تومان مواشی و اجناس و مکول و اباف فرمود

بانکام

بانکام اداء پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در گیر و فریب سه هزار من زر عیار موزون و مسکوک شد
و همه را مرصعات و بیان از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورده تسلیم کرد شعر ذاعدوا ندخر الکل ملیة
و تسهم التوازایا بالذخایر مولع او مبالغ و جوهات بعوارض و اخراجات بسمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد
وقال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در باره چه دنیای
دنیا مای خوشا آن بزرگ همت که جز غر تجرید نخرید شعر الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت فی انفس و صدور
و بنظر استزادت که ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننگرید دل بر مقتنیات فانیات
او ننهاد و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت ننهاد و حب حب الدنیا رأس کل خطیئة و زین سینه نباشید
و از علق الذهب یذهب بدینک شاد و ماند نباشید و معلوم کرد و هند که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة و ان زاد شیئا
عاد ذاک الغنی فقرا از زاده صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فائت نادم و کل بائد هالک
دو گوهر آبدار حکمت را بر گردن نوعروس سخن بسته ان کنت جزعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
شعر ولست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن عل ان تقدما هم زر اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخر
از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کما قال من عیوب الدنیا ان لا تبقی والآخرة خیر و ابقی
صاحب دیوان شمس الدین باستماع این خبر رحم که جهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و
وصلت مصاهرت متاکد شده بود و دوساطت تعلق مناسبت منعقد در نجال رسولان فرستاد و بخطا اشرف تسلیه آمیز
نوشت و فرانمود که در این واقعه با وی اشتراک دارد و در صباح و مساء هم مساهم این اتم جانکداز و کار در هم آمد المؤلف
و ان یک نفس منها الیه هم در در وکسی رسد که در وی دارد شعر غراما فی هذی الخطوب لنا ید و صبرا فی هذا القطیع لنا نحل

کتابخانه آستان قدس

الم تر ان المال والمجد والعلی امانی منی تحلم بها وجب العلی؛ چون غرض شاهزاده از انعرض بحصول موصول شد او را تشریف
داد و مجلی کرده باز باکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت؛ وقیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث
خصال ویعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیه ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه
واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال ولا یطمع فیه اذا ابیر طیه ولا یعجل علیه اذا اسخطه؛ و طینت وطبیعت مغول
این طریقت بغایت مذموم است وبنجافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید
و بچهار سال حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیک بندگیها بتضریب مفسدی وتقریع حاسدی نسیا منسیا
گردد ع چنین است رسم ایدکسی کش عجبی باشد؛ باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت
آخرتست بر روی حال همگنان گشاده و از او و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بتن
زخارف های نابرجای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام منظام بدارند و منه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثه قنغرتای و فاغر مکیدت او سلطان را بسبب تسبب اسباب اشتات در عالم ملک با جواذب حوادث
دلوازب کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه
عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات فساد و قدر
و تمیز میان موجبات نفع و ضرر متعین و متصور میگردد؛ چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و استمالت اسلامیان مبالغت مینمود
عقاید و آراء شهزادگان و امرا بسمت تغیر میگرفت؛ دار مخافت وبال و نکایش و غضبه با همدیگر سگالش میکردند در اول
سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را با لشکری تمام بسر حد روم؛ و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان
اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسوسه نهاد؛ و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود

با بعضی

با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیس اندیشید که مغافصه سلطان را بردارد و خود در جای پادشاهی بنشیند؛
امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت؛ و مترصد و منتهز بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین
میگشاید؛ توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی
یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره موضعه شقاق از سر کیدی سر تیز تیز شرذمه فساد را در بندگی سلطان باز کرد
و از کیفیت احتیال و قصد برادر شیعی و میعاد قتال راز کشف حاجت متهم را ومنهم من یشتری لهو الحدیث
که عقده مبهم را برامور دولت و قصد خواسته زد؛ گرفته حضار کردند و ایشان را در مقام یارغوی بزرگ در معرض سؤال
و جواب بنکال و عقاب آوردند؛ هر یک خبایای ضمیر و خفایای سرایر سراسر بر صحرا نهادند و از قول کاتب که قد شد لمؤلفه
عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد؛ عفو تو حقیقی نه مجازی باشد؛ گر سر فکنی در قدم آنجای دیست؛ ور عفو کنی بنده نوازی باشد
بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند؛ چون دلایل غدر و خیانت برادر
خود که هنگام شدت در خاور زمان دولت و صولت پشت استظهار و روز رزم مظاهرت میداشت درست یافت
حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره دلبران پست شکستند؛ کوکجه نوین و شادی اختاجی و جمعی تمام از
امراء بزرگ که درین راه رهبری و برین کار یاوری نموده بودند تیغه حسام انتقام گشتند؛ وذلک اولی بهم
ذا اجری السیف یبدی الجود فی حالته او یبذل الانصاف فی اخری؛ بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را
بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و تصون و تحرز از بوائق و بواقی امرا که هر ارکشت والعجب اینحال که تعقب داعیه
سنت غدر و مکیدت و حالیه بسمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از ان
سالها امثال ع وقع القوم فی سلا الجمل واقع نمود؛ و شرح آن بشرح صورت حال ابد چنانچه در ساق جلوس خان

و اثنا اثبات طاریات احوال معلوم متاملان کردد ومن الامثال السائرة ان تعش ترما لم ترهٔ

مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد محرض توفیق و سعادت امید چون مقتضی همت کردون

فرسای ارغونی بر مقتضای سعر ولا تقعدن تقضی الهون علی القذی و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب

رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصل بر تاد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرک منش

او برقمه قله شوامخ سما و قبه قلعه روانح صما میزد که کنجاره جغد و یرانه نشین همت فرو آورد و شیران شرزه که

فضالهٔ فرائس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشبال زند چکونه از باقی اکیلهٔ ذئاب و کلاب تهنیهٔ حاجت

خود سازند ع التلج للفرق و الخلخال للقدم خیال و مثال عقیلهٔ ملک از مجاذات ضمیر او محجوب نمیشد

و درین آرزوی نامی سواد شامی میرساند بیاض بامی بر قول تهامی سعر اهتز عند تمنی وصلها طربا و رب

امنیة احلی من الظفر چون از خدمت موروث و سلطنت مامول خراسان السبیل بهانه میکرفت بهانه را

ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که اکثر با نجو خاص اختصاص داشت در میانه انداخت و کبر آ اسباب

سعر ستعلم لیلی ای دین تداینت و ای غریم فی التقاضی غریمها سر پوش اعتزاز از سر طبق عرض بر داشت

خلاصه انکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاقا و اتفاقا مسند و متکاء سلطانی رامیاید هرانیه مارانیز

هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از انجا ساخته کرده اید سعر فلم لست ادعی ان اکون مصلیا

و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون در از التمس اکر اثار قبول مشاهده افتد و انچه بخالصات انجو

تعلق دارد مبذول هر اینه میان اقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند و منهج مصادقت و موافقت

معمور ودالا که از اعطاء این مقترح متابی و متعابی خواهد کشت سعر فما الفتح میاد و لا النصر خاذل

ولا الفصل

ولا الفصل خوان و لا السهم طائع اجنک را ساز و برک کن و جهادت و جد اهبت را نرک چه بعد الیوم در

عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرک سلطان چون

این کلام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد کفت سعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لو قلته لم

ار للصلح موضعا جوابی هم ازین پرده در سلک اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مالوف او عراض خراسانست

و از روی اشفاق و اهتمام بکال او مقرر داشته ایم اکر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم

بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که ع بکذرد ز نور شمس اقا ثابت صواب بیند بعد از استمام زند اهوا و ارای

زند ارای عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اکر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ابا از دیباجه لوح کید ابکار

لولقد یصر علی التمادی فی التباب و یوشک ان یبلغ اخر الاخاء از مان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور

که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سعادت کلی رائد همت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون را با لشکری که بوجود

ایشان در بند اشتی است حیلا میکنان پایه تخت کیوان رفعت ما اورند و مثل لا مدن غضنک و اشدن عضدک

مشاهده کند سعر ستعلم اذ داوت رحی الحرب بیننا ایرا ع بناء ام قنات الطول بدین جواب لطیف و تهدید عنیف

المجیر اباز کرد هند و امید صلح و صلاح چون دامن دریای افشاد و مدارک کار مانند آستین از دست در گذشت

سلطان باول در اواخر شهور سنه ثمنین و ثمانین و ستمائه امراء قراناو و سرا موافقت فرمود و ایلچی فرستاد

ببغداد و امرا و نواب شهزاده ارغون را الخاجار و جاغر و طولادای و دانجی و اتابک سنتای نوئین و جوشی

و جنغاتو بکوف و بکوف صفوف ثبات کردانیده و مانند دل منتظران در بند کرد و ازین میان کنجاتو اغول با ماجی

اقاجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفا مهره اقامت بر چیدند و از رخم کعبتین بلون و منصوبه

روزگار مقام ردا طویل خراسان پیش گرفت، وار حکم یرلیغ سلطان احمد جونغر الجیر امیش اتابک یوغشا لر فرستادند
تا لشکر تمام مستعد و شکر ده شده محافظت الکه دو نماید و باستحکام احصار و میعاد اعاد جریک منصور از موضع خود
در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا باحشر جهات جریک از دور و نزدیک ترک و تازیک اشتغال نموده
و باصابت رای امات صعب سعی الرای قبل شجاعة الشجعان، هو اول وهی المحل الثانی، اقاصی و ادانی را
مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح و استعداد الات حرب مرتب میگردانید، پس یرلیغ باسرکان لشکر نفاذ یافت
در باب مباجلت در معالجت هر کس از جای خود بتهیه عدت مقاتلت قیام نمودند، و در مقدمه هولاجو شاهزاده
و باسار اغول و الیناق که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور بازرغون
و کمتار و نارین احمد و شغان آسان آسان بهان متوجه خراسان شدند شعر فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما
دارت دوائره، خیانکه صعب شان زاکه ام رباعی برکان که چو شیر در وغا نجره شسند، در صلح بعبرت و مدارا کوشند،
که در صف رزم همچو عقرب بشیند، که در کف بزم همچو ساغر نوشند، وازطرف شاهزاده ارغون چون از معاودت
ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کنجاو کرکجه با خبر مواخذت اعوان برسید، دانست که اب از سر جایگه
کار از لب جنگ و دیده ترکذشت، از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نوازش
هر میر و صفدر فارغ شد و بعضی از قواد و قراولان عرضه داشتند که اگر ما مشغله باشیم متعهد میشویم که این کوتوال لشکر باده توان
معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن دور تنها ایلچیان را روان فرمودند ابی یزنابی
لمولفه یاتی فرادی و اذا جاء جمیعهم، و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند زمان
احتمال توقف و انتظار نمیکنند، پس یولاتامور و جورغدای و بولوغان را وکرساجه با یکهزاره خاص بطریق منقلا از پیش روان گردانند

وخود

وخود بقول علمه نجوم غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکاجی و نقای یارغوجی
و تاوتای و قازان پسر قتلغ بوقا و تمیش و نیچی و سرطاق و الغو و اولادای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار
ابنا، بکار شعر عقاربت ترمی بالنشاب لدی الوغا، وقنفذ فی العقربت بالشهب فی الفلک، حرکت فرمود
چون باد ان وطائت مراکب نواحی دمغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق زنی ولایت ری و قم
و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که انجو ارغون بود خراب کرده و بس باک ازو ازا
بغارت برده باد بیچان فرستاد و از ان کار سر فارغ و آزاد نایره غضب ارغون را بر نایره سود انشاند، چون شیر
زخم یافته در اضطراب امد قسم یاد کرد که در ازاء اینجنایت جناب را استحکام کنم تا بی ترقم بر زخم تیغ غالب تیغ سرای
تخریب سرای در کنار رودبار کار راو نهم از انجا انتظار وصول لشکرها کرده شب رسا در روز روز گفت و دو منزلرا
یکمنزل نمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی روی باقتال آوردند
بوقتی که از کردش معصفر زنگار فام سپهر سرفرو برده بود همچو سیمین سپر، برادر خورشید زرین جام صف مناجزت اراسته
از طرف ارغون یولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند، و بولوغان در میسره، و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال
ثابت و ازطرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قائد لشکر ظفر
در میمنه ایستاده تا کاه دل ابطال در غلیان امد و سواران از اطراف در جولان شعر من کل منتج الاخلاق مبتسم
للخطب ان ضاق الاخلاق و الحیل یسعی به البرق الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر منه لیس له
ظهر و هادی جواد ماله کفل، مجلس رزم را اهنگ جنگ تیز شد، رهنمون ازسراین راد بر دو مجاری اصطخات بداد
صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب می نمود بر آوای کوس عراف حیا در که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا

صف شهنشه دریای کوه‌فش آمدند ساقیان صفا کاسهٔ سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می‌پیمودند و حریفان آب دندان
تیغ از جوی حبل الورید چهره را گلگونه می‌ساختند و چنانکه فردوسی گفت از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری
شعر چرخ را بر کشیده از سقاح * تو گفتی که خورشید شد در شراع * اسیر برج کیمخت را باز کرد * دران حرب هر مرغ پرواز کرد
هوا پر ز تنوره شد تیر پر * خدنگین تن و آهنین نیشتر * ز گردان هر آنکس که آنجا گذشت * کمانش چنان بد دران پهن دشت
مگر کرکس و دال شهپر فشند * پر اندر پر یکدیگر بافتند * چون از کمان تیرباران کرد بشکفت اگر سبزه‌زار خنجر گل و لاله بشکفت *
شعر ز پولاد پیکان و پر عقاب * سپر کرده بر پیش تیر آفتاب * ارغون سیاوش‌وش تهمتن تن بر بوین بکری که
از فر هیبت او سمند خوش‌خرام گردون بسته عقال عجز می‌نمود بیت جهان نوردی که مرورش از بر انگیزی * الجابیت
رسانکه اندر و فرو جست شعر وکل ذوائب فی راس جوده * تمنت ان تکون لدی شکالا * یود التبر لو امسی حدیدا *
اذا حذی الحدید له نعالا * سوار گشته ع کان فی سرجه بدرا و ضرغاما * و در مدار میدان چون نوبت بود شعر
یدیر باطراف الرماح علیهم * کئوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر * فلک هزار چشم بر امید آن داری دیزه گذاری و خنجرگزاری
بخلاص آیت وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر انجمن راست میراند شعر شاه بر اسب بلتین رخ فکند مینک وش *
شیر فلک چه سگ بود تا شش جهات بشمری * هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می‌افکند قمر در قوس می‌آمد
و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت شعر شهمته والسیف فی کفه بالبدر
اذ یلعب بالبرق * هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان چون قطره بود و دریای محیط یا ذره نسبت اجرام بسیط
اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که آهو را غنیمت شمرد یا باز که تیهو را منقار و مخلب شکرد لحظه بر قلب
و ساعتی بر اطراف حمله‌ها جان شکر میکرد * و می‌کشت و می‌تاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در خاک می‌انداخت

تنوره

تنوره حرب تفتیده گشت * و نجاو نفیر دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب بانبار رسید بیت فرد بسته
دران غوغا ترکان * ز بانگ نای ترکی‌های ترکان * هر که سر دران سر بریده * زمین جیب آسمان دامن دریده *
جریر سرخ بر قبها کشاده * بنی سنانهای آتش در فتاده * معاجبه الیاق از میمنه بر میسره زد و در حملهٔ اولی والصبر عند
الصدمة الاولی * بولوغان منهزم شد و شد بالش منلم هم از آنجا سر خویش در اردو لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت
پولاتمور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند یاسار اغول اتابار و لشکر ختمان فرار بر تافت
شعر تبطا الرعب فی الیمین یمینا * فتولوا و فی الشمال شمالا * پولاتمور ز عقب تا نزدیک قزوین رفت حوالی را
ما یافت زن و فرزند او را بیرون آورد و دیه گرکان گوسفند او را غارت کرد از طرفین قتل شنیع و نکالی فظیع
رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت از آن نواحی منمحی شد و هنوز آنجا یار با حال معهود نرفته
چون هر دو لشکر مختلط شد و دران گیرودار و دران کر و فر ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند ملتفی و قلت
دهر له قلب * و خلت بقلب خلب ع زهی مایه پوشش کشته نیش مرکب * سامان توقف و مجال تثبت ندید
براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بود به سیصد سوار نمیکشید در خاطر داشت
که با لشکر قراوناس پیوندد * و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید بقایای لشکر چون از
شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین نطع محاربت در نوشته و دست از جنگ کشیده داشت چون
سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک انجمن را بر اطراف سهل و جبل گسترده آوازه
افتاد که ارغون به نیت التفات لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه هر جایی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و فتک و تاراج مفرط بر گشادند و دهقان و حوالی

آتش غارت در زدند جهان زلزله در حرکت افتاد و از تعرض این لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون با لشکر تعجیل مسیرت
چون دود چنانچه هنگام نزول محال طبخ بود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را
نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا
تعم آمال و تحصیل فرح و توقع حاجات و ترجی مقاصد حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس کنیم
بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یارکشی و داد استطراب داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود
و عقد تحبب و تقرب مشدود دارد و بمعارضه توهمات و شوایب خطرات را التفات نکند و با عقاید صافی و ضمای
وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطها عاقلانه فرمود ارغون قتلغشاه نوین و لکزی کورکان را
بخدمت سلطان فرستاد و مدبرانه هم ازین نوع در جواب بپیمایند و تمهید معذرتی نمایند لکزی در سیارات صورت
حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون در تخال مهل باشد
چون لشکر فراوان بوی متصل شود صورت آن فرصت بار دیگر بر سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد بشتاب
که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات تکا تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان نا آمده
بکم آزاری و لطایف حیل دست دهد و بعد وقت را تلقی بتازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید
اما روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شصت رفته پیش در قبضه امکان نیاید بر بسته کان گزارد لوازم
و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد الخ بفراغ خاطر مخدوم بار کرد و تعیین نسبت بیت اندیشه جناب شهنشاه در کرم مردی
چو منیع باشد دریاب که والعیاذ بالله اگر فوت شود دریغ باشد و بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مریح نبود
و تکاپوی فطرت منج نکند سلطان با دوازده تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیر گیر احد نشده با دو شش

تیغ

تیغ و تیر در حرکت آمد مرحبشا کالبحر طامی الموج مضطرب یضیق عنه سهول الارض والاکم یعدو به الوجی مجری
وهی دامیة ترسف القید لاتبغی به قدم و تصدف السحب عنه وهی هامیة منه فما انسب فی الحرب مزدحم
در خیل بزرگ چریک را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آرایش و آلت و عدت و آرایش در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر
طرف که ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق در مغارات محن و تعذیب می آوردند
تخصیص دامغان و نواحی لو قد فاقحت من البلوی علیها النوائح ایة استغنیهم مرتین بران بیچارگان خواندند
و هر آنکه از کثرت اولاغ باقی که داشته بودند در ربوده متوطنان و ارباب رعایا بسیار بوقت عبور سلطان
تظلم و استعدا و نفور و استغاثات کردند و فریاد و ماکان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون برادر
سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که چریک را بدین حالی از ارسال ایلچی حرکت
منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بعید و دران باب تبران باشد
ایثار ازادن بابها چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بر بودی ملک و سلطنت را آسیب فنا
رسانید سعی الکلم باد فلا نحو منهما فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را
بفرستاد و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد
که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین مشتعل شده
از عقب روان شد چه در حالت انفصال از شیطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت
رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر متفرق اثری ندید و از دمان رکض و اسراع بیشتر سواران
ایثارا و اجبارا تخلف نموده بودند در قلعه کلات با اگر هیچ کلابیت ازان توقع نداشت پناه برد و آن قلعه ایست

دررود خانه کاسرمیان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت دور وبیشتر عمارت آن طموس، وابو النصر محمد
ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده : وَهِیَ الَّتِی تَحَیَّرُ الرِّیَاحُ بَیْنَ بِنَائِهَا وَتَزِلُّ الْأَبْصَارُ
دُونَ ذُرَاهَا وَشَعَافِهَا، با مقدار صد نفر از زمرهٔ ایناقان وسایر خدم آنجا ماند فکرت بر خاطر استیلا
ودست صبر وتأنی بر تافته که خود پایان این کار بهنجار چگونه باشد وکجا وکی وَانْتَظِرِ الدَّوْلَةَ الَّتِی بازار رجا عرصه
رجا را متبع میکردانید وبا خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لَعَلَّ اللّٰهَ میگوید در زحمت او کارها اتفاقا دهری طالعا
اوکادها، الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشب آمده بود برای تفحص از کار لکزی کورکان
چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او با تفاق هندو ونیکچی با روزکار یار شده اند، وارد وی طغان خاتون را که
خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد والتزام طریقهٔ ادب را باجنک تمشی کرد وبا یکدیگر
بقلعه رفتند وهر نوع سخنها کفتند الیناق در شیوه نصیحت وتحریض بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی بپرداخت، پادشاه زاده
نوازل بما متطرق دید وامرا ولشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی ودیدن از توکل پیچ
نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد، وزحمی که دیده از چرخ باشوده وقرب درمقام غوچان باردو رسید
اورا از جانب لیناردرا وردند، وکر ازمیان بخشاد وفلک از خاطر زادهٔ محرر بر راستی میخواند بیت چون کمر
بکشود شد خورشید از جوزا برون ؛ مه ببرج عقرب آمد چونکه برزخ زلف بست : سلطان در خانه که شکل
مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک او مثل بخلد برین بود وحامل آفتاب سلطنت بس کَأَنَّ الْعَجَبَ مِنْ فِضَّةٍ
ضُرِبَتْ أَوْ ذُنِّبَتْ بِدَنَانِیرَ مَفَاصِلُهُ ، إِنْ قُرْبِیلَ کَفَى النِّیرَانُ سَاکِنَةٌ أَوْ جَادَ غَیْثٌ فَلَنْ یَغْشَاهَا طَالِبُهُ ،
وبعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته وباب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته دل

بذهاب

بذهاب خطرات وقدوم مسرات ترحیب وتاهیل کرده بطر انتقام ودلال استعلا که هنگام فرصت از عقبات
رذایل نفسانی ورداءت قوت شهوانی باشد در کار آمده اشارت کرد تا مجال دخول واستیذان چون عرصهٔ
امانی برارغون تنک کردانیدند واورا در معارضه دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که بتاثیر تنک
کردانیده سواد اورا در معارضه دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سورت ظهار از اثیر آتش افشانی میکرد ،
ودیگر آفتاب عنا که نعمت زندکانی وتمتع از عمر وجوانی مانند سایه در وقت زوال اخیر میکردانید بیخبر از آنکه
فرازش تقدیر، مذل هر عزیز ومعز هر ذلیل سرا پردهٔ ظل ظلیل دولت حضرت ارغون واروغ مبارک او افراشته
خواهد کرد وبدست حوادث روزکار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی ابا نشسته چنانکه بتعرق وابتق از گلبرک
طری گلاب ترشح کند، از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان کشت، وزبان از تشنگی چاک شده ودل از
بسکی حال تحیر بر کردهٔ خاک خواهرش طغان از غایت شفقت ودلسوزه برخاست وپیش او آمد تا لحظه سایهٔ
چتر زلفش تابش آفتاب را از کل سیراب سایه پرور وچهرهٔ او محجوب کردانید، بعد از زمانی طغان خاتون را در حرکاه
راه دادند سلطان اورا ترحیب کرد وکاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود وشاهین امانی را
بر بالای مرادات کامیاب یافته برای اطعام وتطیر اشکرهٔ خاص تخجیر کنان ومکسان بیرون آمد، بریق قبهٔ تاج
وماجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته، واز طرهٔ قباء مروارید ریزش اکنون از رکش چهره ماه سیما
کون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخته، چون بخرکاه معاودت کرد ارغون را آواز داد در رفت وزانو زد
ومراسم خدمت کَمَا هُوَ مَعْهُودُهُمْ اقامت کرد سلطان اورا در کنار کرفت هر دو صفحات رخسارهٔ گلکونرا بالی ودرر
اشک رحمت وخجلت مرصع کردانید کَأَنَّهُ دُرُّ قَطْرِ الْمُزْنِ وَحَبُّ شَقَائِقِ ... پس زبان سلطنت نوید داد که خواستار

برقاعدهٔ عهد آبا قاآن بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف موشح گرداند و اعطاف فرزند را از
جانبین برکه بیمت و مقاسمت سازد و هد و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبه مناصبت پیش گیرند لیتسق
عقود الامور ویلتئم جروح الجمهور وتسکن القلوب المقلقة وتسلی الجفون المارقة وتصیر العیون الساهدة
فی الدعة قرة هذا قال علیه الصلوة والسلام دع القلوب تقر حاجرگاهی مفروزنین رفت و ارغون از عون لشکر
باری در آن روز که صورت عتب باری واشت آتش شده و با اندوه دل آتش وش آتش کشته خود و بولغان خاتون
در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرگاه
آسمان درآمدند بحوالی محیط شدند روز دیگر را که خورشید جمشیدوار تخت مینائی برآمد سلطان جهت مواصلت
تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت
رایت سلطان اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نوبر وصال تودی بر و دی
کل تجبی چنانکه در تعجیل تمام حرکت فرمود و بمیل نواعقل کیفیت از زادهٔ طبع کاتب بیت طراوتی نه همی با عبان
هرگز چو دست یافته بر اطراف گلستان تودی تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان
از وصال تیغ زنان نعم البدل خسته بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و در بستر ثغور لطاف از مکافحه
ثغور اطراف غافل ماند از نهر نوش نبوت اکثر عقار جار را بیش عقارب فدا کرد اند در هوس ابکار و زعوان
انکار اعوان را فراموش فرمود معازف و مزامر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدود بیض مرهفات
محافظهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انگاشت صیاح دلیران وغا ناشنوده بصباح دلبران یغما مایل شد
دو داری عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده و داری غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد ع

همان

هیهات تقریب بی حد بدی بایدی در خلوتسرای مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت بیت عروس ملکستان در کنار گیرد یک
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در لین مضجع خواست خفت برای یکساعته سلوک مسالک
عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بگفت چه مست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش
ایام بدرام و بیخبر از آلام این ملام بیت روزی دام و دشمن کرشی بدام تا بکش خیره زد و مبر آب نام
ارغون را مکنت دولت و نعمت حیات مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود نراند والوقت سیف برکند
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق تلک تبدل شغلک الایام نهاد و لاجرم دشمن از
مرصد آمال الت عدو لک من بابها درآمد ویوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال
ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و
اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی فایقه بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت نمود
که احداث روغ جنکیز خان را مستاصل استیصال خواهد کرد و مسلمانان را تعلیم صاحب دیوان مرجع و مقدم داشت
و از برای کسر مغول لشکر کرج را در استمام الیناق مقرر کرده اند و او را مرتبت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و نویانان
برگذرانیده صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت و شمس در ناصیه حال الحکم سیماهم فی وجوههم
معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم گیرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا زورنامه تاریخ سعادت
و هنگامه توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست
چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و پیک در خون خود سعی نموده باشد و در پنهان
و آنجهان معذور مشکور نبود لقلبه و کیف یفتح باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس

و دیگر آنکه هولاجو را الجانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط است تا ما را
این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد و لشکر روز بی برگ و سپاه
این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود متوقع زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند شعر چو چرخ بلند
از شبه تاج کرد شمامه پراکند بر لاژورد و زاغ فلک بر زده بهرام آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته
نام راستام موشح درر براندخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده
بر حوادث لیالی بر کار دیده زهره ناشطه ترک بزم غبوق گفته و بهرام فتنانگیز گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته
و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با وجود کید ع
ولکن الی دولته فی الدلاء المولف حقه ثریا بصفت چون مهره بنقد بر شعبدی شده چابکدست اکوئی دختران بنات
حکمی ایستگان بودند از وراء پرده گلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه چون حجاب
شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ ادا رای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب
برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ در وداع روز جوانی از ساغر المولف
لتفریق الذی سبب وداع المجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطای میکرد و استفسار
مینمود پس صورت موضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء عزیمت ستیجون و اغلوطه تامیل هولاجو بخانی تقریر کرد
فرمود که با یولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد
مبادا که رای ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماضی اذا اصبت فالزم و ودعت فاختم با همدیگر روان شدند
ما دراپیشته مراکب مسروج الجم بحکمه عزم و محزم کجا آزیم حزم بسته بود و چون تیغ کوه اعادی از شیشه کمان

بن

بین بیت شعر منابت عراب والوحید ولاحق واعوج شی نسبة المنتسب بر باد پایان چون آتش سوار شدند
و اسب ناموس دشمن بر خاک استذلال ریخت اروق و هولاجو در سیر بر پا سار اغول راندند و او را با چند
خواص مست خفته یافتند و از جریده حیات نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الد و ناب جد
بود شدند آن مرد و مرو از اندیشه نیش تیشه شعر من کل سائلة الخرطوم طاعنة لا یحجب اللحم مسراها و لا الکلل
در پیشخانه پهلوی منجم بر بستر استراحت آسوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
با نیهادر راندند و او را با پیشخانه پاره پاره کردند بعضی شحنه داران دست بتیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز
بپای احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد بر ربقه مطاوعت مینهاد اکنون پادشاه هولاجو الیناق را کشتیم ایشان
سلاح بنهادند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهاده فزع و در اکبر در آن شب مشاهده کردند و حوادث در منازل
در منازل افتاد شعر همی تا بگردانی انگشتری جهان زادگر گون شود داوری ؛ ولکن تری صخرة و اتمر انما تعلب
حالات وکشف عجائب هم در آن شب ما را از میان واقعه و هما و بال ظلام مشک بود و بر مرکب فرار سوار شد دار عقب
احمد چون بادی که گرد بماند روان شعر اللیل داج والکباش تنتطح من عاذ بالاسد فقد نجح احمد چهار فرسنگ از اعراب ان
ان هزار فرسنگ از سر حد امکان مساوت با سریر سریر و افسر ملک گذشته بود و بر سرای قضا نبشته شعر
یا راقد فی اللیل عقلا انتبه فالصبح اسفر من وراء حجابه ما را اجازه قرار و سکه حیات از حیز ضبط بیرون رفته
برسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال ستیجون و قتل اعوان برخواند و گواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند المولف فادبعد نظرن اسرادها الی و تغنینی من سرجها و بیانی صعود در فی
و اغذا دمدامعی و صفرة لونی و اختراق جنانی مرا تحیر وحشی و غمام مشوش دل سلطان در قلق بلا مارتی شد و جان

در مضیق هجران مانده بحران، هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکاب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت

لاینصرف داشت بالضروره منصرف شد، و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا مرفوع گشت بحکم قهری دوادوری

چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد، و بقعقعه الآن باز آمد خشیت و خیبت بر ضمیرش مستولی شده، و لشکر حیرت و تحیر

بنگاه اصطبار را تاراج داده، تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده، و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده

از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف گردانید و خود امانی کاذب کسراب

بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا او را در میان در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف

تخلف مینمودند، و منزل بمنزل از وی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف میگرفت مؤلفه هر کامی ز کامی دور میماند

ز خیبت آیتی مسطور میخواند، صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب و جنائب

جدا مانده ع کالثمر تحت التراب ذریة ایک کوتالی تجا جرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بحدمت

ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دگر بود و احوال مشمر سلسله انطباق بگسسته

بطرف اردوی احمد آمده، از تموج آن فتنه و تلهب آن نایره در مجامه مهالک و فیافی دشت و بیابان تحرم افتاده

صاحب دیوان از ایشان کیدوسر الاغ بستد و بحقیقت سر بسر جهان و کار او لاغ است و بازی و مغرور بمواهبات

مجازی آن دایم مبتلا در جار منیخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما،

چون حریف بخت مینوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده، ساز پرده عراق کردن بسبب لا تغیر بود عازم اصفهان

شد در وقتیکه از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر فتولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح

طائر الاسحار، اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز مدبر بود و بمساعدت اولیا شب قدر، چون کار دشمن

باحست

باحثت و دل از هوا و کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعرّی الصبح من حلة

الدجی و غمض نجم اللیل من طول ما سهر، عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شاه مهاکا فور

بدل شمار بهاء عنبر بر اطراف چرخ اخضر بکشید، شهزادگان و امرا که بنشاندند و تمنت حیات و دولت و قهر

اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کردند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری، بامیدی رسد امیدواری

بوفا که بعد هشا، الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت کرده بود و بوره را بر جارزه بیت امیل بسوی تبرزد

اندک خورد و بسیار رو، از آهوان برده کرد در یورت و در تاخش، سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قراولش را

اعلام کنند و راه احمد را نگاه دارند و الملمش و توشی را پیش و نخجوان فرستاد و فرمود که در دشت شیراز و کران

احمد دریغ مدارند و بهر موضع که مصادف افتد مجاهره گویند که اینک ارغون با نخجوان لشکر خواهد رسید

بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه

درین ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار باست اردو بسمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامه کبری در دار دنیا

واقع شد و فظاعت آن هول و فزع و شناعت الخوف و جزع تا منقرض جهان سمر بود و خبر شد بالشهاء زر

و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه ثیاب و دیباج و پرنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت

رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر نکم دلاص علی البطحاء ساقطة وکم جمان مع الحصباء منتشر

خرابه که غیرت خلد برین و حور عین بودند و امیر فرایدکه باستدلال شعر و تبسم عن در تقلدن مثله کان

التراقی و شیخت بالمباسم ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش و گردن چون قطرات اشک از دیده روان

می اندختند و پیاده از زمین بسیار میدویدند و دره ها و اغوار میخزیدند و از ترس میزن یوم لا ینفع مال و لا

حسبحال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم دستبرد نهاد * دستبردی چنین ندارد یاد * سوغونجاق با اغروق سلطان
و خزانه و احمال و اثقال راه تسلی گرفت و از زبان حسیات و اجزاء خاک میشنید لو تعلمنا الیک طریقاً لوشدنا عبر مسلّم *
عزم داشت که از عقب سلطان لب آب رود و در راه مغافصةً طاجو توتچی و کتبوغا با فوجی در روی رسیدند و بر
اغروق زد از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو توتچی آمد و بر جای سرد شد و مرکوب
سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه باز گردانیدند * و در سلک محافظت آن قیام نمود سلطان باردوی ما در رسید
از اعجوبه کار و اعدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و ناموسان بدین گونه رنگهای آمیزد خبر داد *
تولی گفت مصلحت باشد هم انجا بودن و امرا که ملازم اند با خود منطبق و متفق گردانیدن و چشم نهادن بر عرصه
بوقلمون ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * و در انحال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود * و بر حسب غلطه ظنون
و اختلاف عقاید در بیداد نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون زهاب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید
آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آئینه چینی بصیقله لمعان بزدود قرانقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رسیدند
دار وصول پادشاه بر جناح تعجیل به ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم
ما ایدم تا اولاغ و آذوق جهت چریک معین فرمائیم مهمات مفرّاص فراغ روی چندان مدبر بیدا کاین بوزن
خرد کام تواند دوخت * تا بان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضت را استراق سمع میکرد آواز داد
که قضیه بر نوعی نیست که شش پسر دوست میر با ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بگذاشته
عذر و انکار خسته و او گریخته آمده * اگر بقای مملکت و نمای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست
او را محافظت باید کرد زهی باد پیمایان عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جافی * هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی

لرزان

لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب غبار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و
قرائن حالی از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و تعشق ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کتاره
اختلاط الالسنة و تفرق الآراء
و تاو سلطانرا محافظت نمود خود عقرب قرا و ناس با اعلام بوره در حرکت آمد * و بهر جای غارت و تاراج
آغاز کرده * انجا رسیدند رسیدن همان بود و بر اردو زدن همان چون سباع و ضباع که مخافصه بر سر
ظبا و آرام مصادمت کنند ان بهایم سیرتان نهنگ آسا در اهوان خیمه و جوق زنان مقصورات فی الخیام
افتادند * حلی و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در
اردو یافتند التقاط رفت قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون کردند * و هر چه از ناپاکی
و بیباکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که در هرج و مرج هرج خواتین و بنات باشند
از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درینحال شیاطین مغول خیابان ارشیه
ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لا حول منزجر نمیگشتند و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت
که از اراع یاران دو صد ساله فرو نشاندند عاقبت سلطانرا گرفته و جا جها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند
اما چون ارغون استدراک کار سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از اولاغ باز مانده داشتند و گلها بگوشها
رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطا در ان موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار
چون واثق بود بمعاونت ایجاد انجاد و نصرت و انجاز موعد فتح و تایید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک
یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابویعلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت کرده بودند و شرف
کمشمشی دریافته درینحال ملازم رکاب اعنانسای بودند هر یک با یک کوتالچی و توقا سید عماد الدین را برسید

و بواسطه زینت او محلی مرموق یافت و ذکران در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله و چون ارغون نزدیک ملکی
رسید هیبت زهر سو سپاه انجمن شد بروی یک لشکرکش بر خاسته چون قوانقای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان براسته
برگرفتند و مقبل شد آئین مغول شد و در سیاق مسابقت و اثنا مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر کردند دست
افشاندن و با واز بلند لفظ مرکوکش حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بصفت دیدبان امرا از سر شماتت
در برابر وی کفت هم انجا کاسه کردند و با بر دشمن غالب است که شرر شر او با سپه با سر او عاید شد و در یک لحظه ممالک
ملوک و مسرور ما سور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفته محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل ادوار کار انجال مشمونه
معتبر نیست شاید که عقلا ابراد دستور کیارت اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که
بنظم و نثر مرتب و مدون کرده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و بر بمنوال و اسنادی
باحاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الاخرون وما شاهده الاولون لمؤلفه چنین عجایب بسا بالهای
دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون چون از تادیب خانه لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين
متادب گشته بود و برای آئین بدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل
رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از دواء ودی گوسپند دیرینه پدر فارغ کردند
و بدان تشفی جویند و ازانجا که خسته هم ازانجا طلب دوا و اقتصاص پدر سلطان را شب بکشتند قال الله تعالی
وجزاء سيئة سيئة مثلها علما تعبیر آورده اند که درین کلمات باعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اساءت است
چه موقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قراقنجای و ان موضعیست دفن کردند ولله در عبید بغاب
بیت همین است رسم سپنجی سرای که را بر و دیگری هر کان لم تکن بین الخاص و حازم کانا تمخض القلاقد

وما الدهر

وما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العيش الا مصحة وسقام محمود عاقبت آن کس تواند بود که فسون جهان ناپایدار
بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبه کش ناچار چار خار و اهل پرورش نا تن در درد غم و در د سر و خمار
در عقب است نخورد و بر خود پرده صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از آنست
ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال لذت و اسایش جهانی مانند امرد و وفا غانیات
غید و ابر بهارستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سیه کاهل
بحصول ان که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوال که لازمه حال تواند بود ندامت
و ضجرت نیفزاید ایناس و ابلاس و باسا و بأس او را کیان شمرد لمؤلفه وشبان عند عقل الليلي وجودها
و متابعت وصیت نامه رحمانی درین دو حالت قاید عنان هدایت و منبع اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا
لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم چه از راه عقول و نظر مستقیم امروز و دیشبون نمی ارزد و این حلوا
زهرآلود که هند چندین و د و نسیت و این قطعه که گفته ام لمؤلفه ایست از برق این بیان لمؤلفه زر و زر کار اگر کام خویش
برداری سراب آب اگر نام خویش نگاری اگر بملکت سامانیان رسی و کیان وگر خزانه سامانیان بدست آری
وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم ز جباری چه سود عاقبتش نیستی و بسپاری دریغ کاخر آن
بگذاری و بگذاری جلوس ارغون خان در چاربالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را
از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید بمضا عزایم پادشاهانه را که آثار و لشیاران مقبل و ماثر بختیاران عاقل چران
نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش ازانکه فساد خیالات و مواد اختیالات در تجاویف دماغ و سویداء
دل اکفاء و اقران تمکن یابد و قوت و حاجت و جلاوت دست متابعت و طواعیت بر تابد واگر چه بواسطه

غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق واتفاق که اجماع کا بدان صحبت پذیرد دست فراهم نمیداد اولجای وتقتنی خاتون

وامرا بوقا وشیکتور وطغاجار توافق نموده ارغون را خانی از سر مهر جانی برغم حسود وخانخط دادند ؛

در دوشنبه جمادی الاول سنه ثلث وثمانین وستمایه لمؤلفه خضع اکال العود له والدهر ممتثل والجد

مطواع ؛ در مقام قاسیون که آن موضع واقعست میان رشتا الزود وقربان شیرا از منازل مشهور ایشان

هنگام ییلاق ربریر دولت روزافزون بدعیه ارادت بیچون مستقر شد وفلک وتستوی یامتثال اوامر

ونواهی ملتزم ومتراف فرخنده وبخت برفرق نهاده روزگار میکوشد لمؤلفه فرقش کمیم من نکی موا ازه ؛ متوج

بالمعالی فوق هامة مسراد دنیا الدی ضیغم فی صورة القمریه زمین با پایه تختش نخواهد خاک را ساکن وجهان با کوشه

اجشن کوید چرخ را والا ؛ شهزادگان وخواتین شرابهای یاقوت رنگ درکاسهاء کهربائی پیکر ریخته برکف

نور صفت نهادند شعر دراد علیهم بالمدام ممنطق ؛ بزنادة حلو الشمایل والقد ؛ مج سلاف الخمر فی عسجد

تبهج فی عیناه کالکوکب الفرد ؛ ورود سازان که دلنوازان عالم روحند نغماتی که رسم النغم نطق دوحانی ؛

بران صادق می‌افتاد ونسبت لمؤلفه الایقاع بیسیب الناس فی الاستیناس حسب حال یکشت اهل مجلس را

اسماع اسماع میکردند وجهان نیز مانند بارگاه فلک سکوه خوش وخرم بود ؛ وروی زمین غیرت مرغزار ارم

از تاثیر اعتدال هوا حجره خوشی افتاده ؛ نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده وبا همه شوخ چشمی

از گوشه چشم حوراوشان چشم لمؤلفه تناکر عن النرجس الغض فانه ؛ الکیل عیون الخرد العین من ذل ؛ برکنار

وبرطرف ریاض معاشران نشسته شعر لدی نرجس غض وسرو کانه ؛ قدود جواری الحسن فی ازر خضر ؛

وزبان بدین نصیحت چون آب روان کرده شعر بصحن باغ بخیز زیر سرو بن بنشین ؛ به پیش چون تو نگاری بسرو قد مستان

نشاط

نشاط نامیه شاخسارها را چون نو عروسان وسمه کشیده ومشک بید از شمیم نسیم چون جیب حوریان بدمیده

بر لب جویبار سبزه خط سر بر زده وشکوفه در تعجب بیت از این جه جوانی وجمالست جهان را ؛ وبخال که بوکشت زمین را

وزبان را ؛ انگشت شاخ بدندان فرو گرفت شعر وکان الربیع یجلو عروسا ؛ وکانا من قطره فی نثارها ؛ ابر رعیت

فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمستانه ساغر در قلقل ودختر آب عصار کشیده ؛ زمین با نضارت جمشید گونه

نقاش ربیع بر صفحه سیال جاری بکامه بخاری غزلک دلاویز که تب را نقش بسته بود وهو هذا لمؤلفه

اینک وزان شد باد بهاری ؛ ای نغ گوشا املا القماری ؛ از طرف بستان در صبح شبو ؛ لحن بلبل سحر قاری ؛

از شعر غرا در جام صهبا ؛ مطرب چه خوانی ساقی چه داری ؛ از صحن گیتی جانی کمولی ؛ یا باغ خلدی یاروی یاری ؛

باغ از صبا شد چون جیب خوبان ؛ پر عنبر تر یا مشک داری ؛ از روی ولفش داریم حاصل ؛ شیم الدراری تهم

الدراری ؛ در سپیده دم قمری غمزدگان ودر قمری را بدین رباعی مجانس مونس میکردانید لمؤلفه

ای دل تو چرا پیش ملامت سپری ؛ تا کی ره اندیشه باطل سپری ؛ تا چند ببال عقل وجان سپری ؛ می نوش که میدود جوانی

سپری ؛ سحاب بنیانی سایه بان بر سر خیمه گلزار برداشت ؛ واطراف گیتی را از لطف وخوشی هیچ باقی نگذاشت

شعر تظل الشمس تمنعنا ایلهاء ؛ مریض مدنف من خلف ستر ؛ تحاول فتق غیم وهو یابی ؛ کعنین یرید نکاح بکر ؛

در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز وعیش آموز بودند ودر سرور وحبور قطعه گهی بربط زدندی وگاه طنبور ؛ گهی مستان

بدندی وگاه مخمور ؛ گهی ساغر زدندی وگاه چوگان ؛ گهی دستان زدندی وگاه دستان ؛ گهی آهو رمانیدندی از کوه ؛ گهی از دل

رهانیدند اندوه ؛ جهان هم نیز نابندگاه وبیگاه ؛ در انگشت بود انده وکمیاه ؛ برین صفت در یمدت چون زلف ورخ خوبان

بشبی خوش بروزی پیوسته وبا اغانی وغوانی شراب ارغوانی درکشیدند ؛ ایلخان روی با حسن مهمات

و نظم مبدّدات و استمالت جوانب و استشفا اقارب و اجانب آورد و باول در اثناء این مواجب که از مرادات

قیوم قدیر بعد از یاسا تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایق گشت

یرلیغ عالمگشای از دور آب آمویه تا حدود و بلاد مصر مصحوب ایلچیان ابو نفرستاد متضمن بسط جناح رافت و متطمن

حسم مواد مخالفت مشعر باشاعت ماثر معدلت و مخبر از اساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که ایکام

انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در تخطی خطه رجولیت قدم مصابر

راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شادخ اقبال را بر سر بر آستانه خدمت نهادند

و سر رشته عنوق پادشاه ولینعمت از دست نداوند هر کرا پایه بلند و درجه بمانند ارزانی داشت و منتها

امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید ای اباکتهان که کله دار و جهانبان شد و لیا هر کدا که فرمانروا آمد

لمؤلفه اِنَّ الممالیکَ فی ذا الیومِ املاکُ ، تغیَّرَ الدهرُ اِذ ما دارَ افلاکُ ، آری محافظت عهود خدمتکاران

مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعبا شداید و عنا مکاید واجبست از همه رو لمؤلفه اِنَّ الکِرامَ اذا

ما اَسهَلوا ذَکَروا ، ایکام تضمین این مصراع که از دوستان حاضر بود در حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی لطف

موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و استحسان تجنیس بیفزود این بیت دیگر را مطابق معنی

متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از بهر مصراع معهود خاطر التزام نمود لمؤلفه ای پا تو از همه رو انواع لطف خدا

ز لوح فکر بخوان انّ الکرام اذا ، و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند

و هم در اول دولت خار ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت

اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود

ان شاء

ان شاء الله العزیز ، در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کینشو و باید و اغول

و گیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواسته شد در خاطر

داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان کرده بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر

بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوجه رفت و فر سلطنت ارغون زینت یافت مثل اقا واینی ایلچی فرستاد

و بغایت لطف مهیر داد تا ایشان را استمالت گردانید و جهت هولاجو چتری که فرسایه همای و نور خورشید عالم

آرای داشت با انواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون با این جا

رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئین جوابین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن

و مصالح ولایات و جریکیه را بدان و ملک موروث را از نوایب مصفّی گردان بدان سبب از اغتنام

آن مجانی تهنیت بود ، باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات باغایله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و سلطنت

حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دور از منادات و تضاد در استدامت رونق مملکت و استکثار چریک و

استمرار امور یاسا و بزرگی سعی و جد بلیغ میباید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون

ناجایی بی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیرا شد بسوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون

رفت و دو سه نوبت با ستدعا و استرعای ایشان بنده که سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از استبدار

وانقیاد متقاعد گشته و باندیشها و خیال اکثیر متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست

و مهابت مجبول اعضا برین تقادی در مذهب سلطنت واقعه محظور داشت لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود و چون

خبر تسییر لشکر و غارغ صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و سآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک

ازو دوی خود بحضرت تسارع نمودند و شرف کمشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون بکین جانش و
تحصیل معاش اتباعش ایلغار بدانت ... بارنده ماه کیوان و هور نگارنده فرد وهیم و زود جلّ جناب کبریائه عن فحشاء
الکثرة والاضداد وتعالی شانُ عظمته عن معاونة الاشباه والانداد اسو کند یاد کرد که جانب ایشان را براه اقامی
پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت
و اذعان کرده بجانب او حجت دادند و مواد انتقام خواطر الخام یافت چنانکه بخاب ارزکوب جنود و خلاص
از سلال حسام الخان ارسقولوق بارماین امد والله هو الحامی والصاین از امراکسانی که با احمد مزید مطاوعت
موسوم بودند امثال بوکا و تیغا و اکان پیر سرامون و هولاجو با سعاق تبریز علیحده در بارغو بسخن میرسیدند و حجتی برا
میگرفت و شرف یاسا مییافتند والله اعلم موضع دیگر درعین تفرقه احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت ملتی خود را
از کام و دهان نهنگ باخلاص میدادند و از زبان سعی الدهر ذو غیر احوالهُ نوبٌ باعسرٍ ونیشر واحلاه و امرارُهُ
نداء وعُرْنا بعد الاذفانهم گوش ارباب هوش میرسید و حادثه ثانی غبار بحث درهم میکشید چنانکه در مقدمه
اثبات کرده است اکثر خلایق زمین و شمال های کریز برداشتند و کمتر ناخن مجال توقف بود صاحب دیوان عزم عراق
کرد اهالی صفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار محال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر دهقانات و جمهور
طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحبیان معهود باشد
از مراسم اجلال و انزال تحف و انزال تلقی کردند و سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر
داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را بیلاد هندوستان اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد
و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان

واقوام

واقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاء عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صایب نیست بیست سال در کار
جاه و علو قدر و غلواء کامیابی بسر برده ام و هنگ لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم کرد این
دیر عمر عهد شکست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای
کجا دافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نمود متوجه بندگی گردم اگر بر بعضی حقوق خدمات
ساله و کوچ دادن چندین گاهه در بندگی آبا و ابنا معاطفت عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و بر رحمت شامل گناه
ناکرده را بعفو مقابل میفرماید ع رنگ بوی و زخورشید نور نیست بدیع والا باری چندین خلایق را ز عقال
نکال خلاص داده باشم در بین بیت حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منقی شد و نایره خوف و هراس منطفی است
وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی آسمان مثال مثال شد در راه امیر
حمار بار لیغ مشتمل بر ازالت امداد و نفار و اقالت اعداد عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب
رسید و حکم بشنو بندها فراغ حال روی نمود و از انشای خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تحویل
و عجال روان شد کان الصبا احدی مراکبه والجنوب بعض جنایبه او البرق راملته او البرق راحلته چون
بشرف کمشی شرف صحبت از حضرت و رخصت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی
فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش
گردانید و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوانبخت سزاوار تاج و تخت کشاد و بتجسیم عزم خود معاودت کرد
خلایق بنعمت حیات او را مراسم و لوازم سپاس داری باد و رسانیدند و نذور و صدقات بوفا بدلند که هنوز بوقا چون دید
که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملتمسها کرد و تاکید نمود تا کید او را

دارا های جانب قهرا بکند پس کهت ارکسی که مدرینکو ایلخانرا با چندان سوابق ترشیح و ترتیب بداندیشید توقع نیک
بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب دیوان متلازم است ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد
رای بود معاکه بارها صریح و ضمنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی جاهی در ترتیب اسباب
و نائره این منکرات میشد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در ینحال از شیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ
نافذ شد که امرا یارغو فدای و اوکتا بخشی پرسند و بعد از تفحص پرسنده صاحب را در مقام یارغو لمولفه سعوا فی الحق
والکاذبان الکذب حاضر آوردند بر این ایشان چون سر رشتها او در بسته فریاد از طریق ترک و تاجیک بر آمد
که چرا در ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل تغیرات و الفاظ محرفات کهت ارباب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه
ارباب اغراض بسمع اشرف حفظنا الله بالمساوی رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را مید اعتراف بتمام امار نسبت
انجیانت و تهمت قصد و سعیت خبر ندارم بیت نه در زبان گذرانیده ام نه بر خاطر ۞ نه در عقیده من بنده
هرگز این بو بست بکار کدورت چنان و لیاقت بیان فراسته نبود لمولفه با حکم قضا دم مسیحا چکند ۞
حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کردند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع موینه نزدیک اهر جلاد
قهر باتیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق بارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره
میسر برید بتیغ نیلوفری اخر چکید بر تن آن که ماش بدی از رایحه نیلوفر داشت که روی خلاص نیست و ناچار
او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاهت در معرض هدر ساید بهاره قبیت استعاثت کرد تا لحظه امان دادند
وهم الماغسل و طهارتی کرد و مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه با فضل تبریز نوشت
وهو هذا چون بقرآن تفال کردم بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة

الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری چون بنده خویش را در جهان فانی نیکو داشت
و هیچ مرادی ازو دریغ نداشت که هم در جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین
و مولانا فضل الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل میکشد بموضع اجمال میکرد بشارت
رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق کرده روان گشتیم ایشان نیز دعای خیر مدد دهند چون از تحریر
فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند ع هرچه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل گفت بس یا احسن
الصبر ذا اولی العلوب بما قل لصاحبه یا انفع النجب افلیت طالعنا لشمس غایبة اولیت غایبة الشمس لم تغب
نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر این حال را
در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است قطعه صورخشیه ملک صاحب دیوان شرق و غرب آن کش زمانه خاک
گردون مرید شد در سال خ و جیم بفاکشت متصل زان پس که در مدت عمرش مدید شد وقت نماز دیگر اندر
حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد بسواد خیال فاسد غره بیضاء او را که بیضه غراء صبح سعادت بود
خضراء تیغ بر باهره و غبراء زمین چون چهره حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که در ارحام مادر گیتی از اظهار مانند
او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست گوهری کو ما
کو هر شکن بگریستی آتش و آب از بدایستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شد آب از خون بگریستی و این دو بیتی
که زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورة و معنی در صنعت مراعات نظیر حق او را منظیر آمد رباعیه ارقش شمس از شفق
خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف این حنین گشتند

واکابر واصاغر بملبس ان الحین کمشوند وکهند من فصول بها ام النائبات جلاده ومَلبس ابائی لهن حداد خلوت
اذا ما سافر القلب بینها فلیس لغیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معاده علی من بداه للعفاة مباد
شیراز با وجود آنکه هرکز بیمن قدوم مواکب صاحب مشرف نشده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او که بر فاجر و غنی
و فقیر را فایض بود دسته بال و پریشان حال شدند و حبشاله و دریغ کشت لو لقیت الغیاث الجرح دون کو صاحب
عالی همتش آنکه میبارد نثار از خون دل چشم منش صاحب آفاق همش دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ
از نور رای روشنش مسند ازو بکتیه آتش کرد و نقرازو لیدازین حشو باشد مخ او از میان بر دن کنش در قلم
بدست او خواهد که کرد در فشان اشاید ار باید ز دست تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت
املاک او را در جمیع ممالک بانچه خود در اوردند واساس الخیرات را منهدم کردانید و آثار ان مبار معدوم ع
وای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال کوشته
حدیقه نبالت و جلالت بودند از عقب پدر بقتل فرستادند و بر ان اطفال بیکناه رحمت نکرد و درینحال چون مدتی
بکذشت آروق خواجه هارون را بقتل آورد و چه مجد الدین ابن اثیر که از اکابر عصر بنجابت و ثروت موصوف و معروف بود
و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور کان سحابت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف
نموده اروق توهم آنکه خواجه هارون با وی درین واقعیت همرازست و خود سوابق مخالفت و مکاشرت
و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود بحکم یرلیغ هر دو را تیغ کذرانید لمؤلفه زسر بریده با یاد آواز
و مقابر صاحب و اولاد در چه مذاب تبریزست در شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه ناقل این اخبار الکاتب السید
زبار ترا ساعتی در انتقام روح انکیز و موضع سعادت بخش اشتر واح رفت شعر عطفنا فحیتنا ما ساعیدا ایمنا

عطام

عظام المساعی لا العظام البوالیا مررنا به نا سوهنا رسومه کما اسوهف الروض الصبا الجواریا وهبنا فاوهنا
الدموع مهیبا تکون علی سوم الغرام عوالیا ولما عاهسنا البکا ولم نطق عن الوجد بلاغا عذرنا البواکیا
هر دو برادر بابعوث پسر بعضی بدرجه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت دو رکنی
که کمتر چاکری از ان ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس کرانید القاب واسمای ایشان زایدها
که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند وازایات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک
آیتی مناسب حال او نوشته شعر لا در در نوازل الاحداث نقلت احبتنا الی الاجداث فعدت
ما انسنا وهن مقابر وغدت مدامعنا وهن مراثی از مشاهده آن مشاهد و مراقد مرقد امانی خمیده شد
و روان بر چهره زهاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد
و بسبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضاء ما کل ما یتمنی المشتفق محروم افتاده
بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از شیمت دور کار تعجب مینمود و بمعانی
این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقضوا مآربکم عجالاً انما اعمارکم
سفر من الاسفار وتراکضوا خیل الشباب وبادروا ان تسترد فانهن عوار لیس الزمان وان حرصت مسالما
خلق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بسطی
دیوار قبه ملصق کردانیده چون حسب حال بود چند بیت ازان یاد کرفت درینحال آنرا در خریطه حافظه
باز یافت و ایراد کرد شعر یا حر بذاب من مقابر تبریز سقاک الحیا الملث الهاطل لقد اطبقوا ذلک
عز وجوه علی خدود کرام اضحت شمسا مقرونه بعلا ادبحوم حکت بدور التمام شجعة بکت علیهم نجوم

کتابخانه آستان قدس

سبعة فی ضیائها والظلام ، وادامن سبع وسبع سماوات طباق وسبعة الایام ، فرج الله ثم یحیی ومسعود

وهردون منجد المستضام ، وابوهم محمد قد تقضوا ، وجمیع قتلی بحد الحسام ، حزنوا وزاد کربی اناک

من قبل کالنار ذات ضرام ، وسجانی صوتی عطاءملک ، صاحب دیوان ملک دار السلام ، فعلی تلکم القبور تحایا

مردفات من ربنا بالسلام ، چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان

از تمامت صنادید و قروم خالی باشد هم در تضاعیف الحال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه

وجیه الدین متغیر شد و اورا با خود کرد و این دو بیت حسب حال او گفته شد لمؤلفه با خود چه دیده ایم ازین چرخ

کوژپشت ، یا در عنا بدرشت و یا بی خطا کشت ، چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را ، خود زشت و خوب

باشد و خود نرم یا درشت ، دانست که این نوبت خلاص متعذر است ، هرچند پیش امرا ارکان دولت ضراعتها

نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی صادر کرده بود در تواضع و تشفع مبالغت نموده

و نام خود را ضعیف ادعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت لمؤلفه بود جانا غم هجران

تو هر باری سخت ، رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است ، عاقبت تیغ جان اورا از آشیانه نغلی بمالس

علوی رسانید شعر ایا دهر انک بالرجال بصیر ، فلذاک ما تختارهم و تبیر ، مزاولت اعمال دیوانی و ملابست

اشغال این جهانی و خدمت مقتضی است و دولت بنجر دزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت تا رست

حرص دنیا دنبال او مگیر ، دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر ، خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد ،

با هستی بساز و کم کار و بار گیر ، چون روزگار کس نه بد بند آدمی ، خواهی که پند گیری از روزگار گیر ، داله یجعل

احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخیر ویعصمنا فی العلم والعمل عن ضلالة الرأی وخطل التدبیر

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

انه

انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر والصلوة علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلم انور

سراج وقمر منیر وعلی اله وسلم تم المجلد الاول

من الکتاب ویتلوه المجلد الثانی بالصواب

وقد تمت کتابته بحمد الله و حسن

توفیقه والحمد لله رب الارباب

وصلی الله علی خیر خلقه

محمد واله

اجمعین

کتابخانه آستان قدس
دیزه مخطی

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بررسی شد
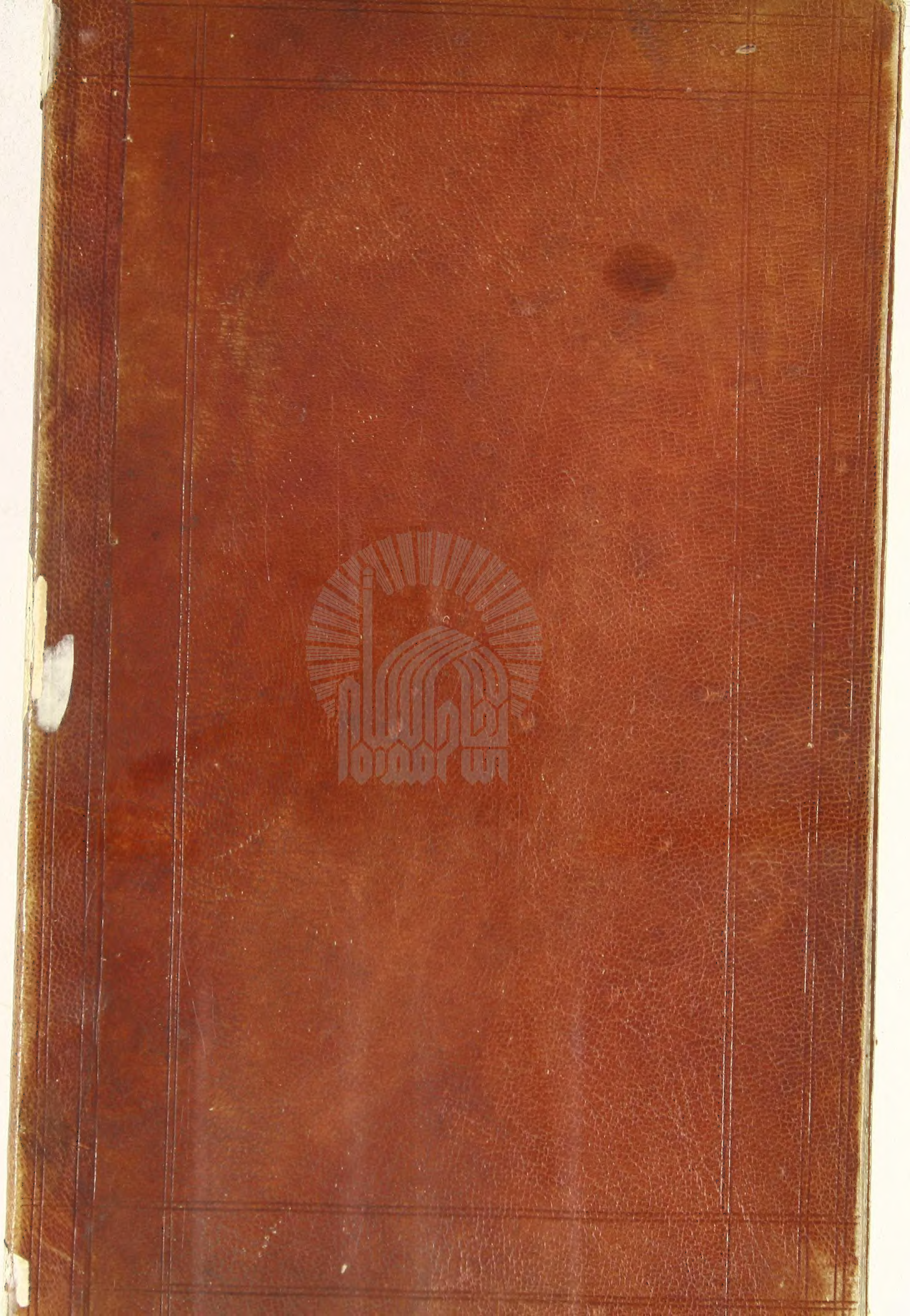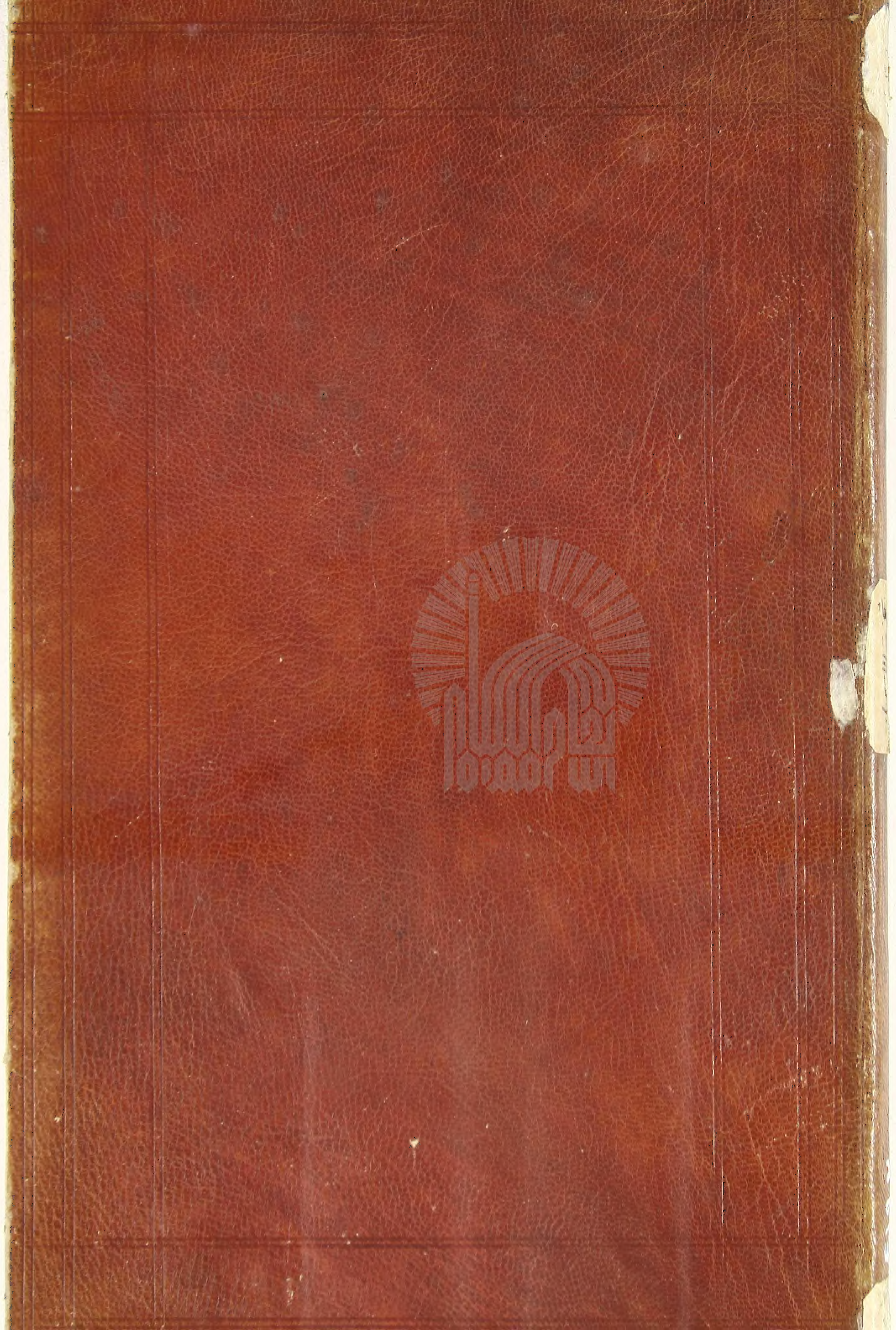
بازبین شده
۱۳۵۳ع